

رمان اقیانوس | سارا ابراهیمی



پیشنهاد می شود

دانلود رمان یاغی جهنم

دانلود رمان ابلیس و ساده لوح

دانلود رمان عشق خائن

این کتاب در سایت یک رمان آماده شده است.

www.1roman.ir

مسئولیت محتوای رمان با نویسنده می باشد.

نام رمان: اقیانوس

نویسنده : سارا ابراهیمی

ژانر: عاشقانه - اجتماعی - جنایی

خلاصه:

ستایش در پی اثبات بی گناهی‌اش به جرم قاتل خواهرش نبودن و خیانت نکردن، تهمت خیانتی که بهش زده بودند. تهمت چشم داشتن به شوهر خواهر زمانی که دامادها برادر بودند؛ با درد های طرد شدن از طرف خانواده و نامزدش، از دختر لوس خونه بودن فاصله میگیره و روی پای خودش می ایسته. ستایش تو راه اثبات بی گناهی‌اش به همه اهداف و آرزوهای میرسه و چشم خیلی ها رو به خودش خیره میکنه. حتی ارشام سرد و سخت و تو این راه راز قتل خواهر خبرنگارش برملا میشه.

آدم تو بچگی بد خطن فقط کسایی که با خلوص نیت کنارت هستن بدخطیت رو تا زمانی خوش خط بشی، تحمل میکنن.

ستایش

باشنیدن صدای جیغی به خودم امدم .توی صفرثانیه خودمو به جایی که همه جمع شده بودند رفتم .بازم همون بساط همیشگی .یه پارتی یه جون زیر بیست سال باقرصایی که از قرص برنجم بدترن دستم گذاشتم رونبضش ..نخیر بازم ملک عذاب کارشو ناتمام نذاشته بود .چشمم به بسته قرصایی که کنارش بود افتاده بود .بدون اینکه کسی متوجه بشه برش داشتم میتونست نمونه آزمایش خوبی باشه .پوووف باید هرچه زودبرم دیگه تحمل ندارم .هرشب باهمین منوال پیش برم دیگه چیزی ازم نمیمونه .حداقل دلم قرصه بااین گریم جونم تضمینهداشتم شنلمو میپوشیدم چشمم به صاحب این خونه افتاد که پایه ثابت همه پارتیا بود داشت با چند نفر صحبت میکرد میدونستم میخوان جنازه رو نابود کنند تا بیشتر از این براشون گرون تموم نشده تا همینجاشم همه ترسیدن از این قرصا بیچاره پدر مادرشون که هعی پدرو مادر چه واژه ی روح نوازی

ستاره

دلم واسش تنگ شده دلم واسه تمام جونم تنگ شده به قول خود نکبت الدوله اش قدسوراخ جوراب مورچه تنگولیده بود هووووف پس کی میرسیم ایران دیگه نمیتونم منتظر بمونم هعیییی جوونی انگار پیرشدم از وقتی هواپیما بلند شده دارم غرغر میکنم ؛بلاخره رسیدم از گیت که ردشدم یه راست رفتم سمت درخروجی کسی منتظر من نبود؛ چون به کسی نگفتم که دارم برمیکیردم هنووووووز زوده ... سوار این تاکسی زرد رنگاشدم .

رانندش یه پیرمرد مرتب بود فقط معین گوش میداد ؛ حوصلم سررفت ایران چندان تغییرنکرده بود تواین چهارسال ولی خوب طرز پوشش خیلی عوض شده بود؛ واییییییی چقد دلم تنگولید دوباره برم تو پاساژاس لخ لخ کنم .رسیدم دم ساختمونش اوپس چه قدرم خوشگله وای مامانماینا ..خب خب الان باید خانم باشم .

بایه ژست شیک رفتم تو لابی سمت نگهبان گفتم :سلام ببخشید مزاحم شدم خسته نباشین

-نه خانم جان بفرمایین امرتون ؟سلامت باشین .

-خانم اریان نژاد تشریف دارن .

-نه خانم عزیز ایشون شش ماه پیش ازاینجا رفتن .

-چیییییی رفته چرا ؟؟

-نگهبانه با این واکنش من کپ کرد.

- خانم من از کجا باید بدونم فقط ایشون ملکشو نو فروختن و رفتن.

از ساختمون اومدم بیرون قبلم یکی درمیون میزد. وای خدا چیکارکنم حالاچه غلطی کنم اگه تهدیدش کرده باشن؟ چی اگه اگه بلایی سرش آورده باشن چی؟ خدا چطوری زندگی کنم؟ سرم پایین بود داشتم فکر میکردم که چیکار کنم که یکهو یاد سرگردسراج افتادم.

اره اره خودشه بایدبرم پیشش حتما اون میدونه ستایش کجاست. پول ایرانی داشتم رفتم سریع یه سیم کارت خریدم زنگ زدم بهش جواب نداد. واه مرتیکه مگه دختر چهارده ساله ای جواب بده دیگه از یه ربع پیش تاحالا دارم زنگ میزنم؛ مگه جواب میده. اخیش جواب داد.

-سلام سرگرد.

-سلام شما؟

-سلام من ستاره اریایی فر هستم؛ دخترعموی ستایش اریایی ف نه اریان نژاد.

-اها سلام خانوم اریاییفر من باید حتما باشما صحبت کنم شما کی اومدین ایران؟

-همین امروز صبح رسیدم.

-خیل خب من الان وقتم ازاده پس تشریف بیارین به این کافیش اپ ادرسشو براتون اسمس میکنم.

-ممنون الان میام منم سوالای زیادی دارم.

-جناب سرگردسراج شمااین.

-بله بفرمایین بنشینید.

-چشم.

-جناب سرگرد چرا ستایش چن وقتی که سیم کارتش خاموشه ،تلفنشو جواب نمیده ،چرا خونشو عوض کرده ،اتفاقی افتاده تروخدا بگین من دیگه نمیتونم بیخبری رو تحمل کنم؛ دیگه واقعا تحملم سراومده .

-چیمیکورین خانم؟

(ستی میگفت این رومخه نگو واقعا اینطوره مردک)

منم خونسرد گفتم: قهوه

با ای پد رو میز سفارش زد یهو سرشو بلند کردو گفت :خانم ستایش شش ماهه باما همکاری نمیکنه .

وا رفتم دیگه فکر کنم حالم خیلی بد بود که این یابوام عکس العمل نشون داد: خانم ستاره حالتون خوبه ؟

-بله خوبم فقط بگین .

-یکم نگام کرد؛گفت: باشه ما الان ادرسشونم داریم میدیم خدمتتون فقط خواهش میکنم خانم ستایشو راضی کنین که باماهمکاری کنن اینطوری کل عملیات تو خطر میفته باتک روی ایشون.

سریع گفتم :باشه حتما اینکارو میکنم.

-ممنون.

-خواهش میکنم ادرسو بدین دیگه.

- بفرمایید خودم میرسونمتون

-باشه .

-اینجاست

-بله همین ساختمون

-مچرخدا حافظ

-خدا حافظ

رفتم تو لابی، گفتم: با خانم اریانژاد کار دارم؛ گفت: ایشون الان نیستن منتظر باشین .
ای خدا چقدر دیگه..... خودمو با نت سرگردم کردم ماشالله سرعت لاکپشتی درحد دایل ایه .
هی روزگار بعد از گذشتن زمان نه چندان طولانی صدای پاشنه کفش محکم به زمین میومد
صدایی که اهنگ خودشو داشت هنوز برنگشته بودم اشکام افتاد پایین بلند شدم دیدمش نگهبان
منو بهش نشون داد. وای خدایا فقط یادمه محکم بغلش کردم.

ستایش

اوف خسته شدم بااین شیفت شب .دیگه طاقت بیداری رو ندارم اوووف باحداکثر سرعت ،
روموش پزشکیمو عوض کردم و رفتم پارکینگ سوار پورشه سفیدم شدم و رفتم سمت خونه
نمیدونم چرا دلم میخواست زودتر برسم خونه حالا یا دلم واسه ارمغان تنگولیده یا تخت خوابم
!؟

اووووووم وای پس مسلما گزینه دو پیش به سوی تختخواب یوهوووو.

بهش گفتم: هعی خانم خانم نمیخوای توضیح بدی؟ یه نگاه بهم کرد؛ یهو انگار زیرش جرقه گذاشتن پرید بالا.

-یعنی سستی تو سنگ پا رم رد کردی خجالت نمییکشی هان؟؟ تو نباید به من زنگ بزنی هان؟ نباید یه خبر بدی که مرده ایی؟ زنده ای؟ اکسیژن هوا رو مصرف میکنی یا کربن دی اکسید میدی بیرون هااااان؟

-یا تاغان، سرطان درد بلا تیر چته هعی هان هان راه انداختی هان و چی؟ هان ها بوگو؟
-هانو پیچ پیچی اریچی .

(هر دو باهم گفتیم): لئوناردو داوینچی اینه قفل زنجیر کمر بند .

-اوف خاک باغچه قاشق قاشق فرق سرمون مثلا بزرگ شدیم؛ نگفتی چرا پاشدی اومدی ایران هوم؟

-خب تو نه زنگی میزنی نه جواب منو میدادی؟ خب من نگران شدم نکنه اتفاقی برات افتاده نتونستم طاغت بیارم جمع کردم اومدم .

-اوپس خب مگه بهت نگفتم یه مدت ممکنه گوشیمم شنود کنن هوم؟ نگفتم منتظر باش حالا ک کسی تو رو ندید؟ تعقیبت نکرد؟
-نه اهورا منو آورد .

-چه زودم شد اهورا من هنوز بهش یه سرگرد میبندم زارت پاشدی اومدی
اهورا اهورا راه میندازی؟

-ببند سستی جریان اونطوری نیس که تو فکر میکنی .
-پس چی؟

-بهم کمک کرد تا تو رو پیدا کنم رفتم زنگ زدم بهش، رفتیم کافی شاپ بهم

گفت: تو رو راضی کنم باهاشون همکاری کنی .

-چه همکاری ستاره دلت خوشه چهارسال گذشته هنوز اونارو نگرفتیم که

هیچ مدرک محکمو درست درمونیم نداریم که دلم بهش خوش بشه .

-درکت میکنم ولی خودتم خوب میدونی که برای حفاظت از خودت برای

پیشرفت کردن تو این راه باید بااونا باشی هیچ چاره ی دیگه ایم نیست .

-اره میدونم ولی میخوام میخ خودمو بکوبم تو زمین که انقد دستو پام و نبندن ، خستم کردن تا

میخوام یه چیز ازشون بپرسم ،قانون قانون واسم درمیارن .همش از من سوال میپرسن مدرک هر

چی جمع میکنم بهشون میگم ولی اونا هیییییچی نمیگن این مغز منو سوراخ میکنه باید بفهمن

من کاری نمیکنم که عملیات لو بره .

-من که هرچی بگم تو کارخودتو میکنی حالا یه چیزی بیار به من بده کوفت کنم خستم ،وای من

برم لباسام عوض کنم خفه شدم .

-برو تاون یکی اتاق فقط زیاد سروصدا نکن ارمغان خوابه ،تا تو بیای یه چیزی برات آماده میکنم

-باشه .

خودمم رفتم طرف اشپزخونه چایساز روشن کردم رفتم طرف یخچال کره و مربا اوردم بیرون پنیر

، شکر با خامه رو برداشتم . میزو چیدم الاناست که ارمغانم بیداربشه .. رفتم طرف سبد لباسا

همه لباسامو کندم انداختم توش چایساز جوش اومد، چایم درست کردم رفتم سمت اتاقم

ارمغانم از اتاقش اومد بیرون .

-ستی خانم حیا کن محله رو رها کن .

-گمشو پدرم دراومد تو این لباسا از دیروز تا حالا راستی ستاره اومده .

-وایی راس میگی ؟

-کاستو بیار ماست بگیر؛ تو اون یکی اتاقه .

به سرعت جت حرکت کرد ،انچنان منو هل داد که انگار عشقش اومده یا اینا همجنس گران بعد مدت ها همو دیدن ایش ،چلغوزا .

یه تاپ شرک سوسنی و سفید پوشیدم موهامم شونه کردم اخیشش راحت شدم یه نگاه به تخت یه نگاه به شکم کردم به تختم گفتم حیف که باشکم گشنه نمیشه خوابید ،حتی روی تو دوست عزیز .

رفتم اشپزخونه دیدم دوستان گرامم بدتراز من و سومالی های گرام دارن میلونبونن پس من هم لوبوندم . اخیش سیر شدم .

-بروچ من خستم میرم بخوابم .

ارمغان:برو بکپ

ستاره :برو .

-اخه چقد شماها به من لطف دارین دیگه منتظر نموندم رفتم عین خرس خوابیدم ؛ بیدار که شدم بعداظهر بود ؛رفتم دیدم، اینا جلو تی وی ان دارن پفیلا میخورن فیلم میبینن.

- چی میبین دخیا

هردو باهم :انامیکا، هندیه بیا .

بعد از این که فیلمو دیدیم ،گفتم: بریم بیرون پوسیدیم بابا .

ارمغان:کجا بریم ؟

-بریم پاساژ بعدم بریم بستنی بخوریم بعدم شام نظر مثبتتون چیه ؟

ارمغان:مثبت

ستاره: مثبت پس بریم آماده شیم .

بعد نیم ساعت من یه مانتو ابی نفتی با به شلوار جین سورمه ای با کفشای چرم مشکی با شال مشکی و کیف مشکی و ابی نفتی ست کردم .

ستاره ام تیپ کرم قهوای زده بود ،ارمغام تیپ سفیدوفیروزه ای از خونه زدیم بیرون رفتیم ؛سوار ماشین شدیم. اهنگ تتلو زدیم ابرو که رفتیم اوصولا از اون خانمایی نبودیم که صدای ضبط و تا عرش ببریم. ما تفریحات خودمونو داشتیم شخصیت خودمونو پایین نمیاوردیم با این کار، رفتیم پاساژ بعدم شام تو سفره خونه حاج بابا یه پیرمرد مهربون بود که یه دختر داشت؛به اسم فرشته که بورسیه شده بود ایتالیا ، کارگردانی میخوند ؛خانم خانما.

بعد از کلی شوخیو خنده و گله از حاج بابا که چرا با نرگسی که خانم عزیزتر از جونش باشه ؛چرا نمیان پیشم؟!

حاج بابا هم کم نیاورد؛ گفت: تو چرا کم میای حالا خوبه هفته قبل اینجا بودما

باز میگم : ببین،خوب نوبتیه دیگه حالا نوبت شماست دیگه.

-عه اره باباجان باشه مامیام ولی وقتی رو دستت ولی خرج گذاشتیم اونموقع میفهمی

-شمابیاین کاری به اون چیزاش نداشته باشین باشه .

-باشه باباجان حالا چیمیکخورین ؟

-حاج بابا از اون جایی که این خانم خانما که عشقم باشه تازه اومده میخوام از اون سلطانیات بیاری واسمون

-باشه دخترم آماده میکنم .

خلاصه بعد غذا و شوخی و خنده رفتیم طرف میاشین رو به ارمغان گفتم: تو برون.

-نه سستی تو که میدونی بابا من میترسم ولم کن چه گیری دادی به من که ترسم بریزه اه ای بابا حالا نگاه یه بار این بچه اومد تو اینطوری کن .

ستاره :راست میگه سستی ،ارمغان تو ترست باید کم کم بریزه درضمن من قصد ندارم برگردم میخوام بمونم .

ارمغان:چی؟؟؟؟واقعا اره ؟؟

-اره واقعا برم که چی بشه همه زندگیم ،خانوادم ،تو و ستایش ،اینجایی دیگه نمیخوام برگردم . ارمغان:باشه .

من فقط داشتم نگاش میکردم هیچی نگفتم برگشت سمت من،گفت: نظر تو چیه سستی؟

گفتم: بریم خونه درموردش صحبت میکنیم اینجا جاش نیست .

-باشه رو به ارمغان گفتم: تو بشین پشت فرمون .

-ستایش

-بی ستایش زود تند سریع یالا .

-باشه ازدست تو .

داشت خوب میروند که دوباره طبق معمول سرعتش رفت بالا تا حدودی که ستاره حیخ هیجانی میکشید، رو به ارمغان گفتم: اروم اروم تر، ارمغان به روزای خوبمون فکرکن اون تصادف و از ذهنت بکش بیرون تو میتونی .

داشتم کمکم ارومتر میکردم که محکم خوردیم به ماشین روبرویی مون

-چیشدین خوبین؟ستاره بود که پرسید؛ گفتم :خوبی ارمغان ؟

ارمغان گفت :اره خوبم

یکهو دو تا تقه خورد به شیشه سمت راننده .

از ماشین پیاده شدم ارمغانو ستاره ام بامن پیاده شده شدن ،دوتا مرد بودن هردوتام عصبانی یهو یکی از اونا ارمغانو نگاه کرد، نگاه کرد ،نگاهش خیلی عمیقو خیره بود خیلی نافذ بود یهو مردمک چشمش گشاد شد؛ از هوش رفت خورد زمین، ارمغان فقط شوک بود.

ستاره یه هینی کشید که باعث شد به خودم پیام رفتم سمت مرده نبضشو گرفتم مردمک چشمشو نگاه کردم ضربان قلبشم بالا بود دمای بدنشم داشت خیلی زیاد میشد دچار شک و تب عصبی شده بود. باید زود میرفتیم بیمارستان بلند شدم .

رو به دوشش گفتم :زود باید بریم بیمارستان حالش خیلی بده زود بلندش کردو رفت سمت ماشین منم سوار ماشینش شدم .

به ستاره گفتم :باماشین من دنبالمون بیان .

صندلی عقب گذاشتش. سرشو گرفتم بالا گردنشو راست کردم طوری چونش رو به بالا باشه باید مراقب تنفسش میبودم؛ احتمال مرگ تو این موارد زیاد بود ، با اون سرعت سرسام اوری که این یارو داشت وهم اینکه ماشینش یه فراری لوکس بود سر ده دقیقه به بیمارستان رسیدیم .

سریع بردنش اورژانس اطلاعات وضعیتشو به دکترش دادم بردنش بخش مراقبت های ویژه باید وضعیتش پایدار میشد وقتی دکترش برگشت پیشمون پرسیدم: چیشد ؟

گفت: معلوم نیست کی بیهوش بیاد.

تا اینو گفت؛ ارمغان بیهوش شد.

ارمغان تو بخش اورژانس بستری کردیم از اورژانس که بیرون اومدم دیدم ستاره داره با اون یارو صحبت میکنه ،رفتم پیششون

-شما همدیگرو میشناسین ؟

ستاره:اره ایشون جناب مهندس ارشام راستین هستن ،دوست خانوادگی ما
رو به ارشام گفت: ایشونم خانم دکتر ستایش اریانژاد هستن دوست و خواهر بنده.
-خوشبختم جناب مهندس

-همچنین خانم

-جناب مهندس ..

پريد تو حرفم گفت :بهم بگين راستين .

-حتما،اقای راستین ، میتونم بپرسم اسم دوستتون چیه، ایشون واسم یکم اشنا
اومدن !؟

-سهیل کیانی .

قلبم هری ریخت حالا فهمیدم دلیل حالت های ارمغانو.. سهیله ... باورم
نمیشه .

-وای حالا یادم اومد.

-درسته خانم ارمغان رضوی همسر دوست من سهیل کیانیه.

از دل ارمغان :

مثل یه ماهیم که به هوای یه طئمه طمع کرد ،تا لب مرگ ،رفت زنده بودنش
بیشتر شبیه معجزه الهی بود .

ولی من همون ماهیم که زنده موندم ولی فقط زنده از نظر بیولوژیکی دم .. بازدم دم... بازدم همین احساساتمو کشتن یا بهتره بگم کشت اون همه هستو نیستمو ازم گرفت خودشو ازم گرفت . حالا پیداش شده حالا اتفاقی تو زندگیم پیداش شده پیدام نکرده که حتی بخوام همین یه ذره امید تو دلتم داشته باشم ؛ ولی دیگه برام مهم نیست حتی اگه به قیمت گول زدن خودم باشه هر بادا باد یادم میفته بعد اون تصادف ، دنبالم نگشت پیدام نکرد. باین که قدرتشو داشت میتونست ولی بخاطر کارش پیدام نکرد .

آه آه یادم میفته کارتون خواب شده بودم؛ یادم میفته رفتم پیش مدیر همون بیمارستان التماس کردم بهم جا بده ؛ منم براش کار میکنم . خب کی به یه زن که از قضا هیچ مدرکیم نداشت ؛ حتی شناسنامه، در اثر تصادفم فراموشی گرفته کار میداد که اون بده انقدر التماس کردم که شدم خدمه بیمارستان .

منی که تا دو سال فراموشی گرفتم؛ بخاطر اون تصادف چقدر کار میکردم چه قدره بار یه چیزی از گذشته یادم میومد دردم میگرفت ؛ هر موقع میرفتم ، دسشویی هارو تمیز میکردم، از بوی شدینده ها سردردامم تشدید میشد میگردن گرفتم . یادم میفته به خاطر پیشنهاد های بی شرمانه مردای اطرافم ، مجبور میشدم تو روز سه برابر یه خدمه کار کنم، به جای بچه های دیگه هم کار کنم که اونا بجای من تو شیفت شب بیان که اندازه سر نخود امنیت داشته باشم .

یادم میاد که نون شب نداشتم ؛ حالا اومده پیشم اون شوهرمهندس کامپیتر و قاقاچیم قلبم تیر کشید. با یاد اوری اون شب کذایی (سهیل بعداظهر از سرکار اومد . خیلی خسته بود . بهش گفتم ؛ برو یکم بخواب بعدا بیدارت میکنم واسه شام. میخواستم بهش بگم بلاخره بعد کلی آزمایشو دکترو کنترل کردن و مراقب بودن بلاخره داریم بچه دار میشیم .

یه کیک خیلی شیک درست کرده بودم ؛روشم با توتفرنگی آماده کرده بودم لباسی رو که برام سوغاتی آورده بود ، از دبی پوشیدم گرمی بود ،خیلیییی تنگ از جلوی در اتاق با شمع و بادکنک تزئین کردم.

یه میز خوشگل درست کردم ، کیکم گذاشتم تو یخچال که تو فرصت مناسب بدم بهش بدم .بیدارش کردم .

رفتم برایش یه تیشرت جذب سبز لجنی انتخاب کردم با یه جین مشکی دستوری گفتم: بیوش بیا .

اونم نامردی نکرد با یه نیش گشاد گفت : ای به چشم .

رفتم از اتاق بیرون کنار میز منتظر شدم بیاد از اتاق که اومد بیرون کاملاً شوکه شد ؛ خیلی وقت بود دونفره نداشتیم به خودش اومد ، امد طرفم کمرمو گرفت؛ گفت: راستی خیلی خشگل شدی .

-چه عجب

-خب محبوب من بهم بگو این سعادت به چه دلیل نصیبم شده ؟

گفتم :حالا زوده مونده تا بفهمی

-عه که این طور چشم من صبرم زیاده بعد شام کیکو اوردم که کلی تعریف

کردو سوال پرسید که چیشده منم بروز ندادم که گوشیش زنگ خورد یهو

قیافش از این رو به اون روشد.

گفت: کاریه الان میادرفت تو اتاق کارش ،دیدم کارش طول کشید رفتم پشت

در دیدم داره میگه ببین فریبرز من نمیدونم چیکارمیکنی ولی باید تعداد

دخترا کامل باشه کاهاهاهاه .

-.....

-باید اینارو تو روز تعیین شده بفرستیمشون بندرعباس اونجا قادر با کشتی میبرتشون با کشای دبی انقد با من کلکل نکن ، باید محتاط تر عمل کنین پلیسا باند سیروس و منحل کردن، شاخکاشون تیزتر شده .سوتی بدی بدبختی دیگه واست لازم نیست توضیح بدم، مجازات قاچاق دختر و اعضای بدن بچه ها چیه بگم؟؟یا میدونی ..

قلبم وایساد دیگه نزد . همه چیز افتاد رو دور تند نفهمیدم چطوری از خونه زدم بیرون چطوریشد که تصادف کردم .

فقط یادمه سرعتم بالا بود ترمز نگرفت نتونستم ماشینو کنترل کنم، زدم به یه درخت از ماشین اومدم بیرون ، هنوز خیلی ازش دور نشده بودم ماشین اتیش گرفت پرت شدم وبعد بیهوش. مثل اینکه یه خانواده داشته از اونجا رد میشده که زنگ زدن اورژانس و منو بردن بیمارستان ، شیش ماه بخش مراقبت های ویژه بودم، وقتی که بیهوش اومدم فراموشی گرفتم . بخاطر اینکه وقتی از خونه زدم بیرون هیچی همراهم نبود و ماشینمم مثل اینکه کلا نابود شده بود؛ نتونستن منو شناسایی کنن. کسیم دنبالم نگشته بود؛ انگار من از یه دنیای دیگه از فضا اومده باشم زمین، هیچکسو نداشتم .

باز دوباره با یاد اون روزا تنم لرزید ؛دکتر روانشناسم میگفت :باید ازبین ببرمشون باید کنترل کنمباید ترسامو از بین ببرم ولی چطوری؟؟مگه میشه؟ مگه میتونم ؟آه .

ستایش

رفتم به ستاره گفتم: بره به ارمغان سرریزه ببینه بهوش اومده یا نه؟
باید همه چیزو جمع و جور میکردم؛ وگرنه ارمغان خودشو باخت میداد رفتم سمت اقای راستین .

-اقای مهندس ؟

-ارمغان که بهوش امد ؛ما میریم شمام به دوستتون بگید خودشو کنترل کنه ببینه با خودش چند چنده؟ اگه ارمغانو میخواد ..

پريد تو حرفم .

-سهيل عاشق ارمغانه خانم تا الانم فكر ميكرد مرده .

-چي؟ مرده؟ ارمغان؟ هه توجيح مضخرفيه !

-بيين من توجيح نميكنم توام تو جايگاهي نيستي كه بخواي دخالت كني تو زندگي دوست من
وهمسرش .

-اولا اقاي محترم درست صحبت كنين. دوما منو ارمغان مثل خواهريم من دخالت نكنم تو زندگي
خواهرم كه قرصاي اعصاب و جلسه هاي روان درمانيش بيشرشه كه دوستتون خواهرمو سخته
بده ؟؟؟اره؟ بيينيد من ميخواستم بگم ما ميريم خونه، دوستتون اگه مشتاق زندگيه دوباره با
ارمغانه بگين .

دوم بره پيش روانپزشكش اول بايد بيد پيش من .

اينارو نميگم كه سنگ جلو پاش بزارم ميگم كه چون ارمغان نجات بدم از اين زندگيه نباتي هروقت
خواستين همو بيينيم زنگ بزنين به ستاره هماهنگ كنين وسلام ياعلي خداحافظ
-خداحافظ

ارشام

ستاره و دوستاش رفتن دختره وززه چه زبونيم داشت ولي من ادمي نيستم كه از دختر بخورم
نشونش ميدم.
دكتر سهيل اومد .

-بیمارتون حالش خوبه میتونه مرخص شه.

-میتونم ببینمش

-البته .

رفتم تو اتاقش .

-سهیل خوبی ؟

-ارشام با چشمای خودم دیدم خودش بود چطور ممکنه چطور؟؟نمیتونم حتی تصورشو بکنم که این همه سال تنها چی کشیده خدایا همش تقصیر منه .

-سهیل بسسه تمومش کن به خودت بیا جمع کن خودتو چخبرته اره زنده اس اره این همه سال تنها بوده ولی ببیبین منو زرزرنننددده اس .

خووب پاشو جمع و جور کن باید فکر کنیم ببینیم از کی خوردیم که نفهمیدیم شش ساله هر چند که حتما کار اون ایرج عوضیه پیر سگه د پاشو دیگه دیالا

-میخوام ببینمش

-رفتن

-رفتن ؟چرا گذاشتی بره ...هان ...حالا من چه خاکی تو سرم بریزم تو میفهم

-سههیل ...بریم خونه حرف میزنیم .

-بریم خونه خونه چند منه ببین ارشام اون زن منه بعد چند سال دیدمش الان باید ببینمش باهاش حرف بزنم .

-نمیشه اصرار نکن مثل اینکه ارمغان پیش روانشناس میره قرص مصرف میکنه این دیدن تورو
هضم نکرده قشنگ پشبنده تو غش کرد .

-یا عباس

یه چشم غره براش رفتم .

-مخصوصا که فکر میکرده تو ولش کردی .

-خدایا خدایا خدایا (با داد)خدا خداااا

-چته سهیل .. رفتم طرفش گرفتمش سهیل اروم اروم تو میتونی من بهت اعتماد دارم .

پرستار به ضرب درو باز کردو تشر زد :چه خبره اقا اینجا بیمارستانه .

رسیدیم دم خونه ،سهیل انگار خمار نمیتونم حالشو درک کنم ،بنظرم عشق و عاشقی یه حس
پوچه که ادمای خودشونو باهاش گول میزنن زیاد باهم درمورد این حس مضخرف حرف زدیم ولی
الان وقت نمک پاشیدن رو زخمش نیست پوف اصلا تو این مورد تجربه ندارم ارشامو احساس
هه مسخره اس.

من برای هرکسی مرام خرج نمیکنم ولی سهیل حسابش جداس اون پیشم امتحانشو پس داده
،مرام گذاشته وسط اعتمادم و جلب کرده ،حالا نوبت منه کمکش کنم. پووف ماشینو پارک کردم
.

-پیاده شو

-باشه

رفتیم تو دستشو گرفتم بردمش طرف طبقه بالا

-ارشام چته

ارشام اه بابا چت شده

گریدم - اعصابمو خورد کردی خفه‌هه .

بردمش زیر دوش شیر اب سردو باز کردم انچنان لرزی کرد که منم دیدم شیر اب گرم و درجا باز کردم شک شد.

بعد ابو ولرم کردم .

- بشور خودتو بیا بیرون کارت دارم زود .

رفتم تو اشپزخونه قهوه درست کردم؛ برگشتم .

تو حال دیدم سهیل داره کمر حولشو میبندنه نشستم رو مبل اونم روبروم هردو تو فکر بودیم گذاشتم خودشو جمع وجور کنه، فکر کنه، ببینه اطرافش چه خبره بلند شد، گفت: باید ته تو این قضیه رو دریارم؛ پس کی جای ارمغان دفن شده ؟

- میفهمم .

-اره میفهمم .

-میخواهی چیکار کنی ؟

-نمیدونم فعلا چیزی به ذهنم نمیرسه .

-به نظرم باید از قبر ارمغان شروع کنیم باید نبش قبر کنیم . اگه از اون جنازه چیزی حذاقل سرسوزن مونده باشه میشه هویتشو فهمید اون موقع میشه یه کارایی کرد .

-اره .. از فردا میفتم دنبال کاراش .. ببین زنگ بزن ستاره پیرس خونه ارمغان کجاست ؟

-باشه .. گوشیمو برداشتم شماره ستاره وقتی تو بیمارستان منو اون دختره وزه بهم معرفی کرد گرفتم . در عجبم چرا به خانوادش چیزی نگفته که برگشته اصرارش برای نگفتن چیزی به خانوادشو درک نمی‌کردم، ولی دخالتم نمی‌کردم اون خوب منو میشناخت؛ بوق اول ب دومی نرسید برداشت .

-الو سلام ارشام خوبی ؟

-ادرس خونه ارمغانو واسم بفرست ؟

-ستایش گفت: اول باون حرف بزنین . ارمغانو منو ستایش باهم زندگی میکنیم ادرسو اسمس میکنم برات .

-خوبه و قطع کردم. دیگه سرم به اندازه کافی درد میکرد حوصله وراجیایی یه دختری ندارم .

-ادرسو فرستاد (.....)

-حداقل میتونم فک کنم مشکل مالی نداشته.

-احتمالا این خونه اون دختره است .

-اون دختره کیه ؟

-ستایش مثل اینکه خیلی به ارمغان نزدیکه اول باید با اون حرف بزنی یه چیزایی میخواد در مورد ارمغان بهت بگه .

-باشه

ستایش

صبح زود یهو باصدای زنگ بیدار شدم. ساعتو نگاه کردم شیش صبح بود

کدوم ادم بیشخصیتی شیش صبح میاد دم خونه ادم !!؟

باز زنگ زد ول کنم نیست ،ستاره مثل اینکه درو باز کرد ،خب من به ادامه

خوابم برسم .

ستاره اومد تو اتاقم :ستایش پاشو سهیل و ارشام اومدن .

چشام اندازه پرتقال تامسونی زد بیرون .

-مگ کله سحر حلوا خیرات میکنن اینجا که الان پاشدن اومدن.

حالا باز جاشکرش باقی ارمغانو ارامبخش زدم توپم کنار گوشش در کنی

الان بیدار نمیشه .دیدم این ستاره بیشعور فقط داره به من میخنده زورم اومد؛

گفتم: ببببند لطفا.

-خیل خب آماده شو برو بهشون مشاوره بده

-مشاوره نمیدم خطو نشون میکشم حالش جا بیاد

-اولالا ...

ستاره رفت پیش اونا منم لباس عوض کردم یه تونیک سفیدو سورمه ای

پوشیدم با یه شال سفید و دامن شلواریه سورمه ایی پوشیدم و رفتم تو پذیرایی

اونجا بودن بلند و باانرژی گفتم :سلام داماد ..سلام جناب مهندس

جوابمو نداد اون پسر بدترکیب ولی سهیل گفت :سلام داری بهم تیکه

میندازی ؟

جدی گفتم :نه دارم بهت سر نخ میدم راهتو اشتباه نری.

یه چن لحظه سکوت کرد گفتم :بفرمایین صبحونه .

سهیل و ارشام باهم :ممنون میل نداریم .

-دیگه اینطوری که نمیشه صبح اول صبح اومدین منو از خوابم بیدار کردین
به طور کاملاً معمولی ادم که از خواب بیدار بشه گشانشه شمام که مشخصه
هیچی نخوردین که هیچ دیشبم تو بهت این قضیه بیدار بودین درسته؟ بهتره
بیاین صبحونه چون من نه تنها غذا میخورم نه باشکم خالی میتونم حرف
بزنم .

سهیل گفت: ارمغان ...!؟

ستاره گفت: نگران نباش حالا حالا ها بیدار نمیشه بهش ارامبخش زده

ستایش: خواهش

سهیل: ممنون

رفتم صبحونه رو وسایلشو آماده کردم میز تو پذیرایی رو چیدم؛ به ستاره

گفتم: بیاد کمکم .

میز صبحونه که آماده شد پسرارو صدا کردیم؛ هممون تو سکوت صبحونه

خوردیم بعد از صبحونه هیچی نگفتم متوجه بودم سهیل داره بال بال میزنه

ولی به نشونه صبر و احترام چیزی نمیگه بعد میوه بردم، نشستم روبروی

سهیل: خب من وقتی انترن شدم متوجه شدم قسمت پستی بیمارستان یه

کانکس هست که یکی از خدمه های بیمارستان اونجا زندگی میکنه هیچکس

نداشت متوجه بودم چقدر از طرف بقیه بهش فشار میاد؛ چه خانم چه اقا .

من خودمم اون موقع تنها بودم نیاز به همخونه داشتم؛ اطلاعیه داده بودم تو

بیمارستان واسه همخونه از بین همکارای خانمم ولی کسی پیدا نشد این شد

که به ارمغان پیشنهاد دادم.

(چشمای سهیل که تا اون موقع گشاد و ناباور بود و دو دو میزد ... با آوردن اسم ارمغان به یقین رسید و تمام صورتش سرخ شد .. گردنش دون دون سرخ شده بود و رگای بدنش متورم ... به تاسف سری تکون دادمو ادامه دادم)

اول راضی نمیشد کم کم با هم دوست شدیم فهمیدم تصادف کرده و شش ماه بخش مراقبت های ویژه بوده و حالا فراموشی داره اون موقع صداش میکردیم لاله .

ارمغان طی اون خیلی صدمه دیده چه روحی چه جسمی منم از خودم گفتم تا ارمغانم راضی شد اومد پیشم . از سوار ماشین شدن میترسید شبا کاب.وس میدید از تنها شدن با مردها هم تو جای نسبتا تاریک وحشت داشت .

بنابراین رفتیم پیش روانشناس یه سال از خونه بیرون نمیرفت . حتی اون اوایل دکترش پیشش میوم؛دبعد پنج ماه حافظشو بدست آورد . حالش دوباره بد شد همه چیزو واسم تعریف کرد . دوباره تحت نظر پزشک بطور فشرده قرار گرفت حتی یه ماهم بستری شد. اما الان خوبه ولی هنوزم تحت نظر دکتره هنوز قرص میخوره ولی خیلی بهتره الان طبق درخواست خودش چند وقتیه هم میره سر کار هم دانشگاه الان تو یه شرکت هواپیمایی کار میکنه ،اون همش تو این چند وقت فکر میکرد تو اون ول کردی یا حتی فکر میکرد اون تصادف کار تو بود به خاطر این که لوت نده به پلیس .

تا اینو گفتم؛ سهیل میخواست بپره تو حرفم که دستمو بالا اوردم و مانع شدم گفتم :میدونم تو این کارو نکردی ولی الان ارمغان این فکرا تو ذهنشه پس باید اول ذهنیتشو نسبت به خودت عوض کنی و اعتمادشو بدست بیاری و این باورو بهش بقبولونی که تو این دفعه چه خواسته چه ناخواسته ترکش نمیکنی

باید کمکم بیای تو زندگیش .الان انتظار نداشته باش همه چیز گل و بلبل باشه . ارمغان بیدار شد بهت بگه عزیزم امدی ؟نه؟ اونو با این کارت تا مرز سخته میبری !

باید یواش یواش بیای تو زندگیش اول باید از خودت تو زندگی جدیدش نشونه بزاری؛ از نشونه های کوچیک کوچیک شروع کن، بزار بهت فک کنه، بزار دلش برات تنگ شه، بزار تجزیه تحلیل کنه، که بفهمه کارتو نبوده نشونه هات از روزای بدون ارمغان بودند باشه.

بزار بدوننه که فقط اون ضربه نخورده بعد برو سراغ نشونه بزرگتر بهش نشون بده که داری دنبال کسی که این بلا رو سرتون آورده میگردی؛ بعدش کم کم اونو باخودت همراه کن. اون موقع است که میتونی ابراز علاقتو و بحث زندگیه مجددتونو بهش بگی. کم کم این نشونه هات تو زندگیش میشه یه نشونه بزرگ که خودت باشی فقط تو این راه صبر میطلبه و بس .

حرفام تموم شد تا نیم ساعت سکوت بود؛ منم داشتم میوه میخوردم یهو سهیل بلند شد گفت: مرسی خدا حافظ .

منم بلند شدم ارشامم بلند شد تا دم در بدرقشون کردیم خودمو ازاد کردمو راحت دوباره تخت گرفتم خوابیدم.

ارمغان

تو اتاقم نشستم دارم فکر میکنم از اون شب زندگیم تغییر کرده ولی انگار رتغییریم نکرده؛ نمیدونم.

ولی من درونم اشوبه، هم بفکرشم، هم ازش عصبانیم، الان یه ماه از اون شب میگذره حضورش تو زندگیم احساس میکنم ولی جلو نیامد، هه مرتیکه فکر میکنه من محتاج حمایتشم فقط منتظر یه فرصتم تا حسابشو برسم که دیگه تو زندگیه من دخالت نکنه چون من دیگه بهش فکر نمیکنم دیگه همه چی تموم شده دیگه تموم شده واقعا؟ روانشناسم میگه بهش میدون بدم بیاد تو زندگیم و بعد از اون باهم بریم پیشش برای مشاوره..... انگار هیچ کس حرف من و نمیفهمه نمیخوام ببینمش... نمیخوام بودنشو تو زندگیم حس کنم. هرم نفسهایش باعث گرمیه زندگیم بشه رو نمیخوام.

یادم افتاد وقتی دوروز بعد اون شب کلاس داشتم رفتم پیش استادم تا غیبتای دوروز پیشمو واسش توضیح بدم خیلی زود قبول کردو گفت: همسرم واسشون توضیح داده که به تازگی یکی از عزیزانمو بعد از سالها دیدم.

مات شدم وقتی اینو شنیدم عصبانی شدم درحد تیم ملی اگه پیشم بود میدونستم باهاش چیکار کنم؛ ولی باید میرفتم سر کلاس تا بعد به خدمت شوهر جانم برم بعد کلاس فوری وسایلمو جمع کردم من تو کلاس با کسی صمیمی نبودم، یه طورایی جزء بچه های بیحاشیه بودم. زود زنگ زدم به اژانس خواستم یه ماشین دراختیار بده.

راننده اومد بهش گفتم بره سمت شرکت سهیل رسیدم دم شرکت یه لحظه با خودم گفتم: من اینجا اومدم چیکار چییگم بهش؟ پرو میشه فکر میکنه دارم با دست پس میزنم با پا پیش میکشم نچ اینطوری نمیشه اروم باش ارمغان تو به سهیل رو بدی دنبال آستر لباستم میاد؛ اروم باش، صبور باش، دختر به خودم اومدم زود از خیابون شرکت دور شدم رفتم محل کارم تو یه شرکت هواپیمایی کار میکردم قسمت حسابداری.

رفتم سرکار نشستم پشت میزم داشتم زومکن هایی رو که باید بررسی میکردمو جدامیکردم هرآنم منتظر بودم و با خودم غرغر میکردم آقای رئیسی بیاد واسه چاپلوسی و مزه پرونیس داشتم جوابامو آماده میکردم که همه عصبانیتمو روش خالی کنم؛ ولی هرچی منتظر شدم نیومد.

اومدم خونه چند روز بعدش همش حس میکردم یکی داره تعقیبم میکنه ترسیدم انچنان ترسیدنی که حتی یادم نمیومد تا اون روز اونطوری ترسیده باشم رفتم سرکار دیدم عه اقلی رئیسی بعد چند روز با سرو صورت کبود با پای شکسته اومده.

رفتم پیشش گفتم: سلام خوبید خداید نده؟ حالتون چگونه؟

سرشو انداخت پایینو گفت: خیلی ممنون خانم رضوی، مسئله خاصی نیست؛ تصادف کردم.

-اها ایشالله زودتر خوب شید فعلا من برم به کارام برسم سرم شلوغه

-بله فعلا.

به طرز عجیبی، همه مردای اطرافم سربزیر شده بودن حتی مدیر ساختمون. مدیر ساختمونمون، ادم بدی نبود ولی مرد بود؛ توجه کنین مرد بود. به ستایش که کاری نداشت نه اینکه ستایش زشت باشه نه ستایش حتی از منم جذاب تر و خوشگل تر بود ولی طوری نگات میکرد یا رفتار میکرد که تو جرات اینکه جلوش حرف اضافه رو بزنی نداشتی.

چه برسه به اینکه تو هیز بازی دربیاری براش رسماً چشاتو از کاسه درمیاورد.

مرور خاطراتم که تموم شد. با خودم فکر کردم چرا من یه حرکتی نزنم ببینم منظور این شازده واقعا جلب اعتماد من و زندگی دوباره با منه یانه؟!

میخوام یه کاری کنم ببینم من کجای زندگیشم؟

بعد این همه سال بعد این همه اتفاق، کسی بعد من با خودش نیاورده؛ هم اینکه میخوام یه کاری کنم ببینم چرا دنبالم نیومده بوده اگه الان داره این همه له له میزنه؟ اما چیکار کنم؟ بعد از کلی فکر کردن و دودلی وتردید به نتیجه رسیدم. زنگ زدم به یکی از دوستانم که وکیل بود.

-سلام، خوبی؟

-سلام، م، خانم چه عجب یاد فقیر فقرا کردین.

-ببند نگار ببین کارت دارم .

-بیا الانم که زنگ میزنی کار داری یه زمانی شرمنده نشیا ؛رو دلم نمونه !!!؟

-نه نگران نباش عزیزم .

-جونم بگو کارتو باز باستایش دعوا کردین من اشتیتون بدم .

یهویی گفتم: نه میخوام از شوهرم طلاق بگیرم .

چند لحظه سکوت کرد .گفتم پاشو بیا خونه ما تا برات توضیح بدم مدارکیم که میخواد بهم بگو تا اون موقع آماده کنم .

-بفرمایید اینم یه چایی لب دوز و لب سوز واسه خانم وکیل .

-هنوز باورم نمیشه ارمغان ولی تو مطمئنی همچین تصمیمی گرفتی با

ستایش درمیون گذاشتی ؟

-نه هنوز بهت که گفتم ستایش خودشو از این مسئله من کنار گذاشته .روز

بعد از اون شب بهم گفت: این مسئله به اون مربوط نیست ولی هر موقع که

بخوام میتونم باهاش دردو دل کنم .

-از دستش ناراحتی ؟

-ازدست سهیل یا ستایش ؟

-سهیل دیگه ؟

-شوخی میکنی معلومه که میخوام سربه تنش نباشه .

-وا چرا ؟

-تو حالت خوبه ؟این چه سوالیه ؟خب معلومه شوهرت قاقاق چی باشه بعد

دنبالت نیادبعد این همه سال تو چیکار میکنی ؟

-پس دیگه دوستش نداری ؟

-نههه معلومه که نه .

-پس چرا وقتی حافظتو به دست آوردی درخواست طلاق ندادی یا اونو به

پلیس لوش ندادی ؟چرا ارمغان چرا ؟

جوابشو ندادم.

-پس هنوزم دوستش داری .

-نه به هیچ وجه من اونو به پلیس لوش ندادم به خاطر حرمت اون همه سال

که باهم زندگی کردیم واسم هیچی کم نداشت. درخواست طلاقم تا حالا یادش

نبودم اما انگار این دیدارمون منو به خودم آورد .

-تا حالا بعد اون شب نیومده پیشت تا برات توضیح بده چیشده باهم حرف

بزنین؟

-نه نیومده ولی همش حس میکنم یکی منو تعقیب میکنه .

-فکر میکنی سهیله ؟

-نچ مطمئنم کار خوده ناکسشه .

-ببین اون میخواد خودشو تو زندگیت جا کنه اعلام حضور کنه .

-اعلام حضور کرده اونم چچورم تقریبا همه مردای اطرافم ازم فاصله گرفتن .

-اولالا کی بره ای همه راهو .

حالا با وجود همه اینا بازم طلاق میخوای بگیری ؟

-میخوام ببینم چند چندیم تو زندگیمون.. امیدی بهمون هست یانه !؟

-آ آ آ لو دادی پس بهش فکر میکنی هنوزم دوشش داری ولی نمیخوای قبول کنی !

-اره اقا دوتسش دارم اصلا ولشم نمیخوام بکنم به هیچ عنوان ولی میخوام ادبشم بکنم وهم اینکه یه حق انتخاب بدم بهش .

-چه حقی ؟

-من ممکنه دیگه بچه دار نشم ،تو تصادف من حامله بودم ؛ بچه سقط شد دکترم گفت :ممکنه حامله نشم دیگه تا اخر عمرم

-چییییی گفتی !؟

-عه درد زهرم ترکید

ستایش :دکتر گفت ممکنه نگار خانوم نه اینکه هیچ وقت .

-وای تو کی اومدی ؟نگار بود که پرسید

پرسیدم: از کی اینجایی ؟

ستایش:از اولش از درخواست طلاق

-میخواستم بهت بگم خب !

ستایش: میدونم خواهری ناراحت نشدم بالعکس با تصمیمت کاملاً موافقم

نگار: زارت .. دیوانه چو دیوانه بیند خوشش آید شما دوتا لنگه همین.

ستایش: بیشین بینیم باو از قدیمو ندیم گفتن دیگ به دیگ میگه روت ته

دیگ بعله پس چی فکر کردی ؛ هان ؟

نگار: من برم من برم که کار دارم حریف شما دوتا هم نمیشم .

ستایش: عه کجا تا دیدی من اومدم رفتی ؛ پا قدم من سنگین بود .

-راست میگه بمون دیگه .

-نه دیگ برم محمد علی روهم از مهد بیارم دیگه داره تعطیل میشه .

-باشه پس دیگه اصرار نمیکنم یه شب با پژمان و محمد علی بیاین دلم واسه

قند عسلت تنگ شده نه ستایش ؟

ستایش: اره بابا بیاین دفعه آخر ما اومدیم شما دیگه نیومدین بدقولا

نگار: به خدا سر پژمان خیلی شلوغه کارای دانشگاهش هست؛ چن وقت دیگه

امتحانات بچه ها شروع میشه هم میان ترمشون داره سوالا رو از الان طرح

میکنه .

-اوه اوه چه وظیفه شناسه این شوهرت

-بعله پس چی فعلاً بچه ها خداحافظ

-خدا حافظ

ستایش: خداحافظ

نگار که رفت ستی رفت لباسشو عوض کرد ؛ ستاره ام که خواب بود هنوز به ساعت و روز شب اینجا عادت نکرده بود ؛ شب بیدار روزا خواب .

عینهو جغد شده بود .

ستایش :شام چیه ؟

-عدس پلو

-وای جونمی عدس پلووو .. من برم این خرسم بیدار کنم شامو بزنیم بر بدن .

-وای ستایش اذیتش نکن فقط بیدارش کن سر دردم امشب .

-اووووف باشه مامان بزرگ چشم چشم .

میزو چیدم تا این دوتا زلزله بیان بعد شام ستایش گفت: باهامون کار داره چای دم کرد اومد تو هال پیشمون نشست.

ستایش

خیلی وقته دارم بهش فکر میکنم ،میخوام به همشون نشون بدم ،م به کممم راضی نیستم هم اینکه برای اینکه بتونم از پس اون خلاف کارا بر پیام هم دستشونو از این کار قطع کنم باید پیام تو محیط کاریشون بدون اینکه خودم الوده شم ازشون ،آتوهای محکم میگیرم تا دیگه نتونن در برن .

همه این مدت کار کردم از تفریحاتم از خوشیام کم کردم تا بتونم این کار انجام بدم ؛ من میخوام پس می تونم . رو به ارمغان و ستاره ، کسایی که مرحم دلم بودن ،سنگ صبورم بودن ،نشستم طبق معمول ازشون میخوام تو این کار کمکم کنن میدونم که یار بی وفا نمیشن .

رو به ستاره گفتم :تو گفتی اومدی که بمونی نه ؟

-اره بابا من موندنیم.

ارمغان یه جیخ کشید بغلش کردو گفت :عه واقعا میخوای بمونی وایییی خداجون عاشقتم مرسییییییی.

منتظر موندم تا ابراز علاقشون تموم شه انگار فهمیدن حرفی که میخوام بزنم مهمه .

ستاره گفت: خب حالا چرا پرسیدی چی تو سرته ؟

-گفتم میخوام یه امپراطوری راه بندازم .

-چی راه بندازی ؟

-میخوام کار خونه تولید عسل با انواع لباس های ابریشمی راه بندازم .

هیچی نگفتن حتی پلکم نزدن ،بعد چند دقیقه با هم گفتن هان ؟

خندم گرفته بود ولی الان وقت دست کم گرفتن من نبود .پس جدی موندم گفتم :دارم میگم میخوام کار

ستاره:شنیدم شنیدم چی گفتی ولی چجوری میدونی چه قدر سرمایه میخواد ؟

ارمغان :پول دستگاه زمین ... کارشناس جا و کارگروو... اوووو ستایش فهمیدی چیگفتی !

-اره . من کیم ؟

ستاره :وای باز فیلسوف بازیش گل کرد تو خانم ستایش اریانژاد هستی خب؟که چی ؟!

-من کاری حرفی ب ی فکر میزنم بنظرتون ایا ؟

-نه

-نه

-خب پس گوش کنین

برای این کار باید پرورش زنبور عسلو پرورش کرم ابریشم راه بندازیم

من از یه ماه پیش تو جهاد کشاورزی کلاساشو رفتم .

امروز تموم شد ؛گواهینامشو گرفتم. با کمک جهاد یه وام گرفتم که باهاش

چهارتا سوله خریدم . من از دوسال پیش به فکر این کارم چهارتا زمین

دوهکتاری خریدم .

خب شریک میخوام برای ادمه کار تنهایی از پس این همه کار برنمیام بعدم تو

که میخوای بمونی خب نمیخوای کار کنی؟

ارمغان توام که از اون کار خوشت نیاد ولی الان من دارم بهت پیشنهاد کار میدم که به رشته ات هم میخوره .

ستاره گفت :من باهاتم .

ارمغانم سرشو تکون دادو گفت :هستم.. نظرت چیه اووم میشه بیشتر توضیح بدی ما باید چیکار کنیم ؟

- باشه ببینید تو حسابتون چندتومن دارین ؟فکر کنین ببینین طلاهاشم بفروشیین چه قد میشه ؟خب ؟

ارمغان: من فکر کنم بیست تومن تو حسابمه طلاهامم هفتاد هشتاد تومن بشه . ستاره:منم دویست تایی سیصدتایی دارم .

-خیل خب ما برای تولید لباس هم طراح میخوایم و حدود هشتاد تا کارگر و هشتاد تاهم چرخ وسایل لازم به تعداد ؛ خب تهیه وسایل با تو ،ارمغان ، تا بهت بگم چجوری کارگرو طراح بگیریم اوکی ؟

ارمغان :اووم باشع من از فردا میفتم دنبال کارا .

-ستاره توام باید یه واحد تجاری پیدا کنی تا شرکت بشه ،از طرفیم باید به من تو خریدن دستگاه های لازم واسه بسته بندی غسل وتولید نخ ابریشم کمک کنی .

حالا بحث کار گرو کارشناس ، سه روز دیگه دهه فاطمیه اس میخوام نذری درست کنیم .

ستاره :چه ربطی به بحثمون داره ؟

-الان میگم اگه نپری وسط حرفم

-باشه بابا

-خب داشتم میگفتم ؛نذری میپزیم ما سه تا نه ها یه جنبش راه انداختیم منو چند تا از دوستانم که تو اداره جهاد کشاورزی باهاشون اشناشدم. اونام قراره بهمون کمک بکنن. ده نفری میشن یه چهارنفرشون کارشناس پرورش زنبورو کرم ابریشمن بقیهشونم مثل من تازه گواهینامه گرفتن . خب حالا میمونه کار گرو طراح واسه خیاطی و چهارتام مهندس کار بلد با این دستگاهای بسته بندی عسل و تولید نخ که به کارگرام یاد بدن .

خب باید فردا برین یه چاپخونه و کراکت سفارش بدین درحد یه میلیون اوکی؟ چون هر سه نفر یه گروه میشیم و یه دیگ درست میکنیم اینم بگم که واسه این که غذا ها درست درمون باشه مصلما به یکی کارکشته نیاز داریم که قراره بچه ماماناشون یا مامان بزرگاشون و بیارن منم با خانوم قدوسی و خانم اشرفی صحبت کردم بچه ها رو بیارن فردام میخوام با خانم ملک پور صحبت کنم ،شاید اجازه داد اقاچوناو خانم جونام بیا ن!!!

-وای تو هنوز پیششون میری .؟؟؟؟وای اخجون بازم میبینمشون ووووو ستاره بود که این دفعه هم پرید وسط حرفم .

ارمغان :اره بابا این دوهفته یه بار بین اوناست دختره خود شیرین موقعیم که میره منو با خودش نمیره که میگه یادم میره.

جواب من یه لبخند سیو دو دندونه بود .

-خب حالا از بحث دور نشیم اونجا میتونیم کلی تبلیغ کنیم و کراکت هارو پخش کنیم و وقتیم که غذارو پخش کردیم چون جاهای خاصی مد نظرمونه کراکتارو میدم پخش کنن .

-ارمغان:چه جاهایی؟

-محله های پایین شهر ، میرن دم خونه ها و بزرگراه () با دربند.

آ آ داشت یادم میرفت .البته اینو همه کاراشو خودم انجام دادم .مدیریتش هم با یکی از دوستانمه .پشت این طرح هم خیر زیاد هست ..با خیرین یه مدرسه ساختیم با شش تا خوابگاه که مدرسه اش سه تا ساختمون داره که ،دوتاش 9کلاسه هست و یکیش 6کلاسه .

تو این مدرسه بچه های کار درس میخونن و مهارت های زندگی یاد میگیرنکار نمیکنن ولی تفریح تا دلشون بخواد .میتونن زندگیو به صورت رایگان تجربه کنن .

با شهرداری صحبت کردم ،با خانواده های بچه هایی که کار میکنن ..صحبت میکنن ؛یعنی اعلامیه مارو بین اونا پخش میکنن .خودمونم وقتی غذا رو پخش میکنیم ...میریم سرچهارراه های که زیاد اونجا میرن ،علاوه بر پخش کردن کراکت های شرکت ...کراکت های مدرسه رو هم پخش میکنیم .

دیگه چی میخواستم بگم ؟!...اوم ...آهان با آموزش و پرورش هم صحبت کردم .معلم میفرسته به تعداد کلاسا و مجوز داده دیگهههآهان اسم مدرسه هم مهر افتابه .

تمام کلاساشم مجهزه دفترشم همینطور آبدارخونه هم همینطور.

راستی باید واسه ابدار چی هم اطلاعیه بدیم که اون زود پیدا میشه کاری نداره سالن ورزشو اجتماعاتشم آماده است .میز صندلی و تخته و کلاس امادگیام همین طور خوابگاهام همین طور سه تاخوابگاه کنار مدرسه اس . یکی واسه امادگیا و ابتداییا یکیم راهنماییا و یکیم دبیرستانیا .

ستاره:اوووو. هر سه مقطعو اونجا درس میدین ؟

-اره کار خیلی سنگینه ولی انجام شده حتی شده تا چند سال نتونم برم بیمارستان ولی انجامش میدم .

اول باید تعد بچه ها تکمیل شه تا شروع کنم میخوام واسشون بیمه ام بگیرم کلی کار دارم واسه همین به کمکتون نیاز دارم .

-ارمغان:مدیر مدرسه تویی ؟

-نچ دوستمه

-اووو

(-snak venom babeزهرمار عزیزم)

یهویی هممون ترکیدیم .

ستاره :ستایش بخاطر اینکه بهشون ثابت کنی لازم نیست به خودت انقدر فشار بیاری اینطوری ازپا درمیای دختر .

-جدی نگاش کردم گفتم :من این مدرسه رو بخاطر اونا درست نکردم به خاطر خودم بود من چن وقت هیچ پولی نداشتم.

یه سال تمام تحت فشار بودم منی که اشاره میکردم همه چی دراختیارم بود با اینکه کارتون خواب نشدم با اینکه نوجون کار نشدم ولی بهشون فکر که میکنم میبینم من اگه جای اونا بودم میتونستم تا اینجا پیام ؟ ستاره و ارمغان با جدیت هماهنگ پریدن وسط حرفم و گفتن :معلومه که میتونستی تو ستایشی شک نکن با کمک خدا میتونستی مگه همیشه اینو خودت نمیگی هااان

-چلا میگم منو نخولین گناه دالم .

دوتاشون ترکیدن اینا به ترک دیوارم میخندن خوش خنده ها .

بعد کلی شوخیو مسخره بازو صحبت درمورد سهیل و ارمغان و درخواست طلاقش رفتیم بخوابیم کلی کار داشتیم .

خوابم نمیبرد رفتم نشستم پشت میزم تا صبح برنامه ریزی کردم درس خوندم و مقالمو آماده کردم نمیخواستم تو کارم زمین بخورم. اصلا هیچ اعتقادی به اینکه شکست لازمه موفقیت و این چرتو پرتا ندارم کاری که میکنم باید به نحو احسنتم تموم کنم میدونم کمال گرایی مزخرفیه ولی اگه اون کارو اونجور که میخوامونتونم انجام بدم هر چند که بقیه بگن عالی بودی و تحسینم کنن من خودم حس رضایت ندارم ولی اینو بهش اعتقاد داشتم ؛لازمه موفقیت استعداد ، تلاش ایمان

و باوره و برنامه ریزی و سنجیدن شرایط و فکر کردن به رویاهات که قدرت جذب که تو رو بخواستت می‌رسونه من به این جمله که به هر چیزی که فکر کنی همون میشه اعتقاد کامل دارم (نظر نویسندم مثبتانه اونم 100% موافقه) و بعلاوه چیزی قطع مصلمه پشتوانه همیشگیه منه دوست عزیزتر و نزدیک تر از رگ گردنمه کسیه که از نگارو ستاره و ارمغانم واسم مهم تره .

همون آن شنیدم ندای الله اکبر رو اذان گوی گوشتیم.

دوستم فهمید دارم بهش فکر میکنم صدام کرد که باهاش دردو دل کنم مثل تموم این چند سال مث تموم این چند سال فکر کردن صحبت کردن دردو دل کردن انچنان آرامشی بهم میده انچنان قدرتی بهم میده که دلم میخواد فقط تو همون حالت سجده و نماز بمونم اگه چن ساله دورم از خانوادم اگه دیگه حتی یه درصد احتمال باشه که نتونم ببینمشون غمی نیست ؛چون یکی هست که درددل کردن باهاش از درد و دل مادرو دختریم بهتره از نوازشای تسکین دهنده مادریم بهتره از حس کوه بودن پدر بهتره ،از حس پشت بودن برادر بهتره ،از حس همراه بودن خواهر بهتره ،اره خیلی بهتره.

خدا اصلا قابل قیاس نیست تامن با اونم هیچی کم ندارم هیچ کمبودی ندارم خدا جون همیشه سعی میکنم بنده خوبت باشم تا ازت دور نشم.

یه جا خونده بودم ؛من هیچوقت دست خدا رو نمیگیرم ،چون ممکنه یه روزی ولش کنم ... دست به طرف خدا دراز میکنم تا اون دستمو بگیره ...چون مطمئنم هیچ وقت دستمو ول نمی کنه .

رفتم وضو گرفتم و روسری و چادرمو برداشتم پوشیدم سجادمم پهن کردم و با ادای اولین کلمه آرامش و شور و نشاط مثل افیون وارد بدنم شد . آرامش آرامش فقط با خدا

بعد نماز خوابیدم گوشیه برای هشت کوک کردم .

باید میرفتم با خانم ملک پور صحبت میکردم ببینم خانم جون و اقاجون اینا رو اجازه میده بیان یا نه ؟

با همین فکر و برنامه ریزیا خوابم برد . صبح هفت نیم ساعت مغزم بیدارم کرد الارم گوشیه خاموش کردم ؛ رفتم صبحونه آماده کردم ؛ بچه ها بیدار شدن هممون باهم از خونه زدیم بیرون تا بیفتیم دنبال کارا .

رفتم سراغ چندتا از دوستانم قبلا به گوشم خورده بود که بعضی از فامیلاشون نیاز به کار داشتن . از قضا مهندس هم بودن فعلا باید برم باهاشون صحبت کنم ببینم مدرکشون درچه موردیه تحصیلاتشون چقدره در ضمن باید ببینم چطور ادماین اصلا میشه بهشون اعتماد کرد یا نه ؟ فکر کنم باید با ستاره صحبت کنه یکی از اون بادیگاردشو از باباش بگیره هم قابل اعتماد باشه . بعدم این دختره تا کی میخواد به دیدن خانوادش نره و باهاشون قهر باشه اینطوری که نمیشه که ای بابا .

دختره لجباز باید هرطور شده راضیش کنم که به این اسونیا نیست ولی رگ خوابش دستمه . جلو خانه سالمندان ماشینو پارک کردم رفتم تو مثل همیشه شکلات تلخم تو دستم یکیشو خوردم . من عاااشق شکلاتااا تلخم ووی اصلا دنیا یه طرف شکلات تلخم یه طرف . از همون دم در بلند دادزدم : سلام سردار چطوری ؟ چه خبرا مشدی .

یه پیرمرد مهربون بود که تو جنگ جانباز 21% شده بود، خیلیم مهربون بود نوه ام داشت سه تا دوتا پسر تخس و زلزله با یه دختر فوق زلزله.

یعنی با اونا افتاده بود؛ یکاری یه شیطنتی میخواستن بکنن دیگه واویلا روح از بدنت خارج میشه اینا یه دقیقه نباید تنها بزاری یعنی از تجربیاتمه رسیدم پیش سردار احترام نظامی گذاشتم .

میدونستم دندونامم شکلاتی سیو دوتا شو به نما گذاشتم :چطوری سردار حال و احوال ؟

-خوبم دختر تو مگه کارو زندگی نداری که اینجا پلاسی ؟

-کارو زندکیم اینجااست دیگه ؟اومدم به دوستانم بسرم

-چی ؟بسرم یعنی چی ؟

-یعنی سربزنم؟حالا بیخی شکلات میخوری ؟

-دستامو کثیفه ،ازدست تو میری یا خیس ابت کنم .

سردار داشت به باغ رسیدگی میکرد .

-نچ نمیرم جون تو راه نداره دهندو وا کن .

-استغفرو.. بیا برو ستایش

-تا دهندو وا نکنی که نمیرم اصلا ابداء جزء محالاته

-ستائیششش .

-هاا لفتم لفتم خو چلا عشبانی میشی عمو شلداال

-خیل خوب عصبانی نیستم بیا برو .

تا می خواست دهنشو ببندد من شکلاتو باز کردم و بدون اینکه دستم به لبش بخوره گذاشتم دهنش بعدم جیم فنگ .

اخیش درامان ماندم بار الها شکر .

رفتم پیش بقیه اونقدر بهم خوش گذشت که نگو فقط من نمیدونم به حولو قوه الهی کی میتونم عمو ناصرو تو شطرنج شکست بدم خدا داند.

هی روزگار . با خانم ملک پور حضوریم صحبت کردم اجازه داد تازه خوشحالم شد . با خانواده هاشونم هماهنگ کردم اونام مشکلی نداشتن خیال خودمم راحت شد .

بعدش باید میرفتم امروز چند تا نمایندگی و قطعات لازممو سفارش میدادم .

-اقای محترم من چندتا نمایندگیه دیگه هم رفتم .

قیمتا اینی نبود ک شما میگی نبود . من حتی از مشتری که قبل من داخل بود درمورد قیمتاتون سوال کردم وبنظرم از بقیه جاها مناسب تر اومد که اومدم پیش شما . هم کیفیت قطعاتتون و شهرتواعتبارتون منو کشید اینجا من الان واقعا متعجب شدم شما فکر کردید چون کم سن و سالم یا خانمم سر در نیارم واقعا متاسفم دیگه مزاحمتون نمیشم مرسی از مشتری مداریتون .

(مردک فکر کرده کیه یه ربعه منو معطل خودش کرده نه فقط این بلکه بقیه نمایندگی هام همین کارارو میکردن سواستفاده گرا)

-خانم یه لحظه یه لحظه وایسین لطفا

-بله بفرمایید .

-من مدیر فروش هستم من داشتم میدیدم که فروشنده من داره خلاف قوانین عمل میکنه فقط میخواستم عملکردشو ببینم که دخالت نکردم لطفا بفرمایید تا ببینم چه کمکی از ما برمیاد بفرمایید .

-خب پس سفارشات من کی آماده میشه ؟

-حداکثر تا سه هفته دیگه مطمئن باشین واسه ما رضایت مشتریامون خیلی مهمه

-حتما همین طوره بدون شک خب فعلا باجازه

-خواهش میکنم بفرمایید همراهیتون میکنم

-لازم نیست راه خروج و بldم شما بکارتون برسین خداحافظ آقای رضانی

-هر موقع که سفارشاتتون آماده شد باهاتون تماس میگیرم خانم اریانژاد

-منتظر تماستون هستم .

.. سوار ماشین شدم خب حالا باید برم واسه سفارش قطعات کامپیوتری طبق برآورد من با درنظر گرفتن احتمالاتو کم زیاد شدن مهندسا و.. تو بخشای دیگه باید شصتو هشتا کامپیوتر سفارش بدم با چهارتا tv و پونزده تا اسپیلت هشتا دیواری هفتا یخچالی . تو کیفم یه کارت داشتم پیداش کردم رفتم سمت شرکت جلوی شرکت زرین نوین (شرکت قطعات کامپیوتری و سایر ملزومات برقی خانگی و اداره جات)پیاده شدم رفتم تو.

رفتم سمت منشی.

- سلام خانم

حتی نکرد سرشو بیاره بالا .

-سلام بفرمایید امرتون .

-میخواستم سفارش چند تا دستگاه بدم رئیس شرکت هستن ؟

-بله اما الان جلسه دارن، میتونین با معاونشون ملاقات کنین .

-باشه مشکلی نیست .

-الان هماهنگ میکنم .

گوشیو برداشت منم تو اون فاصله یکم به اطراف نگاه کردم دکوراسیون خوبی بود طوسی و قرمز بود ولی برای من جالب نبود من بودم از سفید مشکی استفاده میکردم والا این چه رنگ مرده ایه ؟

منشی گفت :برم اتاق سمت چپی رفتم سمتش دوتا تقه زدم.

باتاخیر بفرمایید گفتش چه معاونی؟!صدای یه خانم بود .

در باز کردم رفتم تو یه خانم با وقار پشت میز با دیدنم از جاش بلند شدو بازار گرمی کرد .

بعد از این که از شرکت اومدم بیرون گوشیم زنگ خورد از بیمارستان بود داشتم میگفتم که چیکار کنن که یه نفر صدام کرد ،برگشتم ،دیدم ؛سهیل و ارشام هستن. یه سر واسشون تگون دادم و بعد از تماسم رفتم پیشون .

-سلام خوبید ؟

سهیل :سلام ممنون خوبی ؟

ارشام :سلام

سهیل :اینجا چیکار میکنی ؟

-هیچی واسه ثبت سفارش اومده بودم ماسه تا میخوایم یه کاری رو شروع کنیم .

سهیل :چه کاری ؟

-حالا بماند بزار راه بیفتیم بهت خبراشو میدم .

ارشام :شما بهتر نیست به همون دل و روده ادما بسنده کنین تا بقیه کارا ؟سه تا دختر بچه معلوم نیست میخوان چیکار کنن ؟!

داشتم با لبخند نگاش میکردم گفتم :خیلی مچکر از نگرانی و نصیحت دوستانتون جناب مهندس ،راستی سهیل هنوز از ارمغان خبری بهت نرسیده ؟

-نه چطور مگه چیشده اتفاقی افتاده ،ارمغان رفته جایی ؟؟؟

چپ چپ نگاش کردم ؛میگم :میخوایم بزنینم تو یه کاری تو میپرسی رفته جایی .. خدایا ما با کیا شدیم هشتاد میلیون نفر ؟نخیر منظورم به رابطتون بود خبری نیست ؟

ارشام :ارمغان که پیش تو ،تو بهتر باید بدونی .

-اولا ایا شما زبون سهیلی دوما جهت اطلاع من به ارمغان گفتم هرموقع جایی گیر کرد بهم روبزنه یا بهم بگه ولی اون الان بیشتر تو خودش و تو فکره سهیل بنظر بهتره دیگه بیشتر تو چشمش بیای .

خب دیگ من باید برم فعلا خداحافظ

سهیل :خداحافظ

ارشام

-دختره عین قرقی رفت نداشت حرف از دهنم دربیاد، جوابشو بدم دختره چقدر .. چشمم افتاد به سهیل که داشت باخنده نگام میکرد.

-چیه چیمیگی ؟

-خوشم میاد جوابتو میدم اصلا طرفتم نمیاد

-این بخواد طرفم بیاد پدرشو درمیارم .

-برات جالبه چون مثل بقیه دنبالت نیست درضمن این به نظر از بقیه خیلی سرتزه زبونش درازه خودتو باهاش بگیر ارشام .

-بیا بریم تو نمیخواد به فکر من باشی به فکر خودت باش که کلات پس معرکه اس .

-یادم نیار دم به دقیقه خودمم دیگه نمیدونم چیکار کنم .

-من کاری به این جنگولک بازیایی که این دختره میگه ندارم برو بهش هرچی میخوای بگو دیگه این اداهاشم نداره .

-امکان نداره با دکترشم صحبت کردم گفتم :اروم اروم بهش نزدیک بشم ریسکش کم تره

-خوددانی بریم بالا بابا شهید منتظره جلسه شروع شده رفته اوه

-بریم

اوپس پدرم دراومد از دست این املاک یا دوبل می‌گن یا واقعا جاش خوب نیست یا طبق سلیقمون نیست .

امروز تموم شد من هنوز اندرخم یک کوچه ام رسیدم جلوی اپارتمان دروباز کردم رفتم تو تا خواستم دروببندم یه دست اومد جلوی در یه هیین کشیدم یارو درو فشار داد ؛ اومد داخل؛ هه خداااا زهر ترک شدم .

-سلام سرگرد

-سلام خانم خوبید

-ممنون شما اینجا چیکار میکنین ؟؟؟!! اینجا نباشین بهتره من هنوز وقت نکردم با ستایش صحبت کنم .

-هنوز وقت نکردین خانم مثل اینکه اهمیت این مسئله رو درک نکردین چطور بهتون بگم ، همیشه به هیچ عنوان سهل انگاری کرد به هیچ عنوان .

-ببینید جناب سرگرد شما هرکی میخوای باش ولی حق ندارید سر من داد بزنید شما فقط میتونین سر زیر دستاتون داد بکشید من نه زیر دست شمام نه عضو پلیس اوکی شد الان ؟

بعدم با ستایش گفتم صحبت میکنم به شما قول ندادم که اون تا من صحبت کردم بپره بیاد ادارتون هرچی تونسته پیداکنه بیاد بهتون بگه که اونم منتظر دستور من نیست اوکی شد ؟ الانم باعرض معذرت بفرمایید بیرون تا ستایش نیومده .

-باشه معذرت میخوام که سرتون داد زدم، ولی کارماهم حیاتیه، هر ثانیه ای که میگذره خیلی از جوونا یا بچه هابه خاطر این مواد کوفتی میمیرن . پس هر دقیقه اش با ارزشه به اون خانم دکترتون بگین مگه قسم نخورده هیچ بیماری رو ول نکنه خوب اعتیادم یه نوع بیماریه بهش بگین اگه میخواد اون قاچاقچیارو ازبین ببره راه درستش اینه که باما همکاری کنه والسلام .

-هووف باشه چشم بهش میگم .

-خداحافظ

-خداحافظ

ارمغان

اووف از صبح رفتم دانشگاه بودم رشته تحصیلیم طراحی لباسه دارم کارشناسیمو میگیرم. اگه خدابخواد باید با برویج صحبت کنم رفتم پیش بچه ها . کلا با کسی زیاد جوش نیستم همین پنجاه پنجاهست که قبول کنن یا نه ولی خوب کسی از کار بدش نمیداد مخصوصا دانشجو جماعت.

اونم که دیگه در رابطه با کارشونم باشه دیگه چه شود رفتم پیش اکیپ مریم -سلام بچه ها خوبین

همشون با یه حس تعجب داشتن نگام میکردن یه لحظه موندن چی میخواستنم بگم . جوابمو دادن و منتظر موندن تا شروع کنم .

- بچه ها یه شرکت طراحی و دوخت لباس تازه شروع به کار میخواد بکنه و به طراح لباس و خیاط احتیاج داره حقوق مزایاشن خوبه . اگه خواستین این شماره منه با من تماس بگیرین.

برگشتم برم که دیدم کل کلاس داشتن به حرفام گوش میدادن اومدن سمتم و سوال میپرسیدن: کجا هست کی شروع میکنه و.. جوابشونو دادمو رفتم کراکتایی رو که امروز از چاپخونه گرفته بودمو بینشون و بچه های کارگاه خیاطی پخش کردم از دانشگاه زدم بیرون رفتم سمت خیاطیایی که میدونستم خیاطای خوب و با تجربه دارن اونجام پخش کردم . بعداز همه اینا زنگ زدم به لاله ببینم کارای طلاقم چطور پیش میره . همونطوری که بوق میخورد دستمو برای تاکسی بلند کردم .

-سلام خوبی

سلام ارمغان خوبی یه لحظه وایستا محمدعلی دیونم کرده

-باشه صدات میومد که میگفت برو مشقاتو بنویس صدا تلوزیونم کم کن

-خوب جانم عمرم ؟

-جونت بی بلا مامان خانم کارای طلاقم به کجا رسید ؟

-باید یه سری مدارک دیگرو .. یهو یکی گوشیمو از دستم کشید اومدم ؛جیخ بزنم ؛دزد.

که دیدم سهیله گوشیمو محکم پرت کرد روی زمین دستمو کشید برد تو ماشینش حالا من تمام مدت مثل ماست داشتم ؛نگاش میکردم. این از کجا پیداش شد یهو .

یا ابوالفضل الان میزنه منو قیطونی میکنه . خدایا خودت به دادم برس ماشینو روشن کرد هیچی نمی گفت .

دیدم رفت طرف خونه خودمون. اینو دیگه نمیتونستم تحمل کنم دادزدم :هوووووی کجا داری منو میبری هاااااان ؟

-ببند دهننتو تا نکشتمت ببببند.

محکم سائد دستشو کوبید تو شیشه ماشین از سائدش خون اومد شیشه ماشینم شکست ناخداگاه اشکام سرازیر شد :سهیل از دستت داره خون میاد .

دوباره یا اون تصادف افتادم سرعت بالای سهیل یاد سرعت ماشینم تو اون تصادف، عصبانیتش، عصبانیتیم ،نفسام تند تند شد.د به طور هییستریک لرزیدم .حواسم نبود ماشین داره میره درو باز کردم .

سهیل حواسش بهم جمع شدو درو بست :داریی چه غلطی میکنیییی دیووووننهه هاااان.

دیگه رنگم فک کنم داشت سفید میشد دندونام هییستریک میخوردن بهم نمیتونستم جوابشو بدم ؛انگار قفل کرده بودم .

سهیل نگاهش افتاد بهم سهیل:یا خدا ارمغان ارمغان خوبی ؟عزیزم اروم باش اروم باش.

ماشینو نگه داشته بود از ماشین پیاد شد در سمت منو باز کرد. انگارهی فشارم میومد پایین چشم دیگه داشت سیاهی میرفت. یکهو هرچی تومعدم بود میخواستم بالا بیارم .با تموم بیجونیم

پیش زدم، اما کنار نرفت. بزور از لای دندونام گفتم: بالا فک کنم فهمید کمکم کرد. از ماشین پیام بیرون، تموم معدمو تو جدول خالی کردم. هرچی تونستم عق زدم فقط زرداب میومد. اونم همش پشتمو ماساژ میدادو کمرمو گرفته بود.

یه خانم میانسال اومد پیشمون و گفت: اقا نگران نباش این چه ریختیه واسه خودت درست کردی فقط و یارشه الان که بچتون بدنیا نیاد که اروم باش اگه میبینی حالش خیلی بده کمک خانومت کن ببرش پیش دکترش یا درمونگاهی بیمارستانی جایی خب تو باید الان اروم باشی تو که بدتر داری سخته میکنی اقا

سهیل تموم مدت داشت فقط اسممو صدا میزد یا میگفت: غلط کردم ببخشید یا میگفت یا خدا

چشام باز بود همه چی رو درک میکردم فقط انگار بدنم لمس شده بود حتی نمیتونستم راه برم سهیل که دید بدتر شدم منو بغلم کردو برد سمت ماشین و روند، بعدم به یکی زنگ زد. داشت اطلاعات حالمو میداد، تو گوشم سوت میکشیدن انگار کمکم چشمام بسته شد.

سهیل

هنوز خوابه منم دارم نگاهی میکنم زنگ زدم به دکترش حالت هاشو گفتم اونم گفت: دچار شک عصبی شده گفت ببرمش به کلینیک ()

بهش ارامبخش زدن به حالت مرگ رفتم وقتی اونجوری دیدمش وقتی خودم این بلا و سرش اوردم

وقتی خودم باهاش اینطوری کردم یه لحظه باخودم فکر کردم ولش کنم دیگه نمیخوام حتی ناخواسته ازارش بدم ولی من یه بار این اشتباهو کردم هرچند فکر میکردم عشقم عمرم همه زندگیم از دست دادم ولی بالاخره اشتباه از من بود .

حالا که فکرشو میکنم میبینم یه چند جایی هست که میتونه سرنخ بشه تا مسبب این وضعیو پیدا کنم که اگه پیداش کنم دلم میخواد جوری گردنشو با همین دستام فشار بدم جوری خرخره اشو بگیرم که انتقام همه دردامو انتقام همه بلاهایی که سر زخم اومد رو ازش بگیرم هممممشو تمامشو...یه جا .

تو همین فکر بودم داشتم همه اون شب رو بررسی میکردم که یه چیزی توجهمو جلب کرد؛ از چند تا راه میشه فهمید اون شب چه اتفاقی افتاده فعلا نمیخوام این ریسکو بکنم که از ارمغان بیرسم دکترش بهم گفت: که همه این حالتاش بیشترش بخاطر اون تصادف کذاییه پس میمونه چک کردن دوربینای اون اطراف و حتی چند کیلومتر عقب تر جلوترش بالاخره که یه مورد مشکوک پیدا میکنم دوم باید برم سراغ ماشین ارمغان هر طور شده باید پیداش کنم .

زنگ زدم به حبیب بوق دوم نخورده جواب داد .

-بله سلام قربان ، امر کنین .

-بین حبیب سراغ کاری که میگم برو سه روز بیشتر وقت نداری ته توشو دربیاری برام شیرفهمه .

-بله بله حتما قربان شما امر کن چیکار کنم وا..

-انقدر حرف نزن گوش بگیر ببین چی میگم؛ میری تموم قبرستون ماشینا ماشین رو که اطلاعاتشو برات میفرستم پیدا میکنی بعد منو خبر میکنی این اولیش دوم میخوام تموم دوربینای شش سال پیشو تو منطقه ()تو تاریخ وساعت ()برام دربیاری فهمیدی یانه ؟

-بله چشم قربان سر سه سوت انجامش میدم چشم حتما .

-خوبه فقط حبیب بی سروصدا اگر که کسی بفهمه من از چشم تو میبینم جوری میدم پدرتو درارن که مرغای تو اسمون برات ختم قران بگیرن .

-چشم قربان بخدا مرقبم اگه خطایی ازم سر زد شما چشمای منو از حدقه دربیارین قربان .

-خیل خب

گوشیو قطع کردم سرمو که بالا اوردم دیدم ارمغان داره تکون میخوره سرمو بردم جلو اروم صداش کردم .

-ارمغان .. ارمغان خانمم .. خوشخواب پلکش پرید ولی باز نکرد ولی من میدونم چجوری بیدارت کنم موش کوچولو.....قبل از این که به افکار پلیدم جامه عمل بپوشونم خودش بیدار شد .

اروم چشماشو باز کرد .

-بهتری ؟

پلک زد و سرشو تگون داد ؛ که اره خوبم.

رفتم دکترو پرستارو صدا کردم اومدن معاینه اش کردن بعد از اینکه معاینه کرددکتره اشاره زد برم پیش رفتم پیشش.

-حالش چگونه ؟

-حالش خوبه الان به هیچ عنوان تنش نداشته باشه بهتره یه چند وقت ببریدش مسافرت تا از نظر روحی بهتر بشه بازم بهتره با دوکتر روانشناسش صحبت کنین ولی حال جسمیش الان کاملاً مساعده میتونه مرخص بشه .

-ممنون .

-خواهش میکنم .

رفتم کارای ترخیصشو انجام دادم .

رفتم تو اتاقش ارمغان داشت بلند میشد ، کمکش کردم اروم داشتم باهاش صحبت میکردم که منو ببخشه بابت این اتفاق ...دریغ از کوچکتین واکنش .

درو ماشینو باز کردم نشوندمش ، وقتی نشستم گفتم :ارمغان بخدا وقتی اون جمله رو ازت شنیدم خون به مغزم نرسید، وقتی شنیدم میخوای طلاق بگیری دیونه شدم ؛بخدا نمیدونستم چیکار کنم فقط به ذهنم اومد تورو هر طوری شده پیش خودم نگه دارم به هر طریقی به هر قیمتی.

- ارمغان خب یه چیزی بگو اصلاً منو فحش بده ولی اینطوری سکوت نکن

....-

- دلعتی ساکت نباش انقد حرف بزنی سکوتت منو دیونه میکنه میفهمی ؟

.....-

-خیل خب باشه تا تو صحبت نکنی من امشب ولت نمیکنم .

.....-

- انقدر از وقتی پیدات کردم خوشحالم انگار دارم دوباره بعد از شیش سال زندگی میکنم ... بعد شیش سال نفس میکشم ... ارمغان تو چه فکری درموردم کردی حتی وقتی حافظتم به دست اوردی پیشم نیومدی فکر کردی من انقدر ظالمم که خودم بخوام اون بلا رو سرت بیارم؟

هوم ارمغان؟ اره؟ تو فکر کردی من که حتی دو دقیقه بیش تر تو شرکت نیمونم یه کاری میکنم تو رو ازدست بدم یا چند سال اینکه تو پیشم نباشی رو میتونم تحمل کنم اونم کی ممم؟ اره همچین فکرای کردی ؟

....-

-اشکالی نداره عزیزم حق داشتی، اشکالی نداره ،فقط بزار برات توضیح بدم اصلا منطقیشم بخوایم بگیم م،ن اصلا کی وقت میتونم بکنم که برات نقشه بکشم که کسی نفهمه من قاچاقچیم که پلیس نفهمه کی ماشینتو دست کاری کنم ؟

-ارمغان دارم دنبال کسی که این بلا رو سرمون اروده میگردم تا پدر بی پدرشو دربیارم فهمیدی ؟
-چطوری ؟

-قربون اون لحننت بشم، فدای اون اخمات قشنگم ،چطوریشم بهت میگم .میخوام ماشینتو پیدا کنم میدمش دست چندتا مهندس خوب تا بین اشکال کار از کجا بوده دادم دوربینای اون شبم چک کنن، اطراف اون خیابون کلا اون منطقه میخوام برم اون خونه قبلیمون دوربینای اون سالو اون شبو حتی تا یه ماه قبشو چک کنم بلاخره یه چیزی گیر میارم.

-مگه هنوز فیلماشونو دارن ؟

-حتما تو ارشیوشون دارن .

-هی تو کجا داری میری ؟

....-

-سهییل با توام

...-

سهیل ؟

-یه جای خوب

-من الان حوصله خودمم ندارم زود منو ببرم خونه هرجا میخوای بری نمیخواه دور بزن برگرد یالا .

-چششم هرچی شما بگین شما میرین خونتون فقط یکم دیرتر وقتی امشب سنگامونو باهم وا کردیم اونموقع تو هر جا بخوای میبرمت .

-سهیل با من اینجوری حرف نزن فکر کردی دوتا حرف زدی میبخشمت چه سنگ واکردنی کار منو تو از این حرفا گذشته دیگه قصه منو تو تموم شد ، ما بودنمون تموم شد ،والسلام نامه تمام افتاد ؟

-نچ نیافتاد همین ک گفتم بالا ه م ح ر ف م ی ز ن ی م فهمیدی یا نه ؟

-مثل اینکه تو نمیفهمی کلا نفهمی ببین یارو میخوام ازت طلاااق بگیرم طلاق دیگه تحمل ندارم؛ دوباره باهات باشم دوباره باهات تو یه خونه باشم دوباره بهت اعتماد کنم و شکست بخورم دیگ تحمل ندارم، حتی ببینمت یا باهات حرف بزمن فهمیدی هان فهمیدی یااانهههه ؟

-تو غلط کردی تو به گور بابای من خندیدی که تحمل نداری صبرتو زیاد کن یا خودم تحملتو میبرم بالا چون تو چه بخوای چه نخوای زن منیییی من زن منم میمونی .
زدم تو یه جاده خاکی راه فرعی بود میرسید به هیچی به بیابون خدا .

ارمغان یه جیخ کشید: داری کجا میری سهیلییییل؟؟

-ارمغان من هیچی برای از دست دادن ندارم الا تو، فقط و فقط تو.. د زر میزنی که میخوای طلاق بگیری. زر میزنی تو تا اخر عمرت ور دل خودمی شیر فهم شدی؟ امشب هر چی تو اون دل واموندت هستو میگی تا منم جوابتو بدم تا دیگه واسه من طلاق طلاق نکنی که خودتو خسته میکنی فقط.

رسیدم به اون بیابون تا وسطاش رفتم، ارمغانم سکوت کرده بود.

وایستادم ماشینو خاموش کردم. ارمغان تا دید ماشینو خاموش کردم منو نگاه کرد، منم کامل برگشتم طرفش نگاهش کردم اخر عاصی شدو گفت: خب چیه چی میخوای بگی یالا بگو.

-گفتم که من نه تو باید بررسی تا منم جوابتو بدم.

-نه حرفی هست نه حدیثی هیچ سوالیم ندارم، هیچ چیز مهمیم ندارم که بخوام با تو درمیون بزارم. من حرفامو زدم گفتم: طلاق یعنی طلاق حالاتو خودتووبه درو دیوار بکوب. حالام برگرد.

-عزیزم حرف جدید بزن گفتی طلاق رد کردم بعدی ..؟آ در ضمن منو تو هنوزم ماییم و ما حالا حالا ها اینجاییم. اووووکی؟

ارمغان یه نگاه حرصی بهم کردو گوشیش و برداشت و زنگ زد، به کسی بعد تماسش فهمیدم به ستایش زنگ زده و از نگرانی درش آورده گفته معلوم نیست کی میاد. الان با منه.

-خانم خانما از این به بعد تو همیشه بامنی پس وقتی دوستت سربسرت میذاره توام جوابشو بده سرخ نشو عمرم، ولی واسه من که فرقی نمیکنه تو هر طوری باشی دوست داشتینی.

دیگه بهم توجهی نکرد صندلی رو خوابوندخت گرفت، خوابید. عه انگار نه انگار دارم باهاش حرف میزنم دختره رو نگا کنا عجب که اینطور یاست بااشه

ارمغان

رمز در خونه رو زدم و رفتم تو دیدم بعله خانما دارن در کمال آرامش چای میخورن تا منو دیدن عین کانگورو پریدن روم .

-بسم ا... جنی شدین چتونه منم بابا ارمغان

ستاره یه نیشگون ازم گرفت و با حرص تمام از لای دندونای کلید شده اش گفت :تو نمیدونی دیروز چی کشیدیم ما، که الان فان میای بزnm شتکت کنم هان دختره نفهم نباید خبر بدی ؟زودتر تازه بوق سگ یادت میفته به ما خبر بدی هاااان ؟

حالا از اون ور ستایش شروع کرد :نه خیر خانم عشقشو دیده مگه منو تو یادش میمونیم که حالا بخواد خبرم بده مارو از نگرانی در بیاره . ستایش یه نفس عمیق کشید بعد مثل بمب منفجر شد :اخره دیوانه میدونی کجاهارو دنبالت گشتم میدونی شماره چندتا بیمارستان و گرفتم میدونی وقتی بهم گفتن :تو بیمارستان ()بستری بودی بهت آرامبخش زدن سه ساعت بیهوش بودی من چه حالی شدم هااااان ؟میدونی وقتی تماسامو جواب نمیدادی دیگه فکرم کجاها کشید خیلی بی مسئولیتی خیلی فهمیدی.

-اوهوم فهمیدم ببخشید .

-نمیبخشیم (باهم گفتن)

-یعنی راه نداره ؟

-نخییر (باهم*تلپاتی رو داشتن)

-حتی اگه بگم دیروز چی شد ؟!

یکم همدیگرو نگاه کردن اخرم ستایش گفت :حالا بیا صبحونه بخور

لیوان شیرم که تموم شد سرمو اوردم ؛بالا اون دوتام با چشای وق زده داشتن منو نگاه میکردن.

ستایش :مگه دیشب شام نخوردی ؟

-نه بابا اون سهیل چلغوز اول که منو راهی بیمارستانم کرد بعدم که تا مرخص شدم هعی زرتو زرت حرف زدو یهو رفت. سمت بیابون خدا گفت: تا ازم هیچی نپرسی ولت نمیکنم. من از لج هیچی نپرسیدم باهاش یه کلمه حرفم نزدم جاش گرفتم تخت خوابیدم .

ستاره:تو بغلش ؟

انچنان چپ چپی براش رفتم که خودش رفت افق.

ستایشم اون خنده ای داشت میومد رو لباسو کنترل کردو جدی گفت : مو به مو درست جزء به جزء تو ضیح بده .

همه چیزو همه حرفای سهیلو براشون گفتم و حرفایی که خودم زدم واینکه سهیل میخواد کسایی که پشت این قضیه هستنو چجوری پیدا کنه ، گفتم .

-راستی شما کی فهمیدین من نیستم ؟

ستاره تا خواست یه چیزی بگه ،ستایش گفت :هیچی ما دیشب رفتیم پاتوق شامو اونجا بخوریم زنگ زدیم به تو که توام بیایی زودتر؛ هر چی زنگ میزدیم جواب نمیدادی .

حالا ایندفعه ستاره پرید تو حرف ستایش :اره منم گفتم نکنه با سهیلی که شماره اونم هر چی میگرفتیم جواب نمیداد .

زنگ زدیم به ارشام اونم گفت: از سهیلو تو خبر نداره . دیگه هیچی نگران بودیم وضع بدترشد دیگه ما اومدیم خونه به ارشامم گفتم: بیاد پیش ما که عقلامونو بزاریم روی هم دیگه اگه باهمم باشین سهیل اول میاد اینجا که تورو برسونه.

با اینکه میدونستیم تو و اون باهمین هم اینکه با گذشتن چند ساعت بازم خبری نشد دیگه گفتیم نکنه براتون اتفاقی افتاده باشه ،واسه همین ارشام که به همه دوستا و اشناهاشون زنگ زد؛ ستایشم همین طور، منم داشتم همش از پنجره تو کوچه رو نگاه میکردم یا تو راهرو بودم . ستایش به ستاره گفت :خیلییی رو مخ بودی لامصب انگار رو مبلا میخ طویله گذاشته بودن دوقیقه نمیشنست ،هر چیم نگاهی میکردیم کی تموم میکنه، این رزشو انگار نه انگار خانم به سنگ پا قزوین میگه تو برو من جات هستم .

-خب حالا همینکه هست بعدم داشتم میگفتم ؛دیگه هیچی بازم گذشت خبری نشد ستایش زنگ زد ، به دوستاش تو بیمارستانا .

چک کن تو اونجا بودی معلوم شد بعله بودی اوووف نبودی ببینی ستایش چجوری به ارشام پرید که تقصیر دوست توعه که حال دوست من خراب شده پدر دوستتو درمیارم و وو ... یکی این میگفت؛ یکی ارشام ،اونم بدتر این داد میزد داد که واسه یه لحظه نعره میزد .

منم گفتم الان میزنه ستایش و میکشه جیکم در نمیومد ،والا هیچی دیگه اخرم یهو ارشام رفت طرف درو از خونه زد بیرون .

ستایش :اینم بگو مرتیکه بیشخصیت چجوری در خونمو بهم کوبید، حالا داد میزدیم خونه عایق صداس صدا بیرون نمیره ولی این یارو خیر سرش مهندسه خاکبرسر نمیفهمه درو نباید بکوبه، بعدم حرف حق زدم خودتم گفتمی که سهیل تو ماشین چیکارت کرد که حالت بدشد ببین من ارمغان من نگاه نمیکنم که این پفیوز شوهرته من پدرشو در میارم که اینطوری کرده باهات خب من از الان گفتم .

ارشام

سر راه یه پرس کوبیده گرفتم، رفتم خونه بعد از غذا رفتم تو اتاق کارم داشتم حسابای این ماهو بررسی میکردم، کل شب همشونو بررسی کردم نزدیکای صبح خوابیدم. تو حوابم حس کردم یکی داره روم پتو میکشه سریع عکس العمل نشون دادم و مچشو گرفتم، سهیل بود.

-اینجا چیکار میکنی؟

-اومدم صدات کنم صبحونه دیدم خوابی هنوز پتو از روت کنار رفته پاشو کار داریم شرکت دیر شد.

-ساعت چنده؟

-8، پاشو. راستی امروز سه نفر به جای محبوبه و ریحانه و پری میان باز به اینا گیر نده، الان خدمه قابل اعتماد کم گیر میاد. اینارم علیرضا فرستاده.

-تو نمیخواه دلت برای خدمه خونه من بسوزه زنت که پیدا شد دستشو بگیر برو سراغ خونه زندگیه خودت.

-چشتم منتظر امر شما بودم، زود بیا

رفتم تو پارکینگ شرکت پارک کردم رفتم سمت اسانسور دکه طبقه 18 رو زدم. سهیل کنارم وایستاد از اسانسور که پیاده شدیم دیدم سرو صدا میاد یه زن داشت داد میزد، محکم و سریع رفتم جلو، بلند گفتم: چه خبره؟

-ریئس این شرکت خراب شده تویی؟

سریع رفتم سمتش ،یه خانم میانسال بود که با حرکت من جا خورد، با نهایت سرعت و قدرت دستمو بردم بالا ولی نزدیک صورتش نگه داشتم .

-ببین منو اگه بااحترام اومده بودی حرف زده بودی بااحترام باهات برخورد میکردم با این رفتارت همینم از سرت زیادیه .پرسیدم اینجااا چه خبیبره ؟

-این منشیه احمقت پسر منو اغفال کرده میخواد تیغش

-خفه شو ،دیگه حق نداری پاتو تو شرکت من بزاری .

بلند داد زدم :رحیمی (منشی شرکت)پسر این خانوم کیه ؟

-اقای فروزش .

رو به زنه گفتم :از الان اون پسرتم پاشو تو شرکت من بزاره پاشو قلم میکنم شیر فهمه ؟برو بیرون همین حالا .. حالا .

زنیکه با سرعت جت رفت بیرون . رو به بقیه یه نگاه کلی کردم سریع همه رفتن سرکاراشون .

-رحیمی لیست کارای امروز بیار بیا اتاقم .

سهیلیم که از اون موقع ساکت کنار من بود رفت سمت اتاقش .کتمو در اوردمو پشت میزم نشستم . سیستممو روشن کردم. دو تا تقه به در خورد سر صبر گفتم بفرمایید .رحیمی اروم اومد تو اتاقو شروع کرد به خوندن لیست تو دستش .

بعد از تمو شدن لیستش گفتم :خیل خب به شرکت آکوبا زنگ بزن بگو سفارششون آماده است . برای شرکت دنیزم یه وقت دیگه بزار و با شرکت مهر افتابم تا نیم ساعت دیگه تماس بگیر وصل کن به اتاق من .

-چشم قربان ،باجازتون مرخص شم .

-هنوز کارم باهات تموم نشده .

با چشمای منتظر نگام کرد .

داد زدم :وقتی داری با من حرف میزنی منو نگاه نکن فقط جواب بده .

شونه هاش از داد من پرید .

-چشم قربان بفرمایید .

-به خاطر ابرو ریزی امروز صبح یمه بدون حقوق کار میکنی .

-اما

-دوماه بدون حقوق کار میکنی.

-چشم قربان

-میتونی بری

-چشم قربان .

ستایش

-چیشد چیشد ؟

ارمغان:زد دختره رو دو شقش کرد .

بلند شدم رفتم درو باز کنم همونجوریم .

گفتم :اههه خودم رفتم بابا درو کند من به امید شما دوتا باشم پیر شدم پوسیدم

از تو چشمی نگاه کردم دیدم باز این علاف مملکت سهیله .

-اووی ارمغان شوشو جانته پاشو بسیارم عصبی میزنه، میگم محض محکم کاری با خودت صلاح
سرد بردار ها ؟

ارمغان داشت مانتو مینداخت گفت :ببند ستایشش .

منم رفتم تو اتاقم تا یه چیزی بپوشم حدود یه هفته ایی میگذره از آخرین باری ک دیدمش باز
چیشده الله اعلم .

داشتم لباس میپیدشیدم که صدای داد سهیل بلند شده بود :این چیه ارمغان این چیه بهت میگم
..مثل بز وانستا منو نگاه نکن ؟

مگه کری نمیشنوی چی بهت میگم .هر چی میگم بزار برات توضیح بدم بگم چیشده دارم دنبال
باعثو بانیه این کثافت کاری میگردم پدر پدرسگشو در بیارم تو نمیفهمی بعد داد زد :واااااااا
دادخواست طلاق بیاد دم خونمممممهااااااااان ؟

دیدم بحث خصوصیه گفتم دخالت نکنم؛ ولی این شوهرشو از پشت کوه آورده هی داد میزنه
!خو حرف بزن اروم این کارا چیه ؟نشستم رو تخت تلگراممو باز کردم داشتم چک میکردم تلمو
.خداشاهده اصلا حواسم به سهیلو ارمغان نبود سهیل ادامه داد :د لال مونی گرفتی د بنال تا
دهنتو پر خون نکردم ارمغان .

بلاخره صدای ارمغان دراومد :تو بیجا میکنی . اقا نمیخوامت واسه همین دادخواست طلاق اومده
یه ماه دیگه وقت داگاست آماده باش من حوصله ندارم تو دادگاه معطل شم وقتشم ندارم
فهههمیدی؟؟؟

سهیل :ارمغان میزنم تو دهنتا جمع کن حواستو ببین چی بلغور میکنی .

ارمغان: تو جمع کن حواستو پاتو از گلیمت دراز تر نکن، فکر کردی من واسه دلیلات پشیزی خورد میکنم هالا؟ کور خوندی دیگه اهنگ خرشو خرشو اثر نداره روی من هه ببین گوش کن ..

(حالا اون وسط صدای جیغ جنه توفیلیم میومد)

سهیل: نه تو گوش کن من طلاقتم نمیدی میخوای چیکار کنی هان میخوای بمونی اینجا هالا .. واسه من داد خواست طلاق فرستادی ؟

ارمغان: اره برات داد خواست ط ل ا ق فرستادم عین کاسکو تکرار نکن عربی مگه؟

سهیل: که من عربم هان؟ که نمیخوای به حرفام گوش بدی دیگه که طلاق میخوای هان پس طلاق بگیر ببین من چیکار میکنم دیگه تموم شد منطقی بودن بلند داد زد: ستایش !

رفتم از اتاق بیرون دقیقاً وسط هال واستاده بود رفتم طرفشو گفتم: سلام سهیل خوبی ارمغانم بدون اینکه چیزی بگه رفت تو اتاقش.

-سلام خوبم مرسی فقط خواستم از تشکر کنم بابت راهنماییات .

-خواهش میکنم کاری نکردم

-به هر حال مچکر از این به بعد دیگه به روش خودم پیش میرم دیگه مزاحم نمیشم وقت خوبم نیومدم

-نه بابا این چه حرفیه مراحمی . صلاح مملکت خویش خسروان دانند هر طور خودت بهتر میدونی رفتار کن .

سرشو تگون داد: خب پس خداحافظ

-خداحافظ

درو بستمو شالمو دراوردم فیلمم تیتراژش شروع شد زدم از اون جایی که ندیدم گذاشتم رو استپ رفتم اتاق ارمغان دیدم دراز کشید رو تخت داره گریه میکنه کنارش دراز کشیدم و سرشو ناز کردم

تا گریه اش تموم شدو خوابش برد. تو خواب هنوز حق حق میکرد، یه نفس عمیق کشیدم و رفتم ادامه فیلممو دیدم بعدم یکم اطرافو تمیز کردمومسواک زدم وخوابیدم.

برنامه نذری یه هفته عقب افتاده بود، به خاطر هماهنگی بهزیستی و خانه سالمندان با خانواده ها بلاخره خانم ملک پورو اشرفی باهام تماس گرفتن و گفتن همه چی آماده است، با بچه هام صحبت کردم. آماده میشدن ارمغان هنوز به خاطر دیشب دمخ بود حس حالش میزون نبود واسه مسخره بازی گفتم: من که شکممو واسه آشایی میپزیم صابون زدم الان هیچی نمیخورم اوووم والی که چه گرداشی بشه لوبیا یه طرف سبزیش یه ور پیاز تو افق باا کشک فراووون .

ستاره: بیا حیف نون بامزه اینو بخور که با کارای امروز ریق رحمتو سرنکشی جا گذاشت .
-ایشش بده بیاد .

داشتم ساندویچ میخوردم که ارمغان گفت :اسکول بازی درنیارین حاله اوکیه ولی هنوز خوابم میاد .

شربت ارمغان سرکشیدم و گفتم: اووووکی

ارمغان:ستی خیلی کثافتیی .

-عمته ،زود جمع کنین من میرم ماشینو دربیارم از تو پارکینگ تا شما بیاین، الان فقط این سبد آماده است ؟

ستاره : اره برو تو بقیشم الان من آماده میکنم میارم فقط این کیسه رو چجوری بیاریم ؟

-میگم نگهبان بیاره

-باشه

بچه هارو دیدم همه بیرون از ماشیناشون بودنو داشتن وسایلو آماده میکردن یکی کپسولو وصل میکرد به تک شعله، یکی دیگه هم کیسه پیازو بلند میکرد لاله رو سقف ماشینش وایستاده بود داشت دستور میداد .

دیوانه بخاطر سرعت زیادم نمیشد کنارشون پارک کنم پس بایه تیکاف چند متر اون طرف تر پارک کردم .بچه همه اووووووووو کشیدن ملت جوگیر .

-بچه ها بیاین این پیاز داغارو بریزن تو ظرفا .

مریم :ستایشش ،بیا این دیگو هم بزن .

-اومدم .

سروش :بچه ها دیگ ماهم آماده است .

دیگو هم زدمودو تا ظرفم پر کردم ؛رفتم پیش سرهنگ و سردار.

-بفرمایین ،عه سرهنگ باز که ماسکتو در اوردی در نیار عزیزم مگه دکتتر نگفت فقط برای چیزی خوردن ماسکتو در بیار نه اینکه بشینی پیش رفیقت ماسکتو دربیاری و گل بگی گل بشنوی .

سرهنگ فقط بخند میزدو اش میخورد .

سردار :باز سروکلت پیدا شد ،دکتري دیگه ،شیر پاکتی چه میشه کرد .

-وای سردار جونی یه بویی میدیا فک نکن نفهمیدم .

-چه بویی میدم ؟

-نکن سردار جونی فکر خودت نیستی فکر سرهنگ باش طرف دود و دمو ...

-بچه من سیگار نکشیدم که

-عه من کی گفتم سیگار کشیدین ؟

-ستایییش

-جان خب چیکار کنم ولی از الان یه قرار میزاریم اگه اگه شما سیگار کشیدین منم میشینم

پیشتون میکشم باهاتون حلالم بفرمایین سرد شد بخورین ببینم خشمزه شده یانه

-اولا تو بیجا میکنی سیگار بکشی دوما دستتون درد کنه خوب شده قابل خوردنه.

-مررسی روحیه ولی خواهیم دید اگه کشیدی کشیدم الگو جان ، سرهنگ مرگ من اون ماسکتو

بزن باشه .

-باشه باباجان باشه توام که تا منو ببینی یاد ماسک میفتی

-عزیزمی

-برو گل دختر دارن صدات میکنن

-چشم

-بچه ها بازی بسه بیاین آش بخوریم .

-اخجون .

-خاله من نموخولم فلشته لواشت منو گلفته نمیده

-خاله لواشک خودم بود .

-حالا بیاین لواشک زیاد نخورین با شکم خالی الان ضعف میکنین بیاین براتون آش درس کردم دوست ندارین

-چلا

-پس بیا وروجک من .

-آخرین ماشینم پخش کردین تموم شد کراکتارم پخش کردین کارتای مدرسه چی ؟

محمد :اره همه رو پخش کردیم بابا

-محلله های پایین شهرم رسید

-پژمان :اول از همه که رفتیم اون طرفا

-من برم نگار رو ببینم کجاست ؟

-تو ماشینه امیر علی امروز زیاد بازی کرد خوابش برده بود لالم بردش تو ماشین من .

پژمان :باشه مرسی

-خواهش

-برو به نگهبان بگو بیاد ماشینو ببره تو پارکینگ

ستاره: باشه

داشتیم اروم میرفتیم طرف اسانسور که ستاره ام بیاد ارمغان که تکیه زد به دیوار چشماشو بست
ستاره اومد گفت: ارمغان یه نامه از دادگاه داری

ارمغان: از کجا

ستاره: دادگاه، ببین

دکمه اسانسور زدم رفتیم تو

-حالا بزار رفتیم خونه بازش کن

نشستیم کنار هم ، داشت پاکتو باز میکرد اوووف سرشم عین کرکس برده تو برگه نمیداره ما ببینم
خباولو اخرش که میفهمیم که این کارات چیه !؟

-چیه ارمغان بگو دیگه ؟

سرشو آورد بالا سرخ سرخ شده بود از عصبانیت برگه رو انداخت رو میز گوشیه ستاره رو که رومیز
بود برداشت رمز نداشت به یکی زنگ زد ستاره ام داشت برگه رو میخوند .

ستاره: ازش بخاطر عدم تمکین شکایت کرده

-سهیییل ؟؟؟؟

-پ ن پ میرزا کوچک خان جنگلی .

ارمغان: از من شکایت میکنی پدرتو درمیارم اونجا که رفتی شکایت کردی که من تمکین نمیکنم
گفتی: چرا چیشده تو بیشعور چه پدری از من دراوردییی هاااان ؟

-ببند دهننتوووو فهمیدی بببند کثافت عوضی .

بلند داد زد :به خدا میرم به پلیس میگم داری قاچاق میکنیا میدم پدرتو دارن اشغال

گوشیو قطع کرد ،پرت کرد رو مبل، رفت تو اتاقش در اتاقشم کوبید .

منو ستاره فقط همو نگاه کردیم .

-مام بریم بخوابیم خب

-اره بریم من که دیگه جون ندارم شب بخیر.

-شب خوش

سه روز بعد

سهیل

تلفنو برداشتم به رحیمی گفتم :یه قهوه برام بیاره ؛داشتم قراردادای جدید بررسی میکردم این روزا سر جریان ارمغان خیلی کفری بودم یه لحظه ام کوتاه نمیاد بهم گوش کنه ببینه من چه زری میزنم؛ سه روز از وقتی شکایت نامه رو براش فرستادن میگذره اخر هفته وقت دادگاست.

یادم افتاد وقتی گفتم: به پلیس همه چیو میگم تنم لرزید؛ نه از ترس از کاری که با ارمغان کرده بودم که باعث شده به اینجا برسیم .

رحیمی اومد تو اتاق دستش قهوه نبود .

-قهوات کو ؟

-قربان بیاین بیرون یہ دقیقه .

-چیشده ؟

-پلیس اومده قربان

-چییی؟

آرشام اومد تو و گفت :زنت کار خودشو کرد بیا برو باهاشون الان به عرشیا زنگ زدم گفت: تو بیای اداره همه چیزو واسشون توضیح میدہ .
-باشہ .

-جناب سرگرد ،الان همکارتون میرسن همه چیزرو توضیح میدن در ضمن من تا وکیلیم نیاد هیچ حرفی ندارم.

بازپرس: آقای محترم شما متهم به قاچاق هستین الان هیچ حقی ندارین به نفعتونه زود اعتراف کنین همسرتون همه چیز رو توضیح دادن و مدارک مستدلی رو ارائه دادن جای فراربرای شما نیست همه چیز رو تو این کاغذ بنویسید .

...-

بازپرس :خیل خب خودت خواستی،همتی ??

سرباز همتی :بله قربان.

بازپرس :اقا رو ببرید بازداشتگاه .

-چشم قربان .

در اتاق باز شد و عرشیا با لباس فرمشی اومد تو یارو سرگرده و سربازه تا دیدنش بهش احترام نظامی گذاشتن .

عرشیا:سرباز همتی !؟

-بله قربان

-برو بیرون

-چشم قربان .

رفتو درو بست.

عرشیا :سرگرد این پرونده سالهاست زیر نظر منه این اقا سالهاست نفوذی پلیسه به خاطر اختلال تو کار من و به خطر انداختن چنین پروژه بزرگی منتظر بازخواست نظامی باش

دستامو باز کردن و رفتیم تو راهرو ارمغانو دیدم ،یه فکری به ذهنم رسید .عرشیارو کشیدم یه گوشه و گفتم: این همه سال بهتون کمک کردم زندگیمو از دست دادم ولی از کمک کردنم بهتون منصرف نشدم .

-خب ؟

-الان میری با ارمغان حرف میزنی و همه چیز رو بهش میگی .

-امکان نداره عملیاتو به یه ادم عادی نمیشه بگم .

-نمیشه نداریم اگه بهش چیزی رو نگی همکاری بی همکاری .

-حواست باشه من کیم منو حق نداری تهدید کنی سهیل، باشه بهش میگم ولی بهش سرخط میدم بقیش باخودت، فقط به خاطر اینکه به خاطر همکاری باماونو از دست دادی.

-خوبه

ارمغان

داشتم سهیل و اون یارو پلیسه رو نگاه میکردم که رفتن یه گوشه باهم حرف زدن اوه یارو منو نگاه میکنه چرا؟

اومد طرفم که نکنه میخوان منو بگیرن، به خاطر اینکه این همه سال سکوت کردم؛ وایی نه خداجون تو کمکم کن.

-سرگرد عرشیا حکمت هستم

-سلام

-با من تشریف بیارین به دفتر من.

رفت انتهای راهرو، من هنوز همونجا ایستاده بودم سهیلیم اون گوشه ایستاده بود منو نگاه میکرد، سرگرده ایستاد گفت: تشریف بیارین خانم.

سرمو تکیه دادمو حرکت کردم. درو باز کرد؛ منتظر شد اول من برم داخل، رفتم تو رو نزدیکترین مبل به در نشستم، رفت پشت میزش نشست و گفت: چیزایی که میخوام بگم خیلی مهمه و

سرنوشتتونو عوض میکنه بعد از اینکه بهتون گفتم از تعهد میگیرم به هیچ کس به هیچکس نباید بگید به هیچ عنوان. مفهوم شد خانم. (وحشت سرتا پامو دربر گرفت.)
-بله.

-خیل خب همسر شما قاچاقچی نیست.

همون مهندس کامپیوتره ولی نفوذی پلیسم هست.

-هه شوخی میکنین

-اولا خانم وسط حرف من نپرید دوما من مامور قانونم با کسی شوخی نمیکنم، خب داشتم میگفتم هفت سال قبل به همسرتون پیشنهاد همکاری میشه از طریق یه گروه قاچاق همسرتون امدند گزارش دادند که یه همچین پیشنهادی شده از اون موقع نفوذی ما تو اون گروه هستن

از اتاق اومدم بیرون نفسم از حجم این همه شوک دست و پاهام میلرزید یکی زیر بازومو گرفت، یکی بهم اب داد، صداها تو گوشم مثل صدای پرواز یه دسته زنبور بود، هیچی نمیشنیدم.
یکی بهم اب داد یکی شونه هامو ماساژ میداد، جلو چشمم انگار مه بود هیچی روخوب نمیدیدم، یکی زیر بغلمو گرفتو بلندم کرد.

کشون کشون داشت منو میبرد نشوندم یه جا یه نیمکت بود یهو صدای جیخ بلنداومد یهو چشمام باز شد؛ گوشامم ک کیپ شده بود باز شد؛ یه پیرزن داشت جیخ میزدو گریه میکرد.

کنارم سهیل نشسته بود داشت شونه هامو ماساژ میداد، دیگه نتونستم تحمل کنم الان بعد چند سال یه بغل میخواستم ازش فقط همین، فقط بغل.

اونم انگار فهمید بغلم کرد. منو بغل کرد. بعد از چند سال منم بغلش کردم بعد از چند سال خدایا سرمو گذاشتم رو شونشو بغضمو شکستم؛ رو شونه های عشقم.

از شوق اینکه همه اون ناراحتیام همه اون قصه هام همه اون حرصام الکی بودیخودی بود یه هیجانی وارد خونم شد که باعث شد سرمو بلند کنم فقط سرو صورتشو غرق ب.وس کنم پیشونیشو ب.وس کردم، لپشو، شقیقشو، سهیل فقط میخندید .

صدای خنده دو نفر دیگه ام بلند شد.

سرمو بلند کردم ارشامو دیدم با صورت خنثی ستایش دیدم با لبخند ژکوندو چشمای شیطان و ستاره ام کپی برار ستایش .

ستایش: الان اگه از هم فاصله رو رعایت نکنین و بازم به کارای ضد اخلاقیتون ادامه بدین میان جمعتون میکننا بابا اینجا اداره پلیسه ها ایندفعه دوتاییتونو میندازن زندانا .

ستاره: ارمغان بابا دل بکن نمیبینی سه تا ادم اینجا است دلشون میخواد .

ستایش و ارشام: خودتو با ما جمع نبند .

یهو ستایش و ارشام بهم نگاه کردن و بهم چشم غره رفتن .

اوووف حالا یکی اینا رو جمع کنه معلوم نیست باز چیشده که بهم پریدن .

ارشام: خب عرشیا هم گفت: دیگه اینجا کاری نداریم پاشید بریم .

سهیل: بریم .

-کجا بریم ؟

سهیل: خونمون دیگه .

ارشام: زنگ زدم یکی از اتاقا رو براتون اماده کنن

سهیل: ما اونجا نمیام ارشام، میریم خونه جدیدمون .

-خونه جدیدمون ؟

سهیل: اره عزیزم

-وای اخجون .

ستاره: دختره بی حیا خجالت بکش

-از کی ؟

ستاره: از ما

گوشیه ستایش زنگ خورد ؛ ببخشید گفت و رفت اونور تر .

-شما ها که از خودمونین .

ستاره: هعیی خدا ولی خدارو شکر بلاخره از شرت راحت شدیم ایشالله بری که دیگه برنگردی سهیل خان جنس داده شده پس گرفته نمیشود ؛گفتم که گفته باشم دو روز دیگه نیای بگی دوستتون واسه خودتوناا .

سهیل: حالا کی پس فرستاد من دوستونو سفت چسبیدم که در نره اون از دست من فرار نکنه من اونو به کسی نمیدم تو خیالت تخت .

ستاره: اخیش

ارشام: اگه مسخره بازیاتون تموم شد و وقت کردین پاشید بریم ،سهیل امروز نمیای شرکت ؟

ستاره: زده به سرت ارشام این دوتا الان از کنار هم جم نمیخورن .

ارشام: که نیش گنده سهیلو دید یه سری به تاسف تکون داد و رفت .

ستایش اومد و گفت: بچه ها من باید برم بیمارستان حال یکی از مریضام بد شده ،راستی سهیل خان تا شما مراسم عروسی نگرفتین حق ندارین دست خواهر منو بگیری ببری خونت، اوووکی شد ؟

سهیل: یعنی چی ستایش حوصله شوخی ندارم.

ستایش: شوخی نکردم، ارمغان یک کلام میری خونه همین الان، ستاره ببرش .

ستایش بدو بدو رفت، سهیل منو نگاه کردو گفت: زده بسرش مگه ؟

ستاره: نه ارمغان پاشو .

سهیل: ستاره بابا توکه از خودمونی

ارمغان تو چرا چیزی نمیگی ؟

-سهیل خان من مراسم عروسی میخوام، منتظر سرعت عملتم، ستاره بریم .

سهیل: خیل خب پس وسایلتو جمع کن فردا مراسمه .

خشک شدم سرجام: فرداااا

-اره فردا

-امکان نداره هنوز هیچ کاری نکردیم

-میکنیم .

سهیل

-الوو عباسی ؟

-الووو سلام اقا سهیل

-سلام خوبی ؟

-خوبم ، چاکر شما ، از اینورا ؟ شمارم تو گوشیت تار عنکبوت خورده بود گردو خاکشو تکوندی .

-خوشمزه بازی بسه وقت ندارم فوری کارت دارم .

-امر ؟

-میری کارت عروسی من و ارمغانو چاپ میکنی .

-اوووووو بابا صبر کن صبر کن قلبم وایساد ارمغان زنده است ؟؟؟؟

عباسی : بفرمایید اینم کارتاتون ، این از رزو تالار

-کارتارو بده به عمر با این لیست تا پخششون کنه

-ای به چشم

رحیمی : قربان ارایشگاه رزو شد لباسم سفارش دادم

-سلام خانم دکتر تو اتاقشونن ؟

-بله .بفرمایین کسی الان داخل نیست .

-مرسی .

درو باز کردم سستی سرش رومیز با صدای در سرشو اورد بالا و دهنشو باز کرده بود ؛یه چیزی بگه ولی تا مارو دید بست.

ستایش :یه در بزنین بد نیست .

ستاره رفت کیفش و مانتوشو داد دستش وگفت :پاشو باید بریم خرید

ستایش :خرید چی ؟

-خرید لباس مجلسی واسه عروسی من که فردا شبه .

ستایش:هان؟؟؟

ستاره :عه پاشو دیگه .

ستایش:یعنیییی واقعا شوهرت رد داده .

-به شوشو جان من توهین نکن که کلامون میره توهمما

ستایش :نه بابا؟؟ بشین سرجات بچه قرتی .

پاشد روپوششو دراورد ومانتوشو پوشید :بریم .

رفتیم تو پارکینگ تا اونجا بیشتر تو سکوت بودیم یکم این ستیا سربسرم میذاشتن ولی اونام تو شک بودن انگار که چه زود این اتفاقا پشت هم افتاد و ما باید از هم جدا بشیم .

-بریم پاساژ

ستایش :باشه .

-سهیل دوباره پیام دادو گفت خودش لباس عروس و سفارش داده وفردا خودش می‌رسونتم
ارایشگاه همونجا بهم میده

ستاره: خب پس فقط واسه خودمون دوتا باید خرید کنیم ؟
-اره دیگه .

ستایش: باید برای توام لباس توخونه ای بگیریم .

-وا چرا ؟

-چون تازه عروسی

-عه ستاااایششش ؟!

-کوفت ابرومون رفت بریم تو این بوتیک ببین این قشنگه ستاره ؟

ستاره: اره بریم ببینیم تن خورش چگونه ؟

ستایش: اینم از خریدامون . خب حالا چیکار کنیم ؟

-بریم شام ؟

ستاره: بریم ساندویچ چرکی بخوریم ؟

ستایش: بعدم بریم پیاده رویم بکنیم ؟

-بریم تو پارک ساندویچامونو بخوریم پیاده رویم بکنیم ووسطی بازی کنیم هان؟

ستایش: موافقم

ستاره: موافقم

ستاره: بچه ها بشینیم اینجا دیگه؟

-اره خوبه

ستایش: ارمغان ساندویچارو در بیار بابل مردیم از گرسنگی اووف

-باشه بیا

ستایش: بچه ها صدای داد کیه ؟

-صدای داد یه زنه ؟

ستاره: بریم ببینیم چی شده

دست ما دوتا روهم کشیدو بلندمون کرد .

سه تایی داشتیم میدویدیم طرف صداها

صدای اون طرف میوند که بلند داد میزد دزد.... دزد. بگیریدش .

ما دزدو دیدیم داشت در میرفت .

ستاره: بچه ها کیف منو بگیرین .

ستایش: ارمغان کیف منو بگیر .

دوتاشون دوییدن طرف دزده ستاره انقد تیزو فرزند بود و از بین مردم لایمی میکشید که الان میگ میگ بود میگفت: تو بیا جای من تو برنامه .

ستایش دفاع شخصی رفته بود ، حسابی مشغول مال میداد طرفشو یه چند باریم که کارش تو بیمارستان طول کشیده بودتا دیروقت ، چند نفر مزاحمش شده بودند؛ اونم تا میخورد زده بود طرفو ناکار کرده بود .

همینجا منتظرشون شدم بعد یه ربع سرکلشون پیدا شد .ستایش دزده رو گرفته بود ، دزده خمیده راه میرفت .

کنار من همون زنه وایساده بود با ستایش اینا چند تا رفتگر بودند با نگهبان پارک .

ستایش: خانم بفرمایید این کیفتون اینم گوشیتون .

خانم: مرسی واقعا خانم مدارکم اونوتو بود .

نگهبان: زنگ زدیم پلیس بیاد این دفعه چندمه این بار گیرمون افتاد واقعا ممنون خانما .

ستیا: خواهش میکنم .

تا اومدن پلیس هممون منتظر وایسادیم .والا بیکار تر از مانیت .

پلیس اومد بردش زنه ام همراهشون رفت .

رفتگر: خدارو شکر ختم بخیر شد خدا خیرتون بده باباجان .

-خواهش میکنم زحمتوکه دوستام کشیدن من که کاری نکردم .

رفتگر: این دزده ام که زد هرچی برگ ما جمع کرده بودیم ولو کردن رو زمین و اشغالا رم ریختن .

ارمغان: عمو جان من فردا عروسیمه من یه بار تو زندگیم شکست خوردم انگار چشمم کردن منو دوستام امشب به شما کمک میکنیم شمام برای منو دوستام دعای خیر کنین .

رفتگر: باباجان شما کار نکرده ام ما براتون دعا میکنیم شما لازم نیست تو زحمت بیفتین

ستایش: نه ما تو زحمت نمیفتیم که از دست مام ات اشغال ریخت .

رفتگر: نمی

ستاره: اخه و اما نداره که مام میخوایم کمر همت ببندیمو تمیز کنیم از قدیمووندیم گفتن پارک ما خانه ما .. والا

ستایش: پس یاعلی .

همه: یاعلی

-این پلاستیک پرشد یکی دیگه میخوام .

رفتگر: دستت درد نکنه باباجان .

ستایش: برویج بیاین دستاتونو بشورین ،غذا بزنینم بر بدن .

ستاره: ستایش تو جا داری دوباره غذا بخوری .

ستایش: اره بابا ،حالا اگه تو سیری خودم مال تو رو میخورم .

ستاره: نه‌هه کی گفته منم گشنمهه .

-خب بابا ابرومونو بردین

رفتگر: نه باباجان اشکالی نداره ماهام شاد میشیم صمیمیت شمارو میبینیم

ستایش: زبونشو دراورد؛ گفتم: صمیمیت سستی نگفت بتریت بازی که

ستایش: اییش .

رفتگر: میخندیدن یکیشون نوه داشت یکیشونم ، یدونه پسر داشت که هنوز سال اول دانشگاهش بود. تو این چند ساعت زیر بم زندگیه همو دراوردیم؛ ستایشم زودتر کاراشو تموم کرده بود ، رفته بود کباب خریده بود و ماهم نوش جان کردیم .

روز بعد

ارمغان

خورشید: خانمم دستتو بزار اینجا تا ناخاناتو مانیکور کنم .

-بفرمایید .

حنانه: عزیزم سرتو تگون نده تا مدل موت خوب دربیاد .

-قربونت شمام اینقدر موهامو نکش از کاسه دراومد که

-والا! خب دودقیقه تحمل کن تگون نخور .

-چشم .

ستایشو ستاره هردوتاشون زیر دست ارایشگرای خورشید خانم بودن .

بلاخره ساعت چهار کارام تموم شد.

ستایش و ستاره دوساعت زودتر کاراشون تموم شده بود و تموم این دوساعت رفته بودن تو یه کانال جک و فقط واسمون جک میخوندن اعصاب برای من نداشتن .

من الان پراز استرسم بعد خانما جک میگن و میخندن

بابا یکی منو درک کنه .

خدایا من میتروسم استرس دارم از

شروع دوباره این زندگی ،

از دوباره خراب شدنش ،ویران شدنش .

از این بازی که سهیل داره ،از این یه نفوذی تو یه باند ،از این که نتونم تحمل کنم ،از این سهیلو از دست بدم

خدایا خودت کمکم کن خودت هوامو داشته باش ،مثل تموم این چند سال که تنهام نذاشتی ،باحضور گرم نذاشتی خیلی جاها خوار شم حقم خورده بشه ،نذاشتی کمرم خم بشه .خودتم اینبار پشتو پناه من باش . خدا من بی تو هیچم .همون ان صدای اذان عصر گوشیه یکی از خانما بلند شد .

اشکای منم جاری شد .

خورشید خانم :چیکار میکنییی،چرا گریه میکنییی ؟ارایشت خراب میشه که .ستایش اومدپیشم بلندم کرداز روی صندلیو بغلم کرد . ستاره ام اومد همو سفت سه تایی بغل کردیم .

قطعا اگه تلاشای ستایش واسه خوب شدنم اگه حتی فقط اون حضورشم نبود بدون هیچ کاری من خوب نمیشدم . من به این دختر دنیا دنیا بدهکار بودم حتی بیشتر از بدهکاریم به مادرم .خدا یا توکل برتو .

خورشید خانم: اووف خانما فاصله بگیرید آرایشاتون خراب شد که

.هیچ کدوممون بهش اعتنایی نکردیمو اون حرصش درآمد با تن صدای تغییر کرده گفت: چرا
همو ول نمیکنید، ای بابا عروسی میکنه سفر فضایی که نمیره .بشین بشینین موهاتون خراب
شد.زود .

بیب بیب ... بیب بیب بیب بیب بیب

ارمغان سرتو بیار تو ، خطرناکه عزیزم .

به جیخ کشیدم و بادکنک تو دستمو ترکوندم و نشستم داخل ماشین و خم شدم از صندلی عقب
یه بادکنک بنفش قلبی برداشتم ،سهیلم هی گاز میدادو لایی میکشید ،ستاره پشت فرمون
ماشین ستایش بودو با سهیل کورس انداخته بودن .ارشام که همون دو ساعت اول مراسم بود
بعدش گفت :خسته است ومیره خورش .

نه من نه سهیل ناراحت نشدیم چون میشناختیمش ارشام و سهیل دوستای دوازده ساله اگه
اون اتفاقاتی که تو زندگی ارشام افتاد اگه واسه من میفتاد منم مثل اون خشک و بی روح میبودم
، وقتی به زندگی خودمو اون نگاه میکنم میبینم این بشر چه دل بزرگی داره الحق و الانصاف .

صدای موبایل سهیل منو به خودم آورد .سهیل صدای ضبطو کم کرد ، یه نگاه به اسکرین گوشی
کرد و چشماشو ریز کردو یه نگاه به جلو و ابرو هاشو کشید تو هم در همین حین تماسو وصل
کرد :الو

.....-

-خب-

باهمون اخمو چشمای ریز یه نگاه به من کرد، این نگاهش این طوری بود که قشنگ خیره چشمام بود بعد زوم کرد رو حرکات قفسه سینم انگار نفسامو میشمرد، نفسهام تند شدن، دوباره خیره به جلو شد .

گفت :الان میام حاضر باشیدنه میام نقشه عوض شد .

گوشیو قطع کردوزنگ زد به یه نفر دیگه :آماده اید؟

....-

-الان حرکت کنید .

.....-

-جلب توجه نکنید .

گوشی رو قطع کرد.

برگشت طرف منو گفت :اینارو دو در کنیم بریم باهم یه جایی صحبت کنیم ؟

-اووم بریم .

پاشو گذاشت رو گازو کیلو متر شمار رفت رو 240

-اوپس (باجیخ)سهیلللل

- (درکمال خونسردی) جانم ؟

- (جیخ) کجا میریم ؟؟؟ وایی اروم تر .

- میریم حرف بزنی دیگه .

- اذیت نکن بگو دیگه

- خب بریم کافی شاپ

- اره بریم اخجون

از کنار یه نگاه به بیرون کردم برگشتم یه نگاه به سهیل کردم . دوباره یه نگاه به بیرون یه نگاه به سهیل

- شوخی میکنی ؟

- نه

- من باهات پیام اینجا

- اره

- با این لباساااا

- اره ، نترس خانم رزرو شده .

- سهیل تو ذهنم نمی گنجه با لباس عرووس پاشم پیام داخل کافی شاپ بشینم .

-.....

- سهیل من گفتم پیام فکرم شوخی میکنی واسه رو کم کنی گفتم بیا بریم خونه اونجا حرف میزنیم بیا بریم ابرومون میره ها ؟

خندیدو گفت: نمیره وایسا درو برات باز کنم نفسم . با دهن باز نگاش کردم از ماشین پیاده شد .
درو برام باز کردو پیاده شدم کمک کرد شنلمو درست کردم .
رفتیم تو کافی شاپ .

دیواراش تماما شیشه بود که داخل دیده نمیشد . داخل کافی شاپو که دیدم محوش شدم . حس کردم یه جای دیگه ام کف زمین تماما اکواریم بود با انواع ماهی های ریزو درشت و رنگ های مختلف .

خیره کننده بود اون وسط فقط یه نیمکت چوبی بود ولی طرح سنگ . دیوارا اصلا معلوم نبود بس که درخت چه گذاشته بودن از سقفم هر یدونه لامپ 200واتی تو تنگ مستطیلی گذاشته بودن و اویزون کرده بودن .

حالا تو این هیاهو یه موسیقی ریزم شنیده میشد که دلت میخواست دستاتو از هم باز کنی چشمتو ببندی . یه حس جالب بهت القا میکرد اون موسیقی .

حس این که تو یه تلکابین نشستستی وسط سرما ولی تو بغل عزیز ترین شخص زندگیتی ، همین طوری که محو اطراف بودم سهیل دستشو دور کمرم حلقه کردو هدایتم کرد سمت نیمکت .
نشستیم رو نیمکت .

-سهیل این چه موسیقیه ؟

-چنگ

-اوو !!

-بله

-چه دلنواز ، میدونی این چه حسی بهم میده ، منتظر جوابش نشدمو گفتم ؛ حس اینکه دستاتو فرو کنی تو گل و خاک

همون حس تازگی که از خاک میگیری رو این موسیقی بهم میدن انگار این صدای احساساته خاکیه
انگا.

نتونستم حرفمو کامل بگم چون عزیزترین کسم همون حس تله کابینو با تمام وجود بهم هدیه
کرد. منم بی جواب نذاشتمش و با جون ودلم خواستنشو بی جواب نذاشتم. تو صورتم نفسشو
فوت کرد.

سهیل: وقتی اینقدر شیرین زبونی میکنی حواست باشه یه وقت نخورمت در ضمن به فکر این
قلب منم باش بی جنبه است ها؟

نخودی خندیدمو گفتم: عشقم خودم جنبه اتو میبرم بالا

-دلم واست تنگ شده بود ارمغان

-منم .

-خب عزیزم من برم سفارش دوتا قهوه بدم پیام. چون کسی اجازه نداره اینور بیاد تا من پیام از
اینجالت ببر

سهیل: خانم اینجا مال تو، هروقت خواستی نگاش کن اما یکمم منو ببین عقده ای شدم بابا .

-عه کی اومدی ؟

-شما محو اینجا من محو تو .

....-

-بفرمایید قهوتون بانو

-مرسی

-ارمغان وقت نداریم زیاد !

-چیشده ؟

-دارم دنبال اونایی که منو تو رو شش سال از هم جدا کردن میگردم

-سهیل داری چیکار میکنی؟

-یه پرونده با کمک عرشیا راه انداختم ،کاراش تا الان طول کشیده تا اجازه دادن و هم اینکه خودمونم دنبال موقعیت مناسب بودیم که لونریم .

-اجازه چی ؟

-نبش قبر

.....-

یه نفس عمیق کشیدو گفت:نبش قبر کسی که جای تو (مکث کرد)تو اون قبر هست ،باید بدونیم کی تو اون قبره

.امشب بهترین موقعیته هیچکس به فکرش نمیرسه که ما شب عروسی بخوایم دنبال این موضوع و بگیریم .

-کی بنظرت دنبالمونه؟

-همونی که مارو ازم جدا کرده احتمالا واقعا هدفشون تو نبودی ،من فیلمای اون شبو تو اون بزرگراه تا چند کیلومتر ، چک کردم متوجه شدم کسی که میخواست بهینه توواقعا(مکث کردو چشماشو بست وباز کرد)مردی وقتی که تصادف کردی به اون درخت زد ،همون جا بوده.

ماشینش پلاک نداشته صبر کرده مردم به اورژانس زنگ بزنن وقتی اورژانس اومده اینم دنبال ماشین اورژانس رفته .

ولی ماشین اورژانس سمت بیمارستان نرفته .

-یعنی چی ؟

-یعنی اینا حتی راننده اورژانس و دکترشم خریده بودن و هماهنگ کرده بودن که تصادفی که تو بزرگراه میشه رو حتما همون راننده بره

-تو از کجا میدونی ؟ مطمئنی ؟

-اره گیرشون اوردم . حالا بزار بهت بگم مونده تا تعجب کنی خانم.

اورژانس میره سمت یه انبار یه شرکت که خیلی وقت هست که ورشکت شده و اون جا بوده که تو رو با یه شخص دیگه عوض کردن.

این اطلاعاتو از نگهبان انبار گرفتم گفته بوده که سه مرد که ماسک داشتن دوهفته قبل از اون شب انبارو اجاره کردندو پول خوبیم در قبال این کار گرفته .این نگهبانه اون شب اون جا بوده و دیده که شش نفر بودن که ماسک داشتن سه نفر مرد و سه نفر زن باهم با زبون اشاره صحبت میکردن ،زبون کرولالا،یه اورژانس تو انبار بوده که توش یه دختر بوده وقتی داشتن لباسای تورو تن اون دختر میکردن متوجه شده که اون دختر کاملاً شبیه تو بوده

-تو رو سوار اون اورژانسی که دختره توش بوده میکنن و میبرنت یه بیمارستان دیگه دختره هم سوار اورژانسی که تو توش بودی میکننو میبرن بیمارستانی که قرار بوده تو رو ببرن .تو رو برده بودن بیمارستان؟ اره ؟

-اره .

-خب الان باید نبش قبر کنیم و بفرستیم دختر و پزشکی قانونی به صورت محرمانه کالبد شکافیش میکنن تا هویتش مشخص بشه .

-مگه میشه !؟

-اره حتی یه سانتی متر از هر جای بدنش مونده باشه میشه هویتشو شناسایی کرد نگران اونجاش نباش .

-اوهم خب بعدش که فهمیدیم این دختره کیه چیکار میکنی ؟

-میگم برات . باید بفهمیم گذشته این دختره چی بوده ؟چه کار خلافی کرده که اینا این بلا روسرش آوردن ؟باید بفهمیم چه ربطی به این ادما داشته ؟اگر بتونیم یه نشونه درست درمون پیدا کنیم که ربط پیدا کنه با اون عوضیا میتونیم بفهمیم اونا کین ؟چیکاره ان ؟مشکلشون چیه ؟

-پس اون موقع همه چی معلوم میشه

-اره ولی فقط نباید بیگدار به اب بزیم .

-مگه میدونی کیه ؟

-من گفتم میدونم ؟

-اخه میگی بیگدار به اب نزیم فکر کردم میدونی یعنی حدس میزنی که کی باشه ؟... سهیل تو که به من همه چیو میگی مگه نه ؟

-اره عزیزم شک دارم که ممکنه کی باشه؟

-کی ؟

-ایرج .

-ایرج دیگه کیه

-مرتیکه کلاش عوضیه اونم دستش تو کاره کثافت

-یعنی اونم قاچاقچیه ؟

-نه عزیزم سوپرمارکت داره .

-عه سهیل توام فقط به من تیکه بنداز خب ؟

-خب تیکه انداختم دیگه نیازی نیست تو بگی حرص نخور عزیزم شیرت خشک میشه بچه ایندمون بی شیر میشه .. فقط پاشو بریم

-کجا ؟

-باید بریم قبرستون میخوام خودت ببینی عزیزم .

-سهیل من به تواعتماد کامل دارم .

اگه قبلا همچین حرفی زدم که ممکنه تو خودت این بلا رو سرم آورده باشی فقط در حد حرف بوده، به خاطر عصبانیتتم.

من قلبا ذهنا به هیچ عنوان به همچین چیزی به تورو اعتقاد نداشتم و ندارم من فقط داشتم خودمو گول میزدم ،سر خودمو کلاه میزاشتم تا زنده بمونم میدون.

یه وقتی ادما تو شرایط خیلی متفاوت و سخت و مشقت بار قرار میگیرن اکثرافقط ذهنشون منفی میبافه .. مثل من اون زمان فکر میکردم همه اینا بخاطر این بوده که من بی ارزشم .

به یه چیزای الکی فکر میکردم و همه رو بهم ربط میدادم مثلا به این ربط میدادم که چون پدرم و مادرم معلول بودن این اتفاقات واسم افتاده.

فکر میکردم چون پدرم معلول بود و کارگر بود از داربست افتاده بود ،ممکن بود بلا های بدتری واسش میفتاده اگر که زنده میموند.

خوب شد که مرد ؛یا مامانم که الان تو اسایشگاه هست فکر میکردم اگه مثل بقیه ادما سالم میبود اگه اون اتفاقا از اول زندگیش براش میفتاد تو جایگاه یه ادم سالم شاید دوام نمی آورد میدونی خیلی از ادما شاید یه چیز خیلی مهمی رو نداشته باشن ولی در عوضش چیزایی باارزش ترو مهم تری رو دارن.

-من وقتی اون فکر رو میکردم که تو ممکنه قصد جون منو داشته باشی مرفتم قدم میزدم تا اروم بشم .

میدونی اولین باری که بعد اینکه حالم خوب شد کجا رفتم ؟پیش مامانم تو اسایشگاه ؛میدونی وقتی منو دید چیکار کرد ؟

-چیکار ؟

-امید بهم داد، منو که دید خندید، داشت ناهار میخورد؛ دستمو گرفت، بغلم کرد و منو نشوند کنارش و از قاشق خودش به من میداد ،خودش دیگه هیچی نخورد ولی از غذای خودش قاشق قاشق تو دهنم میکردو با چشماش قریبون صدقم میرفت .

امید تو دلم زنده شد دوباره خاکستر عشقم که تو دلم خاموش شده بود شعله کشید .همون جا فهمیدم که به هیچ عنوان ممکن نیست تو این کارو بامن کرده باشی .

-.....

-سهیل میدونی بعضی از ادما ی زندگی مثل دروس پیش نیازن هستند برای دروس پیش نیاز حروف الفبای کلاس اوله که با سختی ،با شعف ،با لذت ،با درد ،با عصبانیت و با شادی یادش میگیری و مینویسی " باباب داد"

در همون حد حتی از این دروس پیش نیازم هم برامون مهم ترن .

برای پاس شدنشون به آبو اتش میزنیم نه اینکه تعداد واحدشون بیشتر از بقیه باشه ها نه ؛این درس ها پیش نیازن .

یعنی برای ادامه شدیاد نیازشون داریم .

یعنی اگر پاس نشدند به دنبالش درس های دیگه حتی یکی دوترمم عقب میفتیم .

-میدونی خانمم همیشه با این درسا عادی برخورد کرد .

منو تو دیگه خوب میدونیم که شاید واحدشون به اندازه توجه و زمانی که میزاریم نباشه ولی خب بقیه که جای ما نیستن که بدونن اگر پاس نشن چه بلایی سرمون میاد .

-شوهرم ؛اون بعضی ادمای تو زندگی من تویی مامانمه ستایشه ستاره است اگر شماها نبودین منم تاحالا درسامو پاس نکرده بودم .

سهیل تا خواست جوابمو بده گوشیش زنگ خورد ؛اصلا جواب گوشیشو نداد حتی بهش توجهیم نکرد .

فقط خیره به چشمام بود دوباره خواست چیزی بگه که گارسون اومد :قربان سهیل چشماشو محکم روهم فشار داد و باصدای بم شده گفت :مگه بهتون نگفتم اینجا نیاید .

-قربان درسته ولی آقای راستین تماس گرفتند، گفتند :حتما باهاشون تماس بگیرید .
-برید .

-چشم .

-ارشامم بهت کمک میکنه مگه ؟

-اره ؛کارش درسته میدونی که اگه ستایش واسه تو عزیزه ارشامم واسه من .برم ببینم این بشر چشمه ،الان احتمالا کوه آتش فشانه .

-چرا آتشفشان ؟

-چون صدقه سر شیرین زبونی زنم و بی جنبه بازی دلم دیر کردیم .

چیزی نگفتم فقط به یه لبخند بسنده کردم .

سهیل دوقدم رفت اونور ترو مشغول صحبت با گوشی شد . دوکلمه بیش تر حرف نزد و تماسو پایان داد اومد طرف من .

-یه سوال ؟

دستشو گذاشت پشت کمرم و هدایتهم کرد به طرف بیرون همین جوری که قدیم میزدیم گفت :بفرمایید بانو

-شما مردا ایا تلگرافی صحبت میکنین؟ چجوری اخه مگه میشه هیچیم نگي به این سرعت همیشه تموم کرد، میترسین پول تماساتون زیاد بشه؟

تک خنده ای تو گلویی کردو درو برام باز کرد. نشستم و درو بست خودشم دور زدو نشست پشت فرمون :نه عزیزم اینجوری نیست بستگی به موقعیتو و ادم مقابلت داره ،الانم موقعیت حساسه.

-اوکی

دیگه تا رسیدن به قبرستون هیچ کدوم چیزی نگفتیم .

سهیل

داشت یواش یواش پشت سرم میومد وایستادم تا برسه بهم دستاشو گرفتم کلاه شنلشو درست کردم .گوشیمو از تو جیبم دراورددم.

واسه ارشام زدم: درش آوردین ؟

به ثانیه نکشید جواب داد:اره

بعد ده دقیقه رسیدیم به قطعه داشتن درش میاوردن . عرشیا و اکیپشم اونجا بودن کنارشونم ارشام وایستاده بود .

رفتیم پیششون:سلام کی درش میارین ؟

ارمغان:سلام شب بخیر

عرشیا:سلام

ارشامم سرشو تگون داد .

عرشیا:میزاشتین صبح میشد بعد قدم رنجه میکردین .

جوابی به تیکه اش ندادم .

ارشام:به اندازه کافی دیر کردیم، بهتره باقی کارا با سرعت و بی سروصدا انجام بشه

عرشیا:اینا انگار تو پزشکی قانونیم نفوذ دارن چون اون سال اصلا جسدو کالبد شکافی نکردن.پس الانم نمیتونیم ریسک کنیم ببریمش پزشکی قانونی چون ممکنه با خبر شن داریم تحقیق میکنیم .

-شما از کجا فهمیدین ؟

ارشام:من حدس زدم چون وقتی داشتم راجب تصادفی های اون سال تحقیق میکردم .تو پزشکی قانونی هیچ پرونده ای تو بایگانی نداشتند .

بعد گفتند حتما ثبت سیستم شده اونجا روهم چک کردیم یه پرونده به درد نخور راجب به این تصادف درست کرده بودند که به هیچ عنوان کامل نبود.پرسیدم ازشون:چرا گفتند چون خانوادشون اجازه کالبد شکافی ندادند!

ارمغان: کی اجازه نداده؟

عرشیا: مادرتون

ارمغان: مامانم!

عرشیا: بله؟

-چجوری به اطلاعات پزشکی قانونی دسترسی پیدا کردی؟

ارشام: طبق معمول پول

عرشیا، به بچه ها دستور داد جسدو دربیارن . همگی رفتیم طرف قبر .

از پارچه که چیزی نمونه بود دختره هم همین طور استخواناش کاملاً لخت شده بود فقط یکم گوشت داشت .

عرشیا: همینم به دردمون میخوره .

ارشام: زنگ زدم اکیپ دو دارن میان دو دقیقه دیگه اینجا .

ارمغان: خب حالا که پزشکی قانونی نمیتونیم ببریمش کجا میبریمش

ارشام: یه آزمایشگاه اجاره کردیم واسه امشب

-خوبه دمت گرم داداش.

عرشیا: سلام دکتر

دکتر: سلام جنازه کجاست ؟

ارشام از اتاق آمد بیرون :اینجاست میتونید کارتونو شروع کنید .

دکتر سرشو تکون دادو رفت .

ارمغان :تاکی طول میکشه ؟

-نمیدونم باید نمونه برداری کنه .

دکتر :سرگرد تشریف بیارید .

-پووووف

عرشیا :بچه ها صبر ... صبر

عرشیا :لیلا عابدی 22ساله

مدرک :دیپلم انسانی

تک فرزند

مادر :خانه دار

پدر :صافکار

در زمان تحصیل سال سوم دبیرستان و در سن 17 سالگی، پدر و مادرش در روز پنج شنبه ساعت 17:35 به آگاهی منطقه ()مراجعه میکنند تحت عنوان اینکه دخترشون گمشده.

در روز بعد پرونده تشکیل میشه و مامورین متوجه میشن لیلا فرار کرده در حقیقت لیلا صبح روز پنج شنبه به مدرسه نرفته رفته ترمینال ساعت 9:15 صبح بلیط داشته به سمت بابلسر . محل زندگی و کار دوست پسرش .

علی ارغوان

سن: 19

مدرک: دیپلم

پدر: معلم

مادر: معلم

فرزند دوم.

محل زندگی و کار پدر و مادرش در مشهد

تو کنکور رد شده برای کار رفته به بابلسر تو کارگاه مبلسازی داییش کار کنه.

طبق گفته های مادر لیلا، علی و لیلا تو یه نمایشگاه بهاره که تو تهران برگزار میشده باهم اشناسدنو دوستیشون از اونجا شدن .احتمالا طبق وعده وعید های علی، لیلا رفته به بابلسر .

-ارشام :عرشیا مامیخوایم بدونیم خلافتش چی بوده ،خلاااا. نه اینکه واسمون رمان نافرجام
تعریف کنی اووکی!!!

-ارشام .گوش کن .

عرشیا :بعد از اینکه دختره برمیگرده میگه خود پسره اونو برگردونده تهران .ولی بازم با فشارای دو
خانواده رابطه این دو نفر قطع نشده . علی تو یکی از مهمونیای یکی از دوستاش که در اصل
واسه جذب آدم واسه تولید و پخش مواد بوده شرکت میکنه و نخ و میگیره و لیلا هم به هر طریقی
میاره تو این کار ، تا تو تهران هم یه کارگاه دیگه داشته باشن .

میگذره 5سال بعد لیلا تو تهران میشه سرکرده یه باند و علی از اون ور تو همون بابلسر میشه
همه کاره اونجا .

تولید باعلی و پخش با لیلا .میزنه و لیلا لو میره.

عرشیا ادامه داد:قبل رسیدن لیلا به دادگاه لیلا رو میدزدن از طرف خود باند و به خاطر اینکه
لوشون نده میکشنش ؛طی تحقیقات پلیس کل این دوباند بخش کوچکی از فعالیت های ایراج
مستوفی هست .

همون طوری که حدس میزدیم .

-الان این علی چیشد ؟

عرشیا :طبق یه تله از طرف ما یه سال بعد از اون اتفاق افتاد تو زندان و یه محموله بزرگ شیشه
مصادره شد .

آرشام :چرا همون مدقح ننداختینش زندان ؟

عرشیا :مدارکمون کم بود در ضمن اینا بینهایت حرفه این ،مامیخواستیم ضربه ی بزرگی به ایرج
بزنینم و بخش بزرگی از فعالیت هاشو مختل کنیم نه فقط به همون علی و دارو دستش اکتفا کنیم
.

ارمغان :خب حالا میرید سراغ علی ؟

عرشیا: باید بریم ببینیم میتونه به ما اطلاعات بده .

ارمغان: اطلاعات در مورد ایرج؟

-درمورد ایرج که اطلاعات داریم حتی طرز راه رفتنشو میدونیم ولی لامصب هربار از دستمون فرار میکنه .

ارشام: اطلاعاتی که میخوایم درمورد نحوه معامله هاشونه ،باید خوب روش فکر کنیم .

-اره باید یه نقشه درست درمون بکشیم .

عرشیا: نکنه میخواید یه تله ای چیزی براش بزارید ؟

-پس نه همین طوری نگاش کنیم .

عرشیا: این خیلی خطرناکه باید اول یه نفوذی مطمئن بفرستیم واسمون اطلاعات بیاره .

آرشام: خیلی شک برانگیزوریسکیه .خودمون باید یه محوله کلفت جور کنیم.

بدون دخالت تو هممون دیگه خوب میدونیم که اینا دم کلفت تر از این چیزان و همه جا نفوذ دارن واسه همینم هست تاحالا تونستن هر غلطی دلشون خواست بکنن و لاپوشونیش کنن پس تو پاتو به کل از این ماجرا میکشی بیرون .

عرشیا: هه شوخی میکنی .

-ببین تو خوب میدونی که اگه لو بریم دیگه تمومه من اصلا نمیخوام اهدافم به خاطر قوانین پلیس تو خطر بیفته .منو سهیل این کارو تموم میکنیم بدون اینکه لو بریم .ایرج مال تو نگران نباش قلاب و که گرفت ؛سربزنگاه کت بسته تحویل میدمش .اوکی؟

عرشیا: باشه

((طبقه 15))

ارمغان :وای سهیل زودتر کلیدوبنداز شرایط اضطراریه .پدرم دراومد .بدو

-چیشده ؟

-دستشویی دارم .

-اوه اوه

-بدو دیگه میخنده واسه من .

کلیدو انداختم و کنار رفتم تا زود بره تو .

-دستشویی کجاست ؟

-انتهای راهروی روبرو در اخر سمت راست .

خندم میگیره از دست خول بازیش انقدر قهوه خورد که به این روز افتاد .

میدیدم تو ماشین به خودش میپیچه احتمالا تا الان از فشار ، کمر درد گرفته ولی از خجالت

حرفی نزده تا الان که دیگه نتونسته تحمل کنه .

ساعتو نگاه کردم شش و نیم صبح بود .

پروازم واسه سه بعداظهر، برای اصفهان بود .یه ایرانگردی عالی انتظارمونو میکشه برای ماه عسل

.

خب پس الان با خیال راحت میتونیم بخوابیم .تو فکر سوپرایز فردا بودم که دوتا دست حلقه شد

دور گردنم .

سرشو آورد جلو و گونمو ب.وسید .

ارمغان :به چی فکر میکردی ؟

-به تو ... به الان

-اوووم به به بازم از این فکر بکن ، چه فکرای خوبی ولی جون من بزار واسه بعدا بیا الان بخوابیم؛
تو خوابت نمیداد؟

-چرا ولی قبلش بریم حموم من عمرا اگه با این بوی عرق و عطرای قاطی شده خوابم ببره .

-به شدت موافقم همسرم .

آرشام

سرم تو حساب کتابا بود ،از وقتی سهیل و ارمغان،ماه غسل رفتند؛ کارام بیشتر شده بود .حدود
یه ماهه که نیست ؛اما درمورد نقشمون حسابی وقت میزاشت و بامن درتماس بود .

.یهو یکی وارد اتاق شد ،سرمو اوردم بالا که تشربرزنم که این یابو کیه که هیمن طوری وارد اتاق
میشه ؛که سهیلو بالبخند ژکوند وسط اتاق دیدم .

-کی امدی ؟

-علیک سلام !

-بلاخره سفرقندهارتون به اتمام رسید !

-بله.

-بشین اینجا که کلی کارداریم .

-حتما ؛داشتی میگفتی اون یارو کیه که اماده شده ؟

-آره بعداظهر بریم ببینیش توام .

-مطمئنه ؟

-نگران نباش

-اسمش چیه ؟

-رضا

-خب پس کی مهمونی روراه بندازیم ؟

-دارم روش فکرمیکنم .

-از فردا میفتم دنبال انبار .

مدارکی رو به سمتش گرفتم و گفتم :انبار این کارخونه رو میخوام .جورش کن .

-باشه .

-محموله رو کم کم ودر عین حال مخفیانه بایدببریم تو اون انبار تا نظرشون جلب بشه .

-خدا کنه قلابو بگیره .

-اونی که باید بگیره میگیره .

-آخر هفته بعد برای مهمونی خوبه .

-تااون موقع انبارو محموله هاهم حاضره .

-خب کی واسطه بشه ؟

-همایون ارجمند ،پای همایون که وسط باشه مطمئن باش ایرج هم میاد تو اون مهمونی هم میشینه پای میز معامله .

-همایون !!آرشام لازم نیست ریسک بزرگيه .

-نه خب منم باید از یه جایی به بعد، جاپامو پیش همایون سفت کنم یانه؟اینطوری در صورت موفقیت تو این معامله بیشتر تو چشمشم .

-ولی قرار این معامله لوبره ها .

-ببین من به همایون میگم قراره یه تله برای ایرج بزاریم واز اون جایی که همایون همچین دل خوشی از ایرج نداره مطمئن باش میاد سرقرار .

-نچ نمیاد اون فقط ..

-گوش کن ..آره همین طوری کشکی کشکی نمیاد .درسته قراره معامله لوبره اما قرار نیست محموله ها دست پلیس بیفته .همون ایرج براشون بسه

-نکنه....

-اره گفتم که من به فکر اهداف خودمم هستم.

محموله رو واسه جلب نظرش میدیم به همایون والبته واسه اینکه باج ندیم به این یارو خودمونم تو سود محموله سهیم هستیم .فقط قراره این وسط ایرج گورشو گم کنه ،هستی ؟

-هستم .

-پس حله

همایون ارجمند: به سلام ارشام خان شماره گم کردی پسر؟؟

-وقت این حرفارو ندارم همایون .

-چی شده باز که تو برزخی

-این ایرج زیادی داره موی دماغ میشه میخوام گیرش بندازم .

-ایرج که همیشه موی دماغ بوده بازچی شده

-جریان سهیل که شنیدی .

-اره پس زیر سر ایرج بوده !؟

-اره و حالا سهیل جنتلمن بازیش گل کرده میخواد پدر ایرج رو دربیاره که از این همه سال از

عشقش دورش کرده .

-خب ؟

- حالا بهانه دستمون اومده می خوایم از این فرصت طلایی نهایت استفاده رو بکنیم .

-منظورت از بکنیم چیه ؟

-سر اون عکسایی که بهت دادم تو اون دوتا محموله ی قبلی که این ایرج موی دماغ من از دستش

شکارم .

میخوام به سهیل کمک کنم ،اینوسطا یه محموله کراک بادرصد بالا هم هست که میشه طعمه.

-حالا فهمیدم چرا اینارو داری به من میگی؟ میخوای منم پیام وسط که طعمه ات چرب چیلی تر باشه تاراحت تر ایرجو از میدون به درکنی؟!

-نگران نباش تو ضرر نمیکنی محموله اینقدی هست که جبران دزدی های اخیر ایرج ازمون رو بکنه .

-اینقد این گفتار عوضی بی پدر مادرو قرمساق رو مخم بوده که حالا این محموله هم نبود منم تو بازی می اومدم .

-خوبه خدافظ

-خداحافظ.

همایون :ارشام کجایی؟کی میری ؟

-نیم ساعت دیگه .

-خوبه .

-همه چی مرتبه ؟

-اره

-دارو داسته اون نفله کی میرسن ؟

ایرج: لعنت به همتون. لعنت..... لعنت

-برو دیگه داری زر زیادی میزنی

-رضا؟ رضا؟

رضا: بله قربان

-اقا ایرجو راهنمایی کن در پستی

رضا: چشم

-دیالا

ایرجو رضارفتن .

رو کردم به همایون: بجنب دیره.

همایون: محموله؟

-جاش امنه

-مگه ای.....

-وقت تنگه بعد برات میگم بیا از این طرف، انتهای سوله این انبار یه در

باریک هست که میخوره به یه سوله دیگه.

ولی بین راهروی دوتا سوله، کف زمین یه تونل زدن که 10م میره پایین و میخوره به یه سه راهی

.اولی ودومی بن بسته ولی سومی رو باید بری وقشنگ از پشت پلیسا درمیاين بدون اینکه بفهمن

اونجا یه ماشین منتظر مونه .

-محموله هاکجان؟

-اونا تو یه انبار دیگه هستن تو ورامین

فقط یه بخششون رو تو این بار گذاشتم .

-خوبه

دوماه بعد

قاضی :حکم دادگاه در خصوص پروندهای متهم ایرج مستوفی .
طبق مدارک و مستندات و ادله کافی که مورد بررسی های مکررقرار گرفته طبق اصل (قانون
اصاصی جناب ایرج ربانی گناهکار شناخته شده وبه عدام محکوم میشود .

ارمغان

ازدیروز یه طعم تلخ و بد تو دهنم بود ،همش تهوع وسر گیجه داشتم .
سهیل از شب قبل ستایش ستاره رو دعوت کرده بود ،اونا هم اومده بودن هی دلچک بازی در
میاوردن تا من اضطرابم کم بشه.
ستایش معاینه ام کرده بود گفته بود؛ فقط برای اضطرابه .
توی این چند ماه که این دوتا زلزله شرکت و راه انداخته بودن من زیاد سر کار نبودم .
هم این ماه عسلمون طولانی بود هم این که تا تموم شدن این جریانات ستایش بهم اوانس داده
بود تا این مرحله رو رد کنم وبا آرامش خاطرو هواس جمع سر کار بیام .
دانشگاه هم مرخصی گرفته بودم واز اون شرکت هواپیمایی استعفا داده بودم .

وقتی داشتن حکم اون عوضی رو میگفتن؛ دست سهیل دور شونم بود. ستایش دستام و گرفته بود و ستاره بهم دل گرمی میداد .

ولی من حواسم اینجا نبود فقط به دهن قاضی نگاه میکردم و منتظر بودم اون کلمه ای که می خوام رو بشنوم .

اون چیزی که باعث میشه یکم دلم اروم بشه رو بشنوم فقط همین .

که گفت و گفت تارسید بهش ((اعدام))

حتی فکر بهش که همچین کثافتی از جامع پاک بشه روح من جلا داد .

اون موقع همه داشتن بهم تبریک میگفتن ،ستایش و ستاره همو بغل کرده بودن و ایستاده بودن. سهیل و ارشام هم همین طور .

ولی من فقط نشسته بودم وبه صدای که دردروتم بود گوش میدادم :صدای گریه یه بچه وقتی تو اتاق عمل میزنن پشتش تا راه نفسش باز بشه؛این صدا اون صحنه قشنگ تو ضمیر ناخداگاهم مونده بود. وقتی ستایش فیلم یکی از عمل هایی که داشت رو بررسی میکرد، رو بهم نشون داده بود .مادره سرطان روده داشت وحامله بوده و بخاطر بچه اش دارو مصرف نمیکرده و بطرز معجزه سایی زنده مونده بود .

من الان مثل اون بچه ام که تازه متولد شده وحس کرده در تمام این نه ماه مادرش بخاطر اون تالان جنگیده وخداهم هواشو داشته و خط عمر مادرشو اون مانیتور لعنتی رو هنوز کج نگه داشته .

از دادگاه که اومدیم بیرون؛ستایش گفت: جان من الان نریم خونه یه جشن درست حسابی الان میچسبه بقران .بریم چیتگر .هان ؟

ستاره :سرراه مرغ بگیریم با ماست ودلمه و ابلیمو کباب کنیم .

-زعفران هم میخواد اشپز باشی .

ستایش: وای ارمان نیستی ببینی یه چیزایی درست میکنه این عشقم که انگشتاتم باهاش میخوری .

-واقعا؟

-آره بابا جمعه هفته پیش ناهار با سرآشپز بود .

ستاره: عه ستایشش.

-ها؟! نگم شاهکاراتو!؟

ارمان: مگه چطوری بود ؟

ستایش: هیچ طوریش نبود فقط برنجش رو میتونستی چونه کنی بندازی تو تنور . خورشتش هم میبردم بیمارستان به جای سرم نمک به بیمارا وصل میکردم . بهتر بود والا فقط اون مریض بدبخت درجا فشارش میرفت رو 24 شک نکن .

ستاره: خب حالا توام دیگه انقدر فجیع نبود .

-اره کی میگه ماست من ترشه .

ستاره: برررو .

آرشم: ستاره جان تو حرص نخور کلا ایشون ایراد گیرن .

ستایش: ببخشید اونوقت کی شما به این مهم رسیدین جناب مهندس!؟

-من اونقدر هستم که تو یه نگاه طرفمو بشناسم .

-عه واقعا پس شغل جدید مبارک (بااخمی از گنگی نگاهش کرد) نگفتین که شیرینی ندین ولی مگه فالگیر مردم داریم؟ من که هرچی تاحالا دیدم زن بود .

ستایش

سهیل با هول و سریع گفت: ستایش خانم پیشنهاد چیتگرتون عالی بود. الان بریم دیر نمیش
بنظرتون؟!

ارمغان: نه بابا حالا یه چادر میزنیم شب رو اونجا میمونیم نظره ؟
ستاره: عالیه .

آرشام: من کاردارم حوصله این ولگردیا رو ندارم. بنظرم رفتن به چیتگر الان پیشنهاد احمقانه
اییه.

-بله بفرمایید به مسائل مهم مملکتی برسید خدا پشتو پناهتان بزرگوار .
آرشام: ببین بچه .

-نمی بینم کورم .

-خودتو با من نگیر وگرنه یه جوری میخوری که خفه میشی درضمن این روشا واسه مخ زنی خز
شده .

-هع من بخوام مخ تورو بزنم؟ فکر کییی ؟(آرشام پشت کرد به من و قدم برداشت که برم احساس
کردم دور تند خونو تو رگهام)

داد زدم: کجا میری ؟یه چیزی گفتی وایستا جوابتو بگیر .

دلم خواست از حرص یه چیزی بگم ؛نه خیلی بلند: شبیه اورانگوتان میمونه فالگیر .

یهو آرشام وایستاد و برگشت سمتم ؛شنید مگه !!دویدید طرفم .یه جیخ زدمو دبرو

ارمغان

رفتن تو پیاده رو ما سه تا فقط با دهن و چشمای باز از تعجب فقط اونا رو نگاه میکردیم .

یه موتوری از اون طرف پیاده رو به جهت مخالف داشت میومد ستایش خواست از جوب بپره که موتوری کیفش رو کشید و ستایش سرش خورد به جوب .

با این صحنه ماهمه بخودمون امدیم و مردمو کنارزدیمو به طرفشون دویدیم باز صدای داد امد.

نگاه کردم دیدم آرشام داشت موتوری رو میزد ... میکوبوند توی صورتش. سهیل آرشامو به ضرب وزور کنارکشید و خودش یارو زد . وجدانم این وسط نهیب زد : مگه نوبتیه ؟ .. تو این هاگیر واگیر چه فکر کنی که نمیکنم من !!؟

عجبا . ستاره ستایش رو راستو ریست کرد ؛ من که محو اکشن روبروم بودم .. ستایش به کمک ستاره لب جوب نشست . گونش خراش برداشته بود یکمم سرش خون تمده بود . همین . اونطرف کار داشت بالا میرفت مردمم از پس این دوتا برنمیدن یه جیخ زدم : سهیل بسه دیگه .

ستاره : ازوقتی سهیل پیداش شده خیلی جیغوویخ میکنی ! حواست هست ؟

- الان وقت این حرفاست ؟؟

ستایش : منو بچسبین که مردم ... اووخ کمرم ... کتفم ... وای دستم ... وای پاشنه کفشم درآمده ، از بینیم خون میاد . پیشونیمم باد کرده ... اه

ستاره : دوقطره اس دیگه اینا خشک شده همونم لوس .

ستایش : ملت بنظرتون این طرز برخورد با مریضه ؟

خانمایی که اطرافمون وایستاده بودن با این حرفش خندشون گرفت .

یه چشم غره به طرفش رفتم که خودشو جمع کنه .اونم چشمک معرفشو تحویل داد .

حتی تو این حال دست از مسخره بازی بر نمیداره پووف .

ستاره :وای خدا کرکر خنده شدی ستی

ماباهم:ببندنفله .

-جمع کنین خودتونو الان

اون دوتا خیلی وقت بود انگار از خیر سلاخی کردن یارو دست برداشته بودند .

دوقدم اونطرف تر باهم صحبت میکردن البته بیشتر سهیل داشت با عصبانیت رو به ارشام چیزی میگفت .

اینو از میمیک صورتش و حرکت دستاش فهمیدم .

ارشامم با اخم پوزخند تحولیش میداد وهراز گاهی تکان سری !اعجوبه است این به خدا .

نفهمیدم دزده چی شد ؟

چرا کسی پلیس خبر نکرد !؟

ستایش گفت :خدا خیر بده این دزده رو .

من که متوجه منظورش شده بودم، بالبختد نگاهش کردم .

ستاره :چرا دیوانه ؟

ستایش :الان اگه این دزده نبود اون اروانگوتان پدر منو دراورده بود که .دزده جلو دستش پدر اونو

دراورد خدا رو صدهزار مرتبه شکر .خیر از جوونیش ببینه چه دزد شریفی!!

ستاره :ساکت ...ساکت دارن میان میبینن ما میخندیم میان مارم میکبونا .

-چه غلطا .

یهو هرسه تامون ترکیدیم از خنده .

مردم همون موقع که دعوا خوابید ، متفرق شدن و رفتند .

کمک کردیم ستایش بلند بشه که آرشام و سهیل به کنارمون رسیدن.

ارشام کیف ستایشو به طرفش گرفت و گفت :خواستو جمع ایندفعه دیگه موتوری نازل نمیشه خودم کلکتو میکنم خرفهم شدی یانه !؟

سهیل :آرشام من این همه حرف زدم کشک بود ؟

ستایش :یه لحظه اقا سهیل واقعا متاسفم جلوی شما همچین برخوردی رو میکنم .

رو به ارشام ادامه داد :به چه حقی بامن اینطوری صحبت میکنی تو کی باشی که بخوای کلک منو بکنی .هان ؟؟

توالان کجات داره میسوزه که من کاری باهات ندارم دونفر برات موس موس کردن فکر کردی خبریه همه برات میمیرن ؟ نه جونم !زهی خیال باطل .

-وایستا وایستا تو کاری باهام نداری ؟خدا نکنه رنگو ریش منو ببینی.

تیکه هاتو شروع میکنی .

معلومه که این کاره ای کارت جلب توجه ادمای خاصه ؟هان ؟

ستایش بلند شدو به ضرب کیفش وکوبید به صورت ارشام و ادامه داد:حتی عارم میاد دستم و به صورتت بزنم حتی واسه سیلی .

خواست بره که نرفته برگشت و باحرص ادامه داد رو به ارشامی که گیج و خشک شده بود :میدونی تو نه متکبری نه مغرور تو یه ضعیف بدبختی که پراز عقده است .فهمیدی یابرات باز ترش کنم ؟

ارشام دستشو برد بالا که بزنه که سهیل دستشو گرفت و غرید: آرشام بسه

ستایش: نه اقا سهیل بزار بزنه نکه عقده

برق سیلی هوش از سر همه پروند .

ستایش به خاطر پاشنه دررفتش نتونست تعادلش و حفظ کنه و افتاد زمین آرشام مهلت نداد.

از روی زمین بلندش کرد و محکم تکونش داد و گفت: خودتو بامن نگیر بچه فهمیدی؟! سرتو میزارم

لب همین جوب میبرم من باکم نیست والسلام .

ستایش خواست چیزی بگه که چشمش بسته شد .

ستاره: وایی ستایش.. ستایش

-اییه چیکار کردی ارشام .

سهیل: چیزی نیست فقط از حال رفته تو ماشین اب دارم میرم بیارم .

ارشام: میارمش انجا .

روبه ستاره گفت : در عقبو باز کن.

و تویه حرکت ستایش رو بلند کرد و با چند قدم بلند گذاشت صندلی عقب ماشین . کیف ستایشو

برداشت .

باورم نمیشه این اتفاقات فقط سر یه حرص بچه گانه و یه حرف باشه . میدونستم ستایش وقتی

عصبی باشه تا اون طرفو تو ذهنش صدبار نکشه ول کن نیست.

ولی میدونستم ارشام این کارو تو واقعیت به اجرا درمیاره .

ارشام برگشت سمت منو و گفت : دوستو ادب کن و گرنه بیچارش میکنم.

سهیل: ارمغان برو کنار

ستاره داشت بی وقفه اب روی صورت ستایش میریخت تا بهوش بیاد. دیدم ستایش بهوش آمد .

پاتند کردم طرفش .

سهیل

-آرشام بچه شدی بابا بیستو هشت سالته این دختر بیستو یک سالش بیشتر نیست بچه است هنوز، زدی اش و لاشش کردی .

-تو کاری که بهت مربوط نیست دخالت نکن سهیل . حرمت دوستیمونه که از یه ساعت پیش رفتی رومبر دهننتو سرویس نمیکنم . مهلت نداد چیزی بگم راهش و کشیدو رفت .

نگام به سمت دخترا کشیده شد که دیدم ستایش بهوشه .

ستایش

-اخ سرم .

ارمغان :ستایش خوبی ؟

ستاره :اره خیلی خوبه انقدر کم خون شده که حدنداره .

تقی به توقی میخوره یانفسش میگیره یا ذره خون که از دست میده اینطوری میشه .دیروز دیدم سرش روی زمینه پاهاش بالای تخت.

ارمغان :باز کم خون شدی ؟

-وای باز رفتین رومنبر .بابا حواسم هست غدامو کم کردم به جاش آجیلو پسته میخورم تا کم خونیم برطرف بشه .

شما تو کاری که هیچ سر رشته ای ندارین دخالت نکنین.

سهیل که چند دقیقه ای میشد کنارمون وایستاده بود با شنیدن جمله ام یه پوزخند نشست رو لباش و یه چیزی زمزمه کرد.

ارمغان و ستاره ام چپ چپ رفتن تو کارم .

ستاره بیمقدمه گفت:شرمندتم ستایش ارشام درسته که از اشناهای خانوادگیمونه اماخوب تو زندگیش یه سری اتفاقات افتاده که این طوری خشن و چجوری بگم تحمل شلوغی رونداره .

سهیل :اگه شما یکم رعایت کنین یعنی اگه چیزی گفت به روی خودتون

ارمغان پرید وسط حرفشو گفت :چیو رعایت کنه از همون اولم دوست خودت پرید به دوست من مرتیکه اداب معارشرت نمیفهمه .

سهیل این یه بار دیگه مثل بلانسبت رفتار کنه خودم دمشو قیچی میکنم ،یا اگه یه بار دیگه به دوست من تهمت بزنه چشماشو از کاسه درمیارم به قرآن .

-بچه ها به خاطر این موضوع دعوا نکنین .اوقات هممون تلخ میشه من میخوامستم ازش شکایت کنم.

برم پزشکی قانونی که همچین غلطی کرده امامیببینم که این کار به جز تلف کردن وقت هیچ سودی برام نداره که تازه دردسرم داره .

من دیگه کلام طرف دوستت بیفته سهیل خان رامو کج میکنم میرم .

ارمغان:پیشنهاد چیتگر سرجاشه ؟

من و ستاره :یس

-فقط بریم خونه من خودمو الاگارسون کنم الان مثل مادرمردهام .

ستاره

ستایش درحالکه از خنده خم شده بود کنارم وایستاد تارمزو بزنه بریم توخونه ،دوبار امتحان کرد که هر دوبار اشتباه زد .

آخر سر خودم رمزو وارد کردم .

ستایش :خاک توسرمون کنن سستی بااین ضایح بازیامون .

-وای خدا باورم نمیشه دیدی چطوری نگامون کرد ؟

-من که بلیط دم دستم نبود وگرنه تو افق محو بودم .

داشتیم کفشامونو درمیاوردیم ؛گفتم :من که کلامم اونجا بیفته نمیرم برش دارم از خجالت تو کدوم سوراخ موشی قایم بشیم والا .

-واقعا .

زنگ درو زدن .

ستایش رفت تا درو بازبکنه درحالی که شالشو دوباره سرش میکرد. زیب النساء خانم بود؛ نساء خانم یه خانم هندی 55 ساله بود که خیلی وقت پیش امد ایران. تو کشورش، وقتی تازه وارد دانشگاه شده بوده بایه پسر ایرانی، که از قضا بعدا میشن شوهرشون، آشنا میشه و بعد از اتمام درسش باهم میان ایران دقیقا تهران زندگی میکنن.

صاحب دوفرزند میشن... یه دختر یه پسر که هردوشون الان دیگه سرو همسر دارن و شهرستان زندگی میکنن.

زیب النساء خانم و شوهرشون که چند ساله فوت شدند، باستان شناسی خوندن.

الان نساء جون تو قسمت بازسازی و مرمت اثار باستانی کار میکنه تا جایی که من یادم میاد البته

فارسیشم بالطبع به خاطر اینهمه سال زندگی تو ایران روان و سلیس بود. موضوع آشنایی منو ستایشم با نساء جون برمیگرده به کلاس آموزش رانندگی که دخترشم اونجا بود ما اول با دخترش فریال آشنا شدیم وبعد با نسا خانم. باصدای زیب النساء به خودم امدم: سلام عزیزم خوبی.

یکم خجالت کشیدم که از اون موقع نه پیشواز رفتم نه تو سلام پیش قدم شدم.

-سلام برزیباترین خانم هندوستانی ببخشید من حواسم نبود وگرنه زودتر سلام میکردم نساء جون، حالو احوال روبه راهه؟

-اشکال نداره قربونت برم، خودت خوبی؟

درحالی که با تعارف ستایش روی مبل من نشست ادامه داد؛ این چند وقت من شهرستان پیش بچه هام، شهرستان بودم؛ اخه عروسم حامله است؛ نمیدونستم تو امدی وگرنه زودتر پیشت میومدم. البته تازه باخبر شدم اندی دیگه، دلم برات تنگ شده بود دختر جان.

دستامو به حالت ادای احترام هندی ها روی هم گذاشتمو گفتم: آچاهه آچاهه آچاهه مری مری آچاهه (خوبه خوبه خیلی خوبه) داری نوه دار میشی نساء جون

مبارکه.

ستایش با سینی شربتو پیش دستی امد ؛ روبه من گفت :مغز نسا جونو خوردی لطف کن میوه خوری رو بیار .

نساء :لازم نیست بچه ها بشینین خودتونو اذیت نکنین .من امدم شما رو ببینم .داشتم قطاب درست میکردم یادم افتاد هردوتون خیلی دوست دارین ؛دیگه بهانه جورشد ؛ امدم .

رفتم سریع میوه خوری رو اوردم و درهمون حال گفتم :بهانه چراااخه ماعاشق شماایم بابهانه بی بهانه .

ستایش درحالی سرش تو ظرف قطابا بود ،گفت :حالا چرا زحمت کشیدین؛زیب النساء جون ؟

شما خودت نقل و نباتی اصلا همین قطابی چه احتیاجی بود خودتونو تو زحمت بندازین .

(اره اصلا احتیاجی نبود تو زحمت بیافته ارواح خیک عمت !!الان عمه منه داره اون قطابای نگون بختو دولپی میخوره .حالا خوبه اونا رو به یمن قدوم مبارک من درست کرده .

وجدان:اوهو به یمن قدوم مبارک تو ؟؟؟!!!

-وجدان جان الان مهمان داریم زر زر اضافی موقوف .)

نساء :من که میدونستم شماها چقدر دوست دارین واسه مهمونی فردامم آماده کردم که شماهم دعوتین .

-مهمونی؟

-اره عزیزم از وقتی فریالم ازدواج کرده رفته سرمو بااین مهمونیا باهمکارام و دوستانم گرم میکنم .

ستایش: چه عالی ما دوتا هم حتما میام حالا چه ساعتی هست؟

7-

-اگه کاری بود من درخدمتم .

نساء: نه قربون شکل ماهت دخترم بایه شرکت خدماتی صحبت کردم کارامو انجام دادم .

ستایش: حالا واقعا اگه کاری بود درخدمتیم .

نساء: شما سروری . حالا واسه چی میخندیدین که تو لابی متوجه من نشدین؟

-وای نساء جون امروز رفته بودیم چیتگر بگو چی شد؟

همینجوری داشتیم بساط کباب راه مینداختیم که یهو رفتگر شهرداری امد خوش و بش کردو
لابلاش تهدید اشغال نریزینو اتیش و خاموش کنینم کردو رفت

. خلاااصه یارو وقتی همه جارو سرکشی کرد رفت اونطرف خیابون پشت یه بی

ام و وایستاد .

طرف خاکی افتابی خیابون . پنج دقیقه گذشت نیومد . ده دقیقه نچ یه ربع بعد شیک وپیک.

با یک کت وشلوار سورمه ای و پیرهن ابی از پشت ماشین درآمد و رفت پشت رل نشست و در
کمال تاسف برامون یه تک بوف زدو رفت .

ستایش: تازه اونجا بود که فهمیدیم عین بنر زل زده بودیم به یارو . ابرومون رفت.

زیب النساء ازخنده سرخ شده بود .

انقدر گرم صحبت شدیم که زمان از دستمون در رفت .

زیب النساء: بچه ها من دیگه برم دیر وقتم شده شماهم خسته بودین من اذیتتون کردم . ببخشید

.

-این چه حرفیه .

ستایش در ادامه حرفم گفت :الان که دیروقته پیش ماباشین خب .

از ما اصرار و از نساء جون انگار .

اخرشم حرف حرف خودش شد .

اژانس گرفت و رفت .بعد از اینکه نساء جون رفت .خواستم برم سمت اتاقم که ستایش گفت:خیلی خسته ای؟

-نه زیاد .

-پس بیا بشین کارت دارم .

یه لحظه از لحن جدیش شوکه شدم ؛رفتم کنارش نشستم

اونم کنارم نشست .نگاش کردم انگار تو فکر بود .

-خب بگو دیگه .

ظرف قطابارو برداشت یه دونه تو دهنش گذاشت .

یه جووری با ولع خورد ؛که من که هیچ خدارو شکر ،زن حامله بغل دستمون نبود، چشاش چپ میشد .والا .

درهمون حال جدی پرسید :تو چند وقته منو میشناسی؟

-وا اینم سواله نصف شبی ؟از وقتی به دنیا امدی لازم به ذکر نیست که من از تو بزرگترم ؟

-نه لازم نیست پس از خلق و خوی من کامل باخبری درسته ؟

-عین کف دستم .

-خوبه پس چرا نمیری به زعمو اینا سرنمیزی چرا بهشون اطلاع نمیدی برگشتی؟

-هه نډاره .

-میشناسم ولی اون در وهله اول مادریه. برو بهش سرزن .

چند لحظه سکوت بود .

النساء جون گفتم کہ بروز ندہ کہ تو پیش منی .

-زیب النساء، مامانو از کجا میشناسه؟

132

-اها.چه جالب هممون یه طوری با زیب النسا آشنا شدیم .آ راستی مگه تو همه چیزو به زیب النساء گفتی ؟

-بلیم .سنگ صبور خوبیه .قضاوت نمیکنه .در ضمن خب از گوشه کنارا میشنید دیگه خودم بهش گفتم .

-پوووف به هر حال من فردا تو جشن شرکت نمیکنم .

وسط حرفم پریدو گفت :ببین ستاره اونا شاید به خاطر اینکه تو هنوز بامن درارتباطی ،باهات سرسنگینن ،تو اینارو نگي من خودم میدونم ولی تو از من بپرس که چه رفتاری داشته باشی.

از منی که پنج ساله رنگ و ریش مادرو پدرم که هیچ صداشونم نشنیدم .دلم داره بال بال میزنه تا دو دقیقه فقط تو خیابون ..تو مرکز خرید .. تو هواپیما ..تو ترافیک .. تو یه شهر دیگه .. تو پارک ..تو خواب ..اتفاقی ببینمشون .

باورت میشه برای اینکه چهرهاشونو یادم نره پارسال رفتم کلاس، سیاه قلم آموزش دیدم .تا اونا رو بکشم ؟

الان بخوام بهت نشون بدم بخوای نگاشون کنی حتی به مراسم فرداشیم نمیرسی ولی بازم دلم تنگه هیچی ارومم نمیکنه .بدتر میشم ولی بهتر نه ؟پس تو دیگه درد نشو روی دردام .عذاب وجدان نشو برام .زن عمو مادره .هرچقدر سخت ..مغرور ..دهن بین ..ولی بازم مادره به خاطر منی که بهم میگی خواهر باهاشون اشتی کن حتی وانمود کن که بامن درارتباط نیستی و ازم خبر نداری .باشه .

-خیل خب خودم میدونم نباید جلوش گاف بدم .

-آ قبول کردی ؟

-این زبونو نداشتی چیکار میکردی ؟

-چمچاره .وای بریم بخوابیم بخدا خستم .دیگه برات سخنرانیم کردم که دیگی میترسم تلفات بدم .

درحالی که یه دهن دره میکشیدم ،گفتم :اوهم شب بخیر .

-شب بخیر .

- در هر دوره یا تناوب از چپ به راست شعاع اتمی کاهش می یابد .در هرتناوب تعداد لایه های الکترونی ثابت است و هرچه به سمت راست میرویم با افزایش عدداتمی ،تعداد پروتون ها در هسته و بار مثبت هسته زیاد شده ودر نتیجه نیروی جاذبه هسته بر الکترون های لایه ظرفیت به هسته نزدیک تر شده و شعاع اتمی کاهش میابد .

خب حالا میریم سراغ اثر پوششی الکترون

((زینگ زینگ))

-خیل خب بقیه مبحث باشه برای جلسه بعد .

کامل صبر کردم تا بچه ها از در برن بیرون ،منم سر صبر وسایلمو جمع کردم .به طرف دفتر رفتم .

گوشیمو چک کردم .

ارمغان دوسه باری زنگ زده بود .

با دبیرا و بقیه همکارا خداحافظی کردم .داشتم از دفتر بیرون میومدم ؛گرفتمش .با بوق اول جواب داد :سلام کجایی سه ساعته دارم بهت زنگ میزنم؟؟بیمارستانی ؟

-نه امروز امدم مدرسه .دبیر شیمی بچه ها امروز مشکل داشت من بجاش امدم .الانم کارم تمام شده در خدمت شمام.

-اووف پاشو بیا خونه من ستاره بمب در حال انفجار شده بود الان رفته مهمونی ذیب النساء جون .

-عه تازه الان راه افتاده .از دست این نمیگه دیر میرسه ؟

-خیلی پررویی ستایش بدبختو براش نقشه ریختی .حالا میگی چرا دیر راه افتاده الانم فقط به خاطر تورفته ..اوف دوساعت امد اینجا مغز منو کرد لحاف چهل تیکه ململ .

از این کنایه اخرش تا جاداشت خندیدم .

-خیل خب حالا توام .

تو غرغرو اونم غرغرو باهم ساختین دیگه وگرنه تو تا حالا اونو با خاک انداز پرت کرده بودی بیرون .

-زر اضافه زن پاشو بیا

جان قطع کرد اونم روی من خیل خب دارم برات .

ارمغان :بیا تو .

-زودی برام یه چیز خنک بیار هلاک شدم از گرما .

زیاد دیدمت روب.وسی نمیخواد .

یه چشم غره سمتم حواله کردو چيسان فيسان رفت طرف اشپزخونه . از همون جا داد زد: ای کار بخوره تو اون شکمت که ادم نیستی کمبایینی .

-من ؟

-ن پس من ؟

-والا انگار تو بیشتر کمبایینی خونه شوهر بهت ساخته همچین دوسایز اضافه کردی .

یه جیغ کشید باهمون سینی که توش پارچ شربت هم بود به طرفم عین پنگوئن دوید . واسه اینکه سینب چپه نشه اینطوری میکرد ولی من با دیدنش تو این وضعیت قهقهه ام به هوا رفت . بلند شدم رفتم طرفش سینی رو گرفتم و گفتم :جان تو حال خل بازی رو ندارم .تمام شدن جلم همانا و تیر کشیدن کتفم همانا.

-لامصب چقدر دستت سنگین شده .

-حالا وقعا چاق شدم .

-اره .گفتی حالا شوهر کردم وا بدم .نچ .نچ کنترل کن خودتو خواهر .

-وای حالا چیکار کنم .اخه همش ضعف دارم .تا کار میکنم خستم .متعادل میخورم اما زیاد میخوابم.

یهو فشارم میفته .

مشکوک شدم رفتم نبضشو گرفتم . شوکه تو چشماشو نگاه کردم و یه آن دختر بچه ای رو دیدم که بهم میگه خاله .

به چشمای نگرانش نگاه کردم .گفتم :خاله شدنم مبارک .

با خستگی خودمو روی تخت انداختم . خواستم چشمامو روی هم بذارم که یاد

ستاره افتادم . بهش تل دادم : مامانت داخل مهمونیه ؟

-اره . تا تونسست جلو همه قربون صدقم رفت و کسی رو که منو ازش دور کرده به خدا حواله کرد .

یکی نیست بگه بهش خودت بودی .

دیگه حواب ندادم خوابم بردمن و ستاره داشتیم پیاده روی میکردیم .

شب بود . یهو چندتا سگ گرگی سیاه با چشمای قرمز افتادن دنبالمون . سه دور کوچه ای رو دویدیم .

ستاره گفت وایستیم خسته شدم . از حرفش چشمام زد بیرون ؛ یکی زدم پس سرش دستشو گرفتم ؛ کشیدم و تندتر دویدیم . یهو یه خونه جلو رومون بود که درش یه لا باز بود .

تا رفتیم طرفش در بسته شد ، سگا پشت سرمون بودن . یکی در وباز کرد صورتش معلوم نبود .

((کیکی دو یو لاو می))

هههه به شدت تو جام پریدم به صورت خیس از عرقم دست کشیدم . لبای خشک شدمو با زبون تر کردم .

گوشیم داشت زنگ میخورد .

ستاره بود .

-الو ؟

-چرا جواب نمیدی ؟

-خواب بودم .

-اوپس زنگ زدم تو خواب ترسیدی ؟

-نه کجایی مهمونی تموم شد ؟

-چرا بابا بیا دنبالم دم هتل ((

-چرا اونجا ؟

با حرص گفت :چون طبق آشی که شما پختی باید از فردا با مامانم زندگی کنم . حالا منو رسونده
میخواست پیاده شه باهام بیاد تا تصفیه کنم .باهزار دوزوکلک گفتم خودم فردا میام .فردا میخواد
وقتی من میرسم همه فامیل اونجا باشن تا سورپریز شن .

-باشه الان میام .

-روبراه نیستیا میخوای با آژانس بیام ؟

-نه میام .

-پس من تو لابییم .باشه ؟

-باش .

((آقای دکتر پیروزی به بخش اوژانس))

سرو صدای بخش اورژانس توجهمو جلب کرد. به طرف اورژانس رفتم و پسری رو دیدم که دست به یقه دکتر پیروزی شده .

چه خبره اینجا؟ وا ... یکی پرستارای بخش و صدا زدم و گفتم : سوپروایزر و صدا کنه .

کنار سرپرستار رفتمو گفتم چیشده اینجا ؟

سرپرستار : والا خانم دکتر این اقا برادر یکی از مریضاست . خواهرش سرش درد میکرده . اوردتش اینجا . نمیدونیم چیشده ؟ یکی بهش یه چیزی تزریق کرده . یا رزیدنت یا پرستار اخه دکتر پیروزی نبود اونموقع . الان هیچ کدومشون

گردن نمیگیرن . ولی داداشه میگه دیده پرستاره یه چیزی تزریق کرده . زده دختره مرده .

-تائبرنش پزشکی قانونی چیزی مشخص ..

قاسمی یکی از انترنهام صدام کرد . امد کنارم وگفت : استاد یه اقایی تو حیاط بودن دنبال شما میگشتن من به دفترتون راهنماییشون کردم .

-باشه مرسی برو به کارت برس . راستی به بقیه هم بگو فیلم تمام عملای این هفته رو تحلیل کنن ازتون میخوام تا پس فردا وقت دارین .

-چشم استاد .

در اتاقو باز کردم . سرگرد اهورا رو دیدم .

-سلام سرگرد .

-سلام خانم دکتر .

-احوال شریف شما؟ امورات به کامه ؟

-خیلی ممنون بنده هم خوبم. بله همه چیزخوب پیش میره .

-خدارو شکر. خب جناب سراج خوب میدونم که هم وقت من برام باارزشه هم شما وقتتون خیلی اهمیت داره. خوب بفرمایید من درخدمتم.

-خانم اریانژاد خوب میدونین من برای چی اینجام؛ ولی باشه بازم میگم. از شما میخوایم که کما فی سابق با پلیس همکاری داشته باشید، هر دوطرف خوب میدونیم که بهم نیاز داریم.

-اقای سراج، من با پلیس همکاری هم بکنم به جایی نمیرسم. چون پلیس من رو درجریان پرونده قرار نمیده.

-حالا من باسرهنگ صحبت کردم یه توافقاتی داشتیم که نتیجه اش شده که شما کامل درجریان باشید اما بااحد ناسی دراین باره، باکسی صحبت نمیکنید حتی دخترعموتون.

متوجهید ؟

-کاملا.

-پس من مژده همکاری شمارو بدم به همکارام.

-متوجه نشدم !؟

-از پس فردا شما باید تحت نظر دوتا از همکاری خانم ما مهارت های رزمی و یه سری تکنیک ومبانی و تئوری اصولی رو آموزش ببینید. علی الخصوص تیراندازی. بهتر به بهونه مسافرت کاری یه چمدون کوچک ببندین چون به مدت دوماه برای آموزشاتون، با فضای بیرون نباید خیلی درتماس باشین. شما باید به دین ادرس برید و سرچهارراه(منتظر یه پژو 405 بااین شماره پلاک..... باشید دوتاخانم هست که عکسشون رو براتون تلگرام میکنم و بعد از این که همه آموزشارو دیدین؛ از شما همونجا یه امتحان میگیرن تا اسمتون وارد سایت بشه و جزو همکاران شریف ما به طور موقت تااتمام پرونده باشید.

-من پلیس میشم ؟

-این تنها راه دسترسی شما به پرونده است.

-خب حالا قاره امریکا که نمیری !

ستاره :خب دلم برات تنگ میشه .

-خب دل منم برات تنگ میشه ولی الان عصر ارتباطاته بهم زنگ میزنی .

-شاید نتونم اخه سرم خیلی شلوغ میشه خودت که میدونی .

-خب خوبه دیگه منم یه سفر کاری دارم باید یه دوره دوماهه برم اوهارا .اونجا یه دوره آموزشی فوق العاده فشرده شروع میشه .میخوام شرکت کنم.

-عه چرانگفتی ؟

-اخه تازه امروز تصمیم گرفتم برم .گفتم دیگه توام که داری میری خونه مامانت اینا تا چندوقت سرت شلوغه مهمون بازی و دوست و اشناو فک وفامیلا دورتو میگیرن.فقط دوماهه . بعدش برمیگردم .کلی کاردارم اونجا برای تفریح که نمیرم ؛در ضمن منتظر زنگ منم نباشین چون خیلی کارام زیاده اونجا شاید وقت نکنم .راستی ،امروزم میرم پیش ارمغان تا بهش خبر بدم .

-اوهوم اره حتما برو هم واسه پیشرفتت خوبه هم یه هوایی به کلت میخوره حالا شایدم چهارنفر دیدنت مزدوج برگشتی .

-گمشو فکرکردی من به این سادگیا خر میشم !؟

(همیشه از این اخلاقمون که به غممامون رو نمیدادیم خوشم میومد)

-اوهوم

-عوضی تو لازم نکرده نظر بدی لباساتو جمع کن زود باش الان تاکسی میاد ها.

-سربارت بودم ؟

-ستاره ؟

-جان ؟

-سرطان . د اخه جادوگر آلپ ..خودت که میدونی چقدر کپکی تازه میپرسی بیا برو خونه مامانت اونجا چترتو پهن کن .

-ستایش میدونستی خیلی گولایخی گولایخ !

-زهرمار

-بابا وا بده

-اگه وا میدادم که تو روم سوار بودی .

-ایفونو زدن .

-ستاره :وای اژانس امد .

-وایستا لباس بپوشم بیام باهات.

-لازم نکرده .

-خیلیم کرده

در که بسته شد حس آدمی رو داشتم که سوار تله کابین باشه .تله کابینم گیرکرده ،همون طور معلق تو هوا ...حس اضطراب ...ترس ...نگرانی ...دلتنگی آرامش توییخبریوامید .

حس اضطراب ار ته این ماجرا

حس نگرانی برای خودمو اطرافیانم

ترس از نشدن .از این که تلاشم نتیجه نده

حس دلتنگی و کمبود هام ..عقده های چند ساله ام که از فشارشون به ستاره و ارمغان رو اوردم ،هرچند تعدادشون دربرار توده کمبود هام از دید دیگران کم بنظر میاد؛ اما همین دونفر برام حکم دستگاه شوک برای قلب منی بود و هست که مرگ قلبی شده تا دوباره خط عمر زندگیم کج و کوله باشه .

و امید با این شعار که ((هیچی نیست ،همه چیز درست میشه ..من میتونم.... زندگی یه روزی میرسه که شیشکی تحویل میگیری دوزاری))یاد گرفتم تا باخودم تو بحرانای تازه به بلوغ زودرس رسیده زندگیم ،تکرار کنم .نگاه که میکنم میبینم امید تو تک تک سلول های ادمیزادی نهادینه شده ..

وقتی عصبانییی از کسی میخوای بری عصبیتتو خالی کنی امید داری که جذبت طرفتو نشونده باشه سرجاش به قولی میختو کوبیده باشی ..

وقتی نفرت اپسیلون به اپسیلون رگو پی تن و بدن تو تصرف کرده باشه هم امید داری بتونی انتقامتو بگیری

وقتی شادی امید داری همه چیز به همین منوال ادامه پیدا کنه و زمان وایسته تا با حد نت دایل اپه ایران ثبت سیستم بشه .

دوماه بعد

رمز زدمو ساکمو گذاشتم تو خونه یه راست رفتم طرف شیر اب یه لیوان برداشتم و اب کردم به گلوم مهلت نداده همشو سرکشیدم .

چند سال بود از وقتی تخصص گرفته بودم دیگه اب سرد نمیخوردم . چون داخل بدن به خاطر متابولیسم و گردش خون گرمه اگر اب یخ یا سرد بخورم بر اثر گرما ی بدن اون اب تبخیر میشه و بازم تشنه ای اما اگه اب گرم بخوری زودتر تشنگیم برطرف میشه .

لیوان شسته نشسته رفتم طرف تلفن پیغام داشتم .. درحینی که به پیغامام گوش میدادم رفتم برای خودم چای دم کنم اخ که الان چای لیوانی میطلبه حسابی . قوطی چای خشک هارو باز کردم درییخیخ از یه دونه . قوطی قهوه رو باز کردم اون بدتر تازه قوطی انگار شسته هم بود . حبوبات... برنج ... روغن ... یخچال .. فریزر همه تمیز و دست نخورده است انگار ... و اونم دزد آمده .. فقط خوارو بار جمع کردا برده ... مگه من به این همسایه ام نسپرده بوووو..... (صدای علقم : تازه دوزاری کجت شد پنج هزارى ؟!)

-ببخشیدیداا داری به خودتم توهین میکنی ببند لطفا

-بروبابا توام بااین همسایتت ... باز خوبه اشپزخونتو خونه تکونی کرده ...

وجدان :خونه تکونی بخوره تو سر من بابا گشنه تشنه هلاک شدیم به قران یه عقلی بکن عقل))

باصدای بلند باخودم گفتم :اینم از اثرات تنهاشدن .

از کرده خودم پشیمون شدم که به همسایه ام گفتم: مواد خراب میشه از تو یخچال هرچی خواستی بردار .

زنگ زدم به اژانس .

-سلام .

-سلام اشتراک 454 اریانژاد هستم ،یه اژانس دراختیار میخوام که طبق لیستی که بهتون میدم خرید کنه برام .با رسیدو کارت خان بیاد درخونم .

-حتما لیستتون رو بفرمایید

-یا دداشت بفرمایید

گوشی رو قطع کردم ؛تا اژانس بیاد یه دوش مختصر گرفتم ،اصولا بعد از حموم تا وقتی کاملا موهام خشک نشه شونه نمیکنم تو زندگیمم چیزی به عنوان سشوار نمیشناسم .لباس پوشیدم .موهامم حوله سرپوشوندم .اژانس امد .

-سلام خسته نباشید .

-ممنون سفارشتون آماده است .

تا واحد 18 با کمک نگهبان بیارید .

-چشم .

همه چیزو سرجاش گذاشتم. حوصله غذا درست کردنم نداشتم .دلم برای بچه ها تنگ شده بود .با تل ارمغان اینا و ستاره رو دعوت کردم .لباس پوشیدم رفتم کوبیده گرفتم با نون زیر کباب

رسیدم خونه لباسامو عوض کردم . برنجم تو پلوپز گذاشتم . صدای تلگرام گوشیم بلند شد اما توجهی نکردم ، میدونستم این دوتان باز دارن مزه میریزن .

زنگ خونه رو زدن ، یه پیرهن حریر صورتی با شلوار سفید که ساق پاش زیپ طلایی داشت از کنار با شال طلایی اکلیلی که دور سرم جمعش کرده بودم . درو با لبخندی سی و دوتا دندونامو کامل نشون میداد،بعلاوه چال لپی فقط برای لپ راستم بود باز کردم .

باز کردن در همانا و چشم تو چشم شدنم با تنها کسی که با وجود این همه بلا تو زندگیم فقط از اون بدم میاد همانا . همینم مونده دوباره مرتیکه پاشو بزاره تو خونم . لبخند ماسیدمو تمدید کردم و ماسک شادیو خونسردیمو به صورتم زدم . بهت نشون میدم من بچه نیستم ملکه ام . وتویی که جلوتر از بینی تو نمیبینی .

همه این احساساتو خط و نشونام تو صفر ثانیه بود . اول از همه ارمغان خوشو بهم رسوند تا تونست چلوندم . در برار همه دادو بیداداش نتونستم سرسنگین باشم منم جوگیر .

زیر گوش ارمغان ازش پرسیدم :چرا نگفتی اینم میاد ؟

اونم به تبعیت از من گفت :خبر دادم اگه تلتو چک کنی میبینی ؟

با ستاره هم سلام احوالپرسی کردم ،بعد از تخیله هیجانانامون،به نوبت ملکه وار با سهیل و ارشام احوالمرسی کردم . میدیم ارشام از این واکنشم که واسش دندونامو نشون ندادم تعجب کرده به خاطر زخمی که بهم زده ولی خوب میدونستم بدترین تنبیه به مرد خونسردیه البته واقعیش وگرنه اگه بخوای نقش بازی کنی ، اول لومیری . مردا فرق بین رل و حقیقی بودنو خوب میفهمن منم خود وجودیمو بی کم وکا ست ملکه وار نشون میدم . مرتیکه فکر کرده میتوته همه زنا و دخترا رو با اون نخوتش سرکوب کنه .

خب خب خودتو جمع کن ستاااایش .

از شربت های توت خونگی خودم که تو همین فاصله کم تونسته بودم درست کنم تعارف کردم .

کمکم بحث گل انداخت داشتم یکی از خاطره های دوران دانشگامو تعریف میکردم همه هم مشتاقانه گوش میدادن بااظهار تعجب حتی ارشام .یهویی ارمغان گفت :جریان خواستگار خیابونی رو بگم .

-نهه.

-میگم

-ستاره و سهیل :خب بگین .

ستاره اضافه کرد :چیه که من نمیدونم .

-نمیگم بهت تا چشمو چالت دربیاد چشم سفید .

ستاره :چشم سفید عمته .

ارمغان روبه ستاره :بازا چیکار کردی شکاره

-ببین میشناستت .

سهیل :جالب شد ؟

-بزارین خودم بگم .مهلت ندادم گفتم :اقا اینا من ساده رو گیر آوردن .هم این عفریته هم این زنت که الان مظلوم نمایی میکنه .

سهیل :چییشده مگه ؟

-زنگ میزنم به عفریته میگه تو بازارم دارم مایکروبو میبینم .چشمام تامسونی شد .میگم چرا چییشده مگه .میگه واسه جهیزیم .دیگه چشمامو باید از روی زمین جمع میکردی .منکه باور

نکردم رنگ زدم به این زنت .این دوتا هم انگار از قبل تبانی کرده بودن سر من شیریه بمان .زنت ورداشته میگه اره داره ازدواج میکنه .دیگه هیچی فشارم رو 24 رفتبعد یک ساعت دلش واسم سوخت گفت :ایستگاه بودی خبر نداشتی ...خب حالا تو قضاوت کن برادر من حقش نیست صلاحیش کنم فکر کن رفیق شفیقت بدون اطلاع از تو از مرحله آشنایی بگذره برسه به خواستگاری اونم بگذره یکاره واسه مجلس که خیلی زحمتش میشه دعوتت کنه چه حالی میشی ؟نه وجدانا چه حالیه ؟

سهیل :جتی حرفشم زن .

-پس منم به تلافی نمیگم .

ستاره :نگو به درک

-ببند .

ارمغان :بچه ها یه فیلم دانلود کردم ببینیم باهم .

تا فیلمو بزاره .رفتم شیرینی و اجیلیم اوردم .فیلمو که دیدیم گوشیم زنگ خورد .بولاغی بود سرکارگر مزرعه .برای اینکه بچه ها اذیت نشن رفتم تو آشپزخونه . زیر غذا رو روشن کردم تا گرم بشه زیرشم کم کردم ؛داشتیم درمورد بیماری جدیدی که بین زنبورا رایج شده بود صحبت میکردیم ؛حضوری رو پشت سرم حس کردم .برگشتم دیدم ارشامه ،بابروی بالا رفته نگاش کردم گوشی رو فاصله دادم ؛گفتم: چیزی لازم داری ؟

-میخوام سیگار بکشم .بالکن کجاست ؟با دستم بهش نشون دادم که همراهم بیاد دقیقا تو همون پزیرایی بود .تماسم که تموم شد .رفتم کنار دخترا گفتم :النگوهاتون نشکنه .

سهیل گفت :نظر تو چیه ؟

-تو چه مورد ؟

ارشام از تو بالکن گفت :دارن درمورد فیلم بحث میکنن .

-بنظرم خب این فیلم از اون فیلماست هر سری حرف جدیدی واسه گفتن داره .من تو نگاه اول دوتا جنبه اش به چشمم خورد یکی اینکه خب کشاورزی مثل انگلیس نژاد میسازن یعنی این بینشون هدفمند شده که دوتا جنس مخالف از نژادای مختلف باهم امیزش بدن و یه دورگه جدید بسازن .یکی این یکی دیگشه ام اینکه جنس زن بخاطر سرکوب های که داشته طی سالیان دراز، الان به خاطر ازادی اجتماعی که بهش داده شده بعضیا نه همه از این موقعیت عمدا سواستفاده میکنن یا بخاطر پیشرفت تکنولوژی وهم مد و تجملگرایی درحالی که خودشونم متوجه نیستند به خودشون ضربه میزنن .مثلا یه دختر که خشگل باشه با پسری که جذابوخوشگل باشه ازدواج میکنه و تو کمترین زمان بچه دار میشه فقط برای

اینکه به بچه زیبا داشته باشه تا اونو خیلی راحت بتونه یه تاپ مدل بکنتش و از طریق اون به ثروتو شهرت برسه .این عارضه هیچ درمانی نداره به جز گذر زمان با فرهنگ سازی همین .من انقدر حرف زدم گشتم شد .بیاین کمک واسه شام .

سهیل :مامردیم .

ارمغان: جaaaaاان ؟

سهیل :هیچی خانمم تو دست به سیاهو سفید نزن .هعی مجردی کجایی ؟

ارمغان :سهیلیل غلاف کنا وگرن..

-خانمم من بی تو هیچم

ستاره اوووو کشید .

ارشام با پوزخند نگاشون میکرد .منم پشت چشم نازک کردم گفتم :کمک نخواستم من برم تا اغفال نشدم والا رعایت این همه ادم عذبو نمیکنن نمیگن دلشون میخواد .نچ نچ

سهیل : چه معنی میده دلم میخواد .دلم میخواد نداریم شما بشین سر کارو زندگیت .ببینم یا بشنوم مگس نر دور برت پلکیده ؟نپلکیده ؟!مگه من بی غیرتم؟!

من که با چشما گشاد نگاهش میکردم؛ ستاره گفت: صنمتون؟

-داداشش !

با نازو کرشمه گفتم: داداشی ؟

سهیل: این اداها رو جایی نیایا !

کم نیاوردم ادامه دادم: بیا میزو با من بچین ببین خسته راهم .

سهیل: گور خودمو با دستام کندم . تو خونه زن اینجا خواهر زن . هعی خدایا .

ارشام: مقصر خودتی .

منو ستاره پیاده روی میکردیم . شب بود چندتا سگ گرگی سیاه دنبالمون افتادن سه دور دوییدیم . ستاره گفت : ستایش وایستیم خسته شدم . از این حرفش چشمم زد بیرون و یکی زدم پس گردنش . دستشو گرفتم کشیدم تند تر دوییدیم . یهو دیدم یه در خونه جلومون باز تا رفتیم طرفش بسته شد . سگا دورمون کردن . یکی از سگا محکم پارس کردو رو دوتا پاش وایستاد . ما ترسیدیم چند قدم به عقب رفتیم . یکی در خونه رو باز کرد . رفتیم تو . رفتیم طرف کسی که تو تاریکی بود . رفتیم جلوتر چشمم انگار به تاریکی عادت کرده بود . نیایش بود انگار .

(حی علی خیر العمل)

از خواب پریدم . صدای اذان گوشیم بود . اروم تو جام نشستم . چند مین بعد بلند شدم وضو گرفتم نماز خوندم و اروم خوابیدم .

سه ماه بعد .

باپلیس همکاری میکنم تمام مدارکی که از توپارتی ها و تشریح جنازه تو پزشکی قانونی از طریق دوستانم به دست اوردم وعکس های که از از سردسته هاشون گرفته بودم تونستیم به مدارک خوبی برسیم .داشتم آماده میشدم برم شرکت یه سربزنم تو این چند ماه که شروع به کارکردیم چون مستقل کارمیکردیم و هم اینکه کارامون هم باکیفیت و تکه ،رقیب زیاد داریم .همین خیلی اهمیت کارو بالا میبره و هم اذیت میشیم .پوف استرس اینکار توان برای آدم نمیذاره .اووف حالا تا ماها جاپامونو سفت کنیم ،راه دراز نیست ،به مرگ پیوسته است .ارمغان تو ماه چهارمه و اصلا و یار نداره البته هنوز .دلمون اب شده والا همه روز شماری میکنیم تا روز زایمان از بس که ندیدپدید نی نی ایم .بچه دختره یه جا تو اینستا خوندم نداشته بود

(جنسیت بچه اصلا مهم نیست ..فقط سالم باشهببور باشه چشم ابی باشه ...دخترم باشه...بامنم بحث نکنید)

چقدر اونروز خندیدم سطحی اماغیر واقعی امروز عمقی وواقعی.

ستاره گاهی هر دوروز یه بار یا روزای تعطیل میاد پیش من .به عمو زن عموام میگه میره پیش دوستاش .نه کم تر نه بیشتر ..قدر مصلمه که تو خونه اوضاع متشنجه چون همش که تنهانش میزارم دپ میشه اما به من چیزی نمیگه نمیخواد من ناراحت بشم اینکه موضوع بحث منم عیانه .

و اما ارشام تو ای مدت زیاد دیدمش با بچه ها میریم خرید... گردش دیزین ..توچال ..به خاطر وضعیت ارمغان زیاد جایی نمیفوندیم .با همه صحبت میکنه .اماپرحرف نیست برعکس کم حرفه ...

یکی دوباری از خاطره هاش صحبت کرده اما نمیدونم چرا تا به من میرسه میشه جغد یا بهتر بگم عقاب ..گاهی میترسم از بس خیره بهم نگاه میکنه ..میگم کم حرفه چون اصلا بامن صحبت نمیکنه مگر در جواب سوالی که ازش بپرسم .وقتی دسته جمعی میریم خرید جلوتر از من با

فاصله یک قدم راه میره هر چند دقیقه از روی شونش یه نگاه به من میندازه؛ شده من از قصد سرعتمو کم یا زیاد کنم اونم انگار مسابقه و پیسته، به من راه نمیده. ارمغان و ستاره میگن ارشام به سمت تو جذب شده اما من مطمئن نیستم چون گاهی که گوشیش زنگ میخوره، یه نگاهی به من میندازه. جمع و ترک میکنه میره. فکر کنم با دختری درارتباطه.. والا این مردا مارمولکن.... (وجدان: بیا اینم از تحصیل کرده مملکت.. راسته که میگن شعور به تحصیلات نیست

-عه

-نگمه... اخه این پسره با کسیم دوست باشه به توجه.. راسته که میگن ادمو سگ بگیره جونگیره.. دوروز اتش بس کردین... دوبار بهت احترام گذاشت احتراماتو واسه خودت خیالبافی دخترونه کن خب.

-خب بابا من که چیزی نگفتم

-نه بیا بگو.

ماشینو تو پارکینگ پارک کردم. تو اسانسور بودم.. سروصدا میومد.. دم شرکت که رسیدم سروصدا ها واضح ترشد. چه خبره الله واعلم.

رفتم تو یه زن پشتش به من و داشت داد میزد. ستاره با صورت سرخ و چشمای گشاد داشت نگاش میکرد. ارشام و سهیل هم یه گوشه وایستاده بودند تقریبا یه همچین پوزیشنی داشتند. اونا اینجا چکار میکنن؟

بادستم محکم به در زدم باصدایی که داد. اون زن به طرفم برگشت. گفتم با حذبه اما نه خیلی بلند طوری که همه بشنون: چه خبره اینجا؟ سنپوزیومه بیماریای خونی؟

زنه با عصبانیتی که باعث شده بود بدنش رعشه بگیره گفت: رئیس این شرکت فکستنی تویی؟

روبروش وایستادم و باخونسردی گفتم: بله خودمم. امرتون ؟

-توواینجا رو راه انداختی که این دختره دم دربیاره. پسرمنو اغفال کنه. من این شرکت خراب شده روواتیش میزنم

به دستش که اشاره داشت به پرستو نگاه کردم. داشت گریه میکردو سرخ شده بود. هق هقش رواعصابم بود. متوجه علاقه پرستو و بامداد به هم شده بودم. بااین واکنشه مادره همه چیزحکم تایید گرفت. باهمون تن صدا گفتم: ببین خانم پاشدی مسئله خانوادگیتو آوردی تو شرکت من حل کنی، به این کارندارم. ولی خیلی بیجا کردی صداتو انداختی رو سرت ابروی کارمند منو تو محل کارش زیر سوال میبری ؟ که چی پسرت عاشق شده. حالا تو میگی اغفالش کرده مگه تو بیست چاری اینجایی؟

هان ؟ تا خواست حرف بزنه دستمو بردم بالا که بزنم تو صورتش که هین کشید. دستمو نگه داشتم اروم مشت کردم و پایین انداختم. اروم و رسا گفتم: بااحترام میومدی مثل ادم حرف میزدی باهات بااحترام برخورد میکردم بااین رفتارت همینم از سرت زیاده. گمشو بیرون ؛ به اون پسرتم بگو اخراجه. فردا بیاد حسابداری .

زنه که الان فهمیده بودم فامیلش زنده با کنیه نگام کردو رفت. با بسته شدن در گفتم همه سرکاراشون. رفتم طرف ارشام که ستاره ام کنارش وایستاده بود. هنوز دهنمو باز نکرده بودم. در طاق به طاق باز شدو به دیوار خورد. شوکه نگاه کردم ببینم کدوم وحشی بود که یه مرد قوی هیکل یا موهای فر که تا روی گردنش میرسید و تو گردنش زنجیر بود واشت ادامس میجوید. با نگاهی داشت اینجارو زیرو رو میکرد دو قدم به جلو امد که توجهم به زنجیرایی که به کمر بند شلوارش وصل بود جلب شد .

-چه خبرتونه اقا ؟

-تو چی میگه سوسول برو مدرسه ات دیرت نشه اینجا سوسه نیا. خواستم برم طرفش که دستم از پشت کشیده شد. سهیل بود: اقا شما حرفی داری با من حرف بزن.

دوبار انگشت شصتشو زد روی سینش و گفت: حرف، راست کار من نی ژيگول .

بعد به طرف میز مشنی رفت و پاشو بلند کرد و زد به مانیتور روی میز . همه وسایلو ریخت روی زمین . من پلک نمیتونستم بزنم دوقدم عقب رفتم که خوردم به یه نفر بگم قبض روح شدم دروغ نگفتم . برگشتم دیدم ستاره است . مردک یه چک از تو جیبش دراوردو گفت :اینجا مال کدوم بیصاحبیه این چک منو پاس کنه . د یالا بگین مال کدوم بی پدر مادر....

بقیه جملش تبدیل به خرخر شد. یه لحظه تو ضمیر ناخوداگاهم ارشامو یه ابر قهرمان فرض کردم که با سرعت نور به طرف مردک رفت و گلوشو فشار داد . ارشام :خب میخواستی چه گوهی بخوری ؟هان ؟بنال .وبیشتر گردنشو فشار داد . مردای کادر شرکتم میخواستن مردکو از دست ارشام جدا کنن تا اینا دوقدم از هم جداشون میکردن باز ارشام بدترمیفتاد روی اون شرخر .هرچی به سهیل میگفتم برو جداشون کن انگار نه انگار .

با یه نگاه معنی دار رو به من گفت :نگران نباش بیشتر میزنه تا بخوره .پاهام میلرزید .

انقدر عصبانی بود گفتم برم طرفش منم میگیره میزنه انگار خون جلو چشماشو گرفته باشه نتونه هیچ چیزو هیچکسو از هم تشخیص بده .تا رفتم طرفش برگشت طرفم داد زد :کجا میای ؟ تو جام پریدم. برای اینکه بیشتر ابروم جلوی کارمندان نره کم نیاوردمو گفتم :بسه ارشام بسه .همینطوری که یقه شرخره تو دستش بود .گردنش به طرف من بود همچنان نگام میکرد انگار دکه استپشو زدن .جراتم بیشتر شد .

رفتم طرفش گفتم :یه لحظه اجازه بده ببینم این از طرف کی آمده ؟اینطوری نمیشه که زدی لش و پیشش کردی .همزمان دستمو از روی کت روی بازوش گذاشتم و گفتم :آرشام جان مشکلی پیش نیامد تو هستی دیگه .با تمام شدن جملم انگار اب ریختم روی اتیش .با فشار دستشواز یقه مردک جدا کرد

ستاره رو به بقیه کارمندا گفت: برید سر کارتون. ارشام پشت گردن یارو گرفت برد تو ابدار خونه ماهم دنبالش .

ستاره: زنگ زدم اهورا بیاد. گفتم بالباس شخصی بیان تا ابروی شرکت بیشتر از این نره اما قبول نکرد .

-نه اتفاقا میگفتی با همون لباس نظامیا بیان تا همه بفهمن جواب های هوپیه .

همزمان برگشتیم طرف یارو؛ گفتم: خب حالا بگو از طرف کی امدی؟ رو به ستاره گفتم: اون چک کجاست؟

بعد چند لحظه یکی از همکارای خانم چک و آورد داد دستم. چک صبحانی بود .

-این که هنوز مهلت چکش تموم نشده .

ستاره: اره ..پووف یارو شرکتش داره ورشکست میشه. بدهی داره اما بازدهی نچ. چندبار زنگ زد گفت منم گفتم تا موعد چک صبر کنن الان حساب شرکت در حد پاس کردنش چک شما نیست؛ تا موعدش صبر کنین، اما گوشش بدهکار نیست که نیست .

-خیل خب درستش میکنم

سهیل: چکار میکنی؟

-کسی از همکارا بین درگیری کسی صدمه ندیده؟ و برگشتم طرف ارشام و بروبروش وایستادم و از سرتا نوک پاشو دقیق نگاه کردم سرموکه دوباره بالا اوردم با اون نگاه مغرورش گفت: من بیدی نیستم که بااین بادا بلرزم .

پشت چشم نازک کردم روی صندلی که تو ابدارخونه نزدیک در بود نشستم، دوتا ازهمکارا بدجوری زخمی شده بودند. خداروشکر بیمه بودند . گوشیمو دراوردم و به وکیل شرکت زنگ زدم .،همه چیزو طی چند جمله توضیح دادم و گفتم از طرف خودم اعاده حیثیت میکنم هم به جرم ضرب

و شتم کارمندام .اونم گفت :فعلا تو دادگاهه .و تا چند ساعتی نیست اما من حتما باید تو کلانتری حضور داشته باشم .هم باید بریم پزشکی قانونی .خدارو شکر اونجا اشنا داشتم .

قطع کردن تماس همزمان شد با آمدن اهوراو رفتن ارشام به بهانه کار زیاد .اما سهیل کنارم موند و تو کلانتری و پزشکی قانونی هم تنهام نداشت .ستاره رو پیش ارمغان فرستادیم تا نگران نشه .

جلوی خونه پارک کردم .ساعتو نگاه کردم هشت شب بود .خسته نبودم اما سرم بدجوری درد میکرد .از ماشین اروم پیاده شدم به نگهبان کلیدو دادم تا ببره تو پارکینگ .که یه موتوری از کنارم رد شد ودور زد تا جلوی پام امد .نگهبانم مثل من خشک شده بود . اما من زودتر به خودم امدم چقدر شوک امروز بهم وارد میشه .خدا بخیر بکنه .طرف کلاه کاسکت داشت .دوقدم رفتم عقب و گفتم :اقا معلومه داری چکار میکنی ؟

همه چیزرفت روی اسلوموشن ...برداشتن کاسکت ...و دست کشیدن روی موهایش و اون سیاه چال های فضایی ..که به جرات برای اولین بار ...هم توش شیطنت بود ..هم غرور ...وهم ...

نگهبان میخواست تریپ شجاعت برداره ،خواست چیزی بگه که من زودتر گفتم

:آشنا هستند شما بفرمایید .

نگهبان که رفت اون که تالون لحظه سکوت کرده بود ،گفت :حالت خوبه .

-خودت که شاهد بودی که امروز چطور بود .باز حالمو میپرسی .

-برام اتفاقای امروز مهم نیست .حال خودت مهمه .با نگاهی عمیق به چشمام گفت :سرت درد میکنه .

-چیزی نیست ذهنم شلوغه .

-پس بشین تا ذهنتو اروم کنیم .با تعجب بهش نگاه کردم .گفتم :ها ؟

-فیوز پروندی !؟

-امشب خیلی متفاوت شدیا !؟

-که متفاوت شدم .. ها !

با تعجب سرمو تگون دادم .

تازه معنی ذهنتو اروم کنیمو فهمیدم .وقتی ساعت ده شب با باشالی که چیزی به افتادنش نمونده بود .گ

لویی که از بس جیخ کشیده بودم خش برداشته بود با لبخندی که تا بناگوشم باز بود . اروم از موتور پیاده شدم .با تهمونده ذوق تو صدام گفتم :وای امشب عالی بود ارشام .یادم نمیره .

-منم یادم نمیره شبی رو که با شکم گشنه خوابیده باشم .

با تعجب گفتم :گرسنه ای .

-اره نمیخوای امشبو جبران کنی .

(تو دلم گفتم :جلب)

بالبخند گفتم :حتما .هرچی بخوای برا درست میکنم.

از موتور پایین امد .تا داخل خونه هیچ کدوممون صحبت نکردیم .

-تو برو تو پذیرایی بشین منم الان میام .

رفتم توواتاقم و لباسامو عوض کردم و روی مبل روبروش نشستم گفتم: شام چی میخوری، ارشام ؟

با یه لبخند خبیث گفت: فسنجون .

منم با یه لبخند ژکوند گفتم: چشم .

رفتم تو اشپزخونه . از تو یخچال ظرف فسنجونو با دیگ برنج دراوردم . گذاشتم روی گاز تا گرم بشه.

-ناعادلانه است .

-چی ؟

-از قبل آماده داشتی .

-هرجمعه به اندازه یه هفته غذا درست میکنم تا در طول هفته اذیت نشم . دیگه کجاش ناعادلانه است ؟ تو گفتی فسنجون منم گفتم چشم اینم فسنجون .

درحالی که لیوانارو میزاشتم روی میز، ارشامم اند تو اشپزخونه .

تو بیمارستان بودم ، داشتم به حرفای ستاره فکر میکردم که میگفت یکی امروز امد شرکت و میگفت از دوستانه اسمشم نیکی حمیدی و کارتشو به منشی داده تا

هروقت من امدم به دستم برسونه . چقدر اسمش واسم اشناست ..خدایا چرا یادم نمیادش ..به ستاره پیام دادم :شماره نیکی حمیدی رو برام بفرست . یه دقیقه بعد شمارشو فرستاد ...بوق اول ...بوق دوم

-الو سلام

-سلام بفرمایید. جرقه ای تو ذهنم زده شد با شنیدن صدا.

اما با شک پرسیدم: همراه خانم نیکی حمیدی؟

-بله!؟

-ستایشم. خانم خانما. چه عجب یاد من کردی؟

-وای ستیایی خودتیایی.

-پ ن پ.

-کجایی؟ همو ببینیم.

-امممم الان که بیمارستانم. هشت ونیم افم. شامو میتونیم باهم باشیم. نظرت؟

-عالیه. پس تا چند ساعت دیگه. بای

-بای.

-خب چه خبرا؟ منو چجوری پیدا کردی؟

-یه کراکت از شرکت تو اتفاقی به دستم رسید.

-اهان. درسته.

-ستایش خیلی تغییر کردی. میگم هنوز ازدواج نکردی.

-نه بابا به این زودی .

-زوده از نظرت ؟

-حالا این بحثو ول کن من که تورو میشناسم بگو کارتو .

-وا کارم کجا بود .فقط خواستم یادی از دوست دوران دانشگاه بکنم .

-اهان .چه عالی .اما تو که تغیر رشته دادی اولاً .دوما من میشناسمت دیگه تا کارت گید نباشه طرف کسی نمیری بگو نیکی جان و خودتو وفضولی منو خلاص کن، خواهر .
-باشه .

نیکی:خدا حافظ دیگه منتظر خبرت هستم .

-حتما خدا حافظ .به همسرتو پسرت سلام برسون.

-بزرگیتو .بابای .

-بای .

سوار ماشینش شد و رفت .داشتم از تو پارک در میامدم که صحنه ای رو دیدم که از انسان بودن خودمیدک کشیدن لقب مسلموناز اینجا امدن ..پشمون شدم .اشک تو چشمام جمع شد .

اشکمو پس زدمو سعی کردم تو چشمام حسی نداشته باشم .رفتم جلو وکنار مردی که داشت از تو زباله ها دنبال پس ماند های غذا بود ،وایستادم .حضورم و حس کرد که برگشت به طرفم

، برخلاف انتظارم جون بود . بدون حرف پنج تا اسکناس 50ت بهش دادم بعلاوه کارت شرکت و گفتم :پس فردا ساعت 9صبح بیا به این ادرس . من اریانژاد هستم . به منشی بگو با من قرار ملاقات داری . خداحافظ .

وبرگشتم سوار ماشین شدم .

به ستاره زنگ زدم ...

-الو ستاره ؟

-سلام خانم رضوی ..خوب هستید ؟

- رضوی کیه دیگه ؟نمیتونی صحبت کنی ؟کسی پیشته ؟

-بله به مرحمت شما کارا طبق برنامه عالی پیش میره .الان که نمیتونم اما

بعدا براتون جیمیل میکنم ،مهمونی هستم .

از پشت خط صدای مامانمو شنیدم که گفت :به نظرم بااین که الان حجم

کاریه همه زیاده دماوند بهترین گزینه است .ستاره تا خواست چیزی بگه تند گفتم: هیس .

بعد از چند لحظه ،ستاره گفت :ستایش خوبی ؟بخدا من

-ستاره حالم خوبه . حال اونا چی ؟خوبه ؟بدون من خوش میگذره ؟نه ؟معلومه که اره .مگه میشه

که بد باشن وقتی منفور ترین ادم زندگیشونو از خودشون دور کردن الان راحت و بی دغدغه

ودرکمال آرامش دارن زندگیشونو میکنن .میخوان برن دماوند .خوش بگذرونن .خوش باشن

.سرشون سبز .ستاره ؟

-جانم ؟حس کردم بغص داره صداش .

-برام ازشون عکس میفرستی .

-باشه .

-خداحافظ

-خداحافظ .

(-بابایی ..تا برگشت گلوله برفی رو که آماده کرده بودم پرت کردم طرفش .اونم نامردی نکرد یه جعبه خالی میوه برداشت برف ریخت توش .قالبشو دراوردو پرت کرد طرفم .من میخواستم فرار کنم همون اولش ولی اون نیایش بدجنس منو سفت گرفته بود وقتی اون همه برف طرفم پرت شد .منو ول کرد .منم با به حرکت نقش برزمین شدم بازیه چهار نفرمون وقتی شروع شد که مامانم نیایشو هدف گرفت .) البومو بستم رفتم سراغ گوشیم تا عکسای رو که ستاره فرستاده بودو نگاه کنم .

(سلام بفرمایید امرتون .

-سلام من امیری هستم .خانم اریانژاد گفتند امروز ساعت 9برسم به خدمتشون .

-اجازه بدید هماهنگ کنم باایشون بفرمایید بنشینید لطفا .

یه دستمال از روی میز برداشتم و عرق روی پیشونیمو پاک کردم .پاهامو قشنگ بردم زیر صندلی
قایم کردم .کفشام حسابی خراب بود .

-بفرمایید داخل((الان برم تو بهش چیبگم ..بگم همونیم که داشت از تو اشغالا غذا جمع میکردو تو دلت سوخت بهش پول دادی))
-اقا ..اقا بفرمایین تو ...حواستون کجاست ؟
-ببخشید حواسم نبود .))

ستایش

داشتم کتاب زبان بدنو میخوندم .که دوتا تقه به درخورد .منشی هماهنگ کرده بود .میدونستم کیه .
-بفرمایید .
-سلام .
-سلام بفرمایید داخل خواهش میکنم .خب امرتون .
-پریشب شما این کار تو دادید به من .
-بله متوجه شدم خودتونو معرفی کنید .
-بهزاد امیری هستم .بیس..

-23ساله ..دارای دیپلم کامپیوتر.پدرتون باغبان بودند .که الان درقید حیات نیستند و مادرتون بیمار حاد الزایمر هستند و یه خواهر 8ساله دارید که به طور ارثی نابینا هستند .تعجب نکنید

اقای امیری .اطمینان خاطر داشته باشید که بنده قصد و منظور سوئی ندارم و میدونم که شما مدت طولانی دنبال کار میگردید .من جسارت کردم درمورد شما و خانوادتون تحقیق کردم چون به ادم مطمئن احتیاج دارم، برای کاری که بهش میسپارم .دوست دارم خیالم از هر جهت راحت باشه .خواست چیزی بگه گفتم :لطفا تا تموم شدن حرفام سکوت کنید .ببینید اقای امیری من بیشتر سرمایه ام رو تو این شرکت نوپا گذاشتم .در ان واحد دارم چندتا کارومدیریت میکنم .ریسک بزرگی کردم ولی قاعدتا جوانب رو سنجیدم .من به کسی احتیاج دارم که برام اطلاعات به دست بیاره .اطلاعات حقیقی .متوجهید .کار غیر قانونی ازتون نمیخوام .قاعدتا همه طرف قراردادهای من ادمای درستی نیستند .من میخوام بدونم دارم باکی قرارداد میبندم .تو شرکتی که چیه اتفاقی میفته در زمانی که نیستم .چی از چشمم دور میمونه ؟یا مشکلات و نیازهای کارمندانم چیه ؟یا حتی ممکنه من شمارو برای سرکشی به باغ ها و گلخونه هام بفرستم و شما چندروزی به ماموریت برید و درکنار خانوادتون نباشید .اینها شرایط کاریتونه .تو یه جمله شما میشید چشمو گوش من و در عوضش پول میگیرید .امانگران نباشید .شما مجبور نیستین قبول کنین چون چه قبول کنین چه نکنین من هزینه درمان مادرو خواهرتونو قبول میکنم .من پزشکم و دستم تو این مسائل بازه .حالا با این اوصاف شما تصمیمتون چیه ؟

-قبول میکنم .خداخیرتون بده .

-بسیار خوب پس الان همراه شما میام تا باتفاق خانوادتون برای انجام آزمایشات و کارای پیوند چشم خواهرتون بریم و مادرتون ، معاینه بشن تا متوجه بشیم بیماریشون درچه حده ؟فقط یه چیزی ؟

-بله ؟

-اگر ناراحت نمیشد چون از این به بعد زیاد باهم درارتباط هستیم .لطفا بامن عامیانه صحبت کنید و هم بااسم کوچک منو صدا کنین چون اختلاف سنیمونم زیاد نیست .راحتتریم .اینطوری .

-حتما .

-خب پس بریم

(دکتر:خوب طبق آزمایشات ایشون مشکل نابیناییشون قرنيه است .

-شرایط اهداکننده چی باید باشه ؟

دکتر:اهداکننده چشم اولاً باید علت مرگش مشخص باشه و چشم اهدا کننده نباید ملتهب باشه .
قرنيه کسانی که جراحی چشم شده اند یا دچار اعتیاد ،مسمومیت ،بیماری های واگیردار ویا
ویروسی مغزی وبخصوص بیماران ایدز وهپاتیت B وC وسیفلیس و بیماران مبتلا به سرطان
ومننژیت برای ماکاربرد ندارند .همچنین قرنيه زیردوساله ها برای ما قابل استفاده نیست .درضمن
قرنيه ها از نظر کیفیتی باهم متفاوت اند .ازنظر کیفیت و شفافیت به سه گروه عالی ..خوب
..متوسط ..تقسیم میشوندو تواین موردایشون که نابینایی کامل رودارند .یعنی

پیوند قرنيه بسته به نوع جراحی بیمار دارد .قرنيه عالی روبه بیماری اختصاص میدهیم که پیوند
قرنيه نفوذی یاکامل روی چشم آنها انجام میشود .یعنی قرنيه باتمام ضخامت برداشته وجایگزین
می شود .

-بالین حساب قرنيه یه جسد چه قدر دوام میاره .از این نظر میپرسم که ما چه مدت باید منتظر
پیوند باشیم .

-مدت زمان زیادی تا 24 ساعت البته بستگی به شرایط نگهداری هم داره واینکه نگران نباشید پول عمل قرنیه بین 6-7 میلیونه واگه پولتون آماده باشه طی یکی دوهفته آینده بیمار عمل میشه چون طی این مدت باید آزمایشاتی از ایشون گرفته بشه .

بهزاد:ماباخانواده اهداکننده اشنا میشیم ؟

دکتر :خیر قبلا درزمان تاسیس این بانک توسط دکتر شمس اینکار انجام میشد ولی به دلیل مشکلات بعدی از انجام این کار صرف نظر شد)

از بانک چشم که بیرون امدیم ،گفتم :اونطرف خیابون داروخانه است بریم داروهای حاج خانموبگیریم ؟

-من خودم میرم

-باشه .پس من تو ماشینم .

-گرفتی داروها رو ؟

-آره

داشتم داروها رو چک میکردم دیدم کلا چندتا دارو برای این بیماری ممنوعیت داره و اصلا تو نسخه نبوده. چطور اینارو داده ؟

بهزاد: مشکلی پیش امد ستایش ؟

-آره بابا این یارو داروها رو اشتباه داده .

-چی ؟

-اصلا این دارو ممنوعیت داره برای این بیماری. از ماشین پیاده شدم و به طرف داروخونه رفتم اونم دنبالم؛ غرغر کردم : وایستا الان درستش میکنم .همین کارارو میکنن دیگه .داروی اشتباه میدن .جون یه ملتو میگیرن خوب شاید طرف سواد نداشته یا شاید اطلاع کافی نداشته باشه کدوم دارو واسه بیماریش خوبه یابد ..میگیره میخوره بعدم میفته میمیره .خب همین کارارو میکنن که اسم دکترارو بد در میره .تا بیاد مشخص بشه که مشکل از انتخاب دارو بوده ،آبروی دکتره رفتهاز روی سهل انگاری راحت و اب خوردن جون مردمو تو خطر میندازن ..رفتم تو داروخونه .

-سلام خسته نباشید .دکتر اینجاست .من یه عرض مهم دارم .

-سلام ممنون .بفرمایید من هستم درخدمتتون .

-ببینید جناب من دکتر آریانژاد هستم ؛دکتر اینجارو صدا کنید .بگید بیان .

-شما عرضتون رو به من بگید دیگه .

-عرضمو بگم دیگه .

-بفرمایید .

-عرضم اینه باصدای بلند و داد گفتم :شما اینجا کارتون چیه ؟

بهزاد:خانم دکتر بفرمایید حالا که شما متوجه شدید .داروها اشتباهه عوض میکنیم همه چی ختم بخیر میشه دیگه .

-ختم به خیر؟! نه خیر

وروبه مسئول باجه تحویل دارو گفتم: بار چندمتونه که همچین اشتباهاتی ازتون سرمیزنه
حواستون هست که شغلتون باعموم مردم سروکار داره؟!!

دکتر دارو خانه: چه خبره اینجا؟

-سلام جناب. من نمیدونم مقصر کیه شما که متصدی حواسپرت گذاشتین اینجا یا این اقا که
کار مردم و همین طوری از سرش باز میکنه؟

-متوجه نمیشم خانم دکتر؟

-به من داروی اشتباهی دادند دارویی که برای بیمارای الزایمر ممنوعیت داره و موجب مرگ میشه
.

-امکان نداره.

-امکان نداره؟! این داروها. بگین نسخه روهم بیارن مطابقت بدید. نسخه خانم رهپور.

-اقای غفوری نسخه خانم رو بیارین.

-نسخه رو دادند به دکتر؛ دکترهم بادقت بررسی میکرد.

-خب ملاحظه میکنید که کار شما و من باعموم مردم سروکارداره. همه که نمایان داروهاشونو چک
بکنن ببین درسته یا نه؟ بار چندمه که من متوجه شدم این اشتباه داره تکرار میشه، اگه تکرار
بشه در اینجا رو پلمپ شده فرض کنید.

-نه شما مطمئن باشید هرگز همچین اتفاقی دیگه تکرار نمیشه.

-امیدوارم.

-الان میگم داروهاتون رو آماده کنند .چندلحظه صبر بفرمایید .

بهزاد:ستایش اینهمه دادو فریاد لازم نبود .

-اخه دفعه اولشون که نیست .

-اب بیارم برات .

-ممنون میل ندارم .فکر نکنی من ادم عصبی هستم؟!!

بایه حالت خر خودتی گفت :نه اصلا .

یک ماه بعد

-سلام خان جون .احوال شما .شماره گم کردین ؟

-سلام دخترم خوبی ؟مچکرم .شما خوبید سمانه خوبه ؟

-سمانه خوبه دخترم .مگه تو خونه بندمیشه این دختر.میره مدرسه .میره پیش دوستاش ..تاداداششم میاد مگه میذاره این بچه استراحت بکنه .مجبورش میکنه ببرتش بیرون بگردونتش .

- خوب هیجان داره .بعدم داداشا بدرد کی خوردن ..واسه همینجور مواقع خوبن .دیگه .

-زنگ زدم بهت بگم مادر جان امروز نهار منتظرتم .بهونه هم نیار از بهزاد پرسیدم امروز نه شرکت میری نه بیمارستان .پاشو بی اینجا تا منم روی ماهتو ببینم .

-چشم خانجون .شما دستور بده .من باکله پامیشم میام سه سوته .فدای اون لپای گوشتیت بشم من .

-لوس نشو دختر جان .زودی امدی ها .منتظرتم .

-چشم جیگر .

-حیا کن دختر .

-چشم تو حرص نخور عمر من .

-من هرچی میگم تو بدترش میکنی .

-عشقم خب من عادت کردم اینجوری صحبت کنم با خانما و اقایون سالنمد .انقدر خوشم میاد که نگو .

-هندونه هات سنگینه ها . منتظرتم .

-فعلا .

-خداحافظ .

برای اینکه تو اون محله برم خیلی ضایع بود که با ماشین خودم برم . تاکسی خطی میگرفتم . کرایه راننده رو حساب کردم . در زدم . طولی نکشید که سمانه دروباز کرد . موهاشو از دوطرف بافته بود . بعد سبد کرده بود دور سرش . بااون چشمای درشت مشکیش حسابی دل میبرد .

-سلام خشگل شهر قصه ها چطوری ؟

-من که خشگل شهر قصه ها نیستم . من سمانه ام .

امدم تو درو بستم .

-بله شما سمانه ترین سماته روی زمینی فدات شم .

خانجون امد توحیات .

-سلام خانوم . رفتم جلو باهاش دست دادم

-سلام دخترم .

-احوال خانجون خودم .

-من که خوبم مادر اما تو خیلی لاغر شدی .

-لاغر نشدم که همونی که بودم هستم .

سمانه :ستی جون لاغر شدی .

خانجون :ستی جون چیه بچه .بی ادب . خاله ناراحت میشه .

-خاله نیست که دختره .

-یعنی غول دهه نودی که میگن شماهایینا. ناراحت نشدم خانجون. بریم تو که بوی ماهی پلوت هددش از سرم برده .

درحالی که میرفتیم تو، غرغر کرد.همینه دیگه فقط کار میکنی. به فکر خودت که نیستی. اون سری این لباس اندازت بود الان شده هواکش .

-عه نه بابا خانجون شما هم بعله .

-پ ن پ نعله .

-یکی منو بگیره .

-از دست تو برم برات چای بیارم .

-عه چرا شما خودم میریزم. مهمون که نیستم .

-بهزادم بیاد نهار رو میکشم مادر .

-قربونت .

داشتیم با بهزاد ظرفارو میشستیم که سوالی بود که خیلی وقت بود میخواستیم بپرسم اول خواستم از خانجون بپرسم گفتم: شاید ناراحت بشن از بهزاد بپرسم بهتره. خونه خانجون اینا کاملا حومه شهر بود که خط راه آهن ازش رد میشد. دقیقا طرف چپ راه آهن پونصد متر اونطرف تر جاده خاکی بود که میرفت تو یه گودال که همه خونه های اونطرف روی دیواراشون یه سری اشکال خاص بود. که نظرمو جلب کرده بود این بود که هر چند وقت یکبار عوض میشدن. از این دست اسما نبود که انگلیسی بنویسن. انگار یه خط باستانی بود. بهزاد ایناهم چون این محله

جو خوبی نداشت از شرکت و بانک وام گرفته بودند تا بتونن یه خونه یه جا دیگه بگیرن. پس غیر مسقیم پرسیدم: میگم بهزاد. چه خبر خونه پیدا کردی.

-یه خونه پیدا کردم حالا قرار مامانو ببرم ببینه.

-بسلامتی. چند خوابه است. تو کدوم خیابونه؟ قیمتش چجوری اس؟ کم داشتی من هستم نگران نباش بعدا از حقوقت کم میکنم.

-سلامت باشی. دو خوابه. تو خیابونه. (قیمتشم خوبه توافق کردیم سر قیمتش. تو یه ساختمون سه طبقه است.

-میگم اینجا یه سری شکل مثل خط های میخی باستانی رو درو دیوارای محله و خونه هست جریانشون چیه؟

-میدونی که کسایی که اطراف زندگی میکنن کارو بار درستی ندارن یا مثل قبلا من هستند چند تا کوچه پایین ترم هست که یه خرابه است. پاتوق گداها و معتادا و کارتون خواباست.

-خب.....

-خب اینکه خواهر من انقدر اینورا دزدو قاچاقچی هست. اونم قاچاق هرچیزیا هرچیزی. د واسه همینه که میگم نیا اینجا. توام تا مامانم دعوت میکنه زارت پامیشی میای اینجا. نمیفهمی خطرناکه.

-اوف بهزاد باز زدی جاده خاکی. بحثو نیچون. بگو دیگه. حالا اکه قرار بود چرتو پرت بگی باید باچسب دهنتو ببندن ولی تا من یه چیزی ازت میپرسم باید با قفل فرمون از زیر زبونت حرف بکشم.

-توام قفلی زدی رو این بابا اینا رمزه بینه قاچاقچیا و بانداو مافیا. قراراشون وتاریخ و ساعت معامله هاشون و با این رمزایی که فقط خودشون میفهمن میزارن دیگه. تو چجوری دکتر شدی؟

-پوووف خدانکنه ادم یکم حواسش پرت بشه همه همینو میگن. پوووف.

- واسه همین چیزاس که میگم این اطراف نیا . ناراحت نشی خب بخاطر خودت میگم .
- نه خب متوجه نبودم قبلا که نمیدونستم که این اوضاعه توام که فقط گفתי نیا عین این اقابالاسرا بدون هیچ دلیلی و حرف پس و پیشی . خب معلومه که قبول نمیکنم.
- از دست شما دخترا .
- اوی
- توکلالت .

به بهزادو خانجون یه توضیح کلی درباره اینکه چراتنها زندگی میکنم گفته بودم و گفته بودم که دارم یه کارای برای اشتی دوباره میکنم . سر همین جریان یه دونه خواهرمو ازدست دادم . ازاون موقع اونا باهام صمیمی تر شدن . خانجون میخواد جای مادرمو . بهزاد جای پدرو برادرمو سمانه فسقلم جای خواهرمو میخوان پرکنند . من انگار دمل چرکین عقدهام سرباز کرده و تشنه وهلاک ذره ای محبت زیرپوستی و احساس مهم بودن میکنم . احساساتی که فکر میکردم با وجود ارمغانو ستاره تو زندگیم ندارم اما انگار همه اون هارو خواسته و ناخواسته تو پنهون ترین جای ذهنم قایم کرده بود که الان دارن عرض اندام میکنم ... بهزاد : سستی خوبی ؟

- خوبم .

- صورتت یه جوری بود انگار آماده ای گریه ایی .
- اه کشیدم : دلم برای خانوادم تنگ شده همین . چیز تازه ای نیست .
- یکی از خوبیای بهزادو خانوادش اینبود که ترحم نمیکردن . دلداری نمیدادن فقط سکوت میکردن و میگفتن : خدابزرگه . مثل الان . باید درمورد این نشانه ها با سرگرد اهورا صحبت کنم .

سرگرد اهورا: بگذارید من بابهزاد خان صحبت کنم.

-اما میترسم هول کنه و دیگه همکاری نکنه .

-اما من فکر میکنم ماجرا براش جدی تر تلقی میشه و بهتر درک میکنه .اینطوری شانس همکاریشم بیشتر میشه .

-شاید همین طور باشه که شما میگین .

-به من بسپارید نگران نباشید .

-اگر قبول بکنه یه پرش رو به بالا داریم .

-همین طوره .دعا کنید .

-خداکنه .انشاءالله

-من باید برم امری ندارید خانم دکتر ؟

-فقط کی باهاش صحبت میکنید.

-فردا 10صبح .

-باشه خداحافظ

-خداحافظ

روز بعد ساعت 12

از ساعت ده صبح ،ان چنان استرسی به جونم افتاده که تپش قلب گرفتم .دستام میلرزه انقدر که هرچی تو دستم میگیرم اونم به وضوح ویبره میره .

دعای توسل خوندم با خبثات تمام خواستم که بهزاد هر جور شده حتی بخاطر ادای دینش به من قبول بکنه . خدایا تو به دادم برس من به جز تو کسی روندارم تو پشتم باش . شروع کردم به خوندن ایت الکرسی گوشیم زنگ خورد بهزاد بود .. انقدر صبر کردم تا تماس قطع شد . بار دوم که زنگ زد نذاشتم چیزی بگه ، گفتم: بزار رود رو همو ببینیم بعد هرچی خواستی بگو . خب ؟ بیا به این ادرس . کافی شاپه()

-این سرگرده چی میگه ستایش ؟

-حقیقت .

-فکرشم نمیکردم، داستان زندگیت این باشه .

-فکر میکردی یه پولدار بی عارو بی دردم که هراز گاهی دلم واسه بدبخت بیچار ها میسوزه کمکشون میکنم . نه اشتباه فکر کردی . همه یه دردی دارن تو سینشون . به اندازه خودشون درداشون فرق میکنه . اندازه اشون ... کوچیکو بزرگیشون ... عمیقو سطحی بودنشون .

نه من نه هیچ کس دیگه از این قاعده مستثنی نیست . من کافه لاته میخورم توچی ؟

-منم همینطور .

باآی پد روی میز سفارش دادم . بعد از اون تا آمدن گارسون بینمون سکوت حاکم بود .

بهزاد : قبول کردم کمکتون کنم نه فقط برای اینکه به تو مدیونم . نه بخاطر این نیست شاید برای اینکه که دوست ندارم ادمی با خصوصیات تو اینطوری دلش شکسته باشه و درمونده . میدونی ارزش تو برام خیلی بالاست ولی ازوقتی داستان زندگیتو سرگرد برام گفت ارزشت بیشتر شد . کسی که تواین جامعه تنها زندگی کنه و پاک بمونه و راه درستو بره یعنی الماس . پسرش که پسره

تو این اوضاع میشه لاشی یا یه معتاد مفرغی ،امما تو بااینکه دختری پاک موندی که هیچ به این مرتبه اجتماعی رسیدی.. روی پای خودت وایستادی .اینجاست فقط

میشه بهت گفت :دمت گرم شیرزن .به خاطر اینه که میگم ارزشت بالارفت مثل الماسی .تا آخرش پشتتم خواهری .غصه چیه میخوری ؟

-دمت گرم لوطی .

-اینو دیگه از کجا یاد گرفتی ؟

-عالا بهزاد بابچه طرفی ؟!

-سلام سرگرد سراج تشریف دارند؟

-سلام بله اتفاقا منتظر شما هستند .

-ممنون .

بابهزاد آمده بودم اداره .سرگرد گفته بود امروز بیایم اینجا .

-سلام سرگرد .حال شما ؟

بهبزاد :سلام جناب سرگرد .

-سلام به لطف شما خوبم .بفرمایید بنشینید .

-مشکلی پیش آمده ؟

-خیر گفتم بیاید اینجا تا درمورد این نشانه صحبت کنیم. چون طی تحقیقات ما متوجه شدیم که باند همایون ارجمند هم از این روش استفاده میکنه. با سرهنگ رسولی به این نتیجه رسیدیم که اول باید به طور کامل با تمام این نشانه ها آشنا بشیم و تیم عملیات خودمون رو به صورت نفوذی بینشون بفرستیم. برای اینکار به کمک شما، اقا بهزاد احتیاج داریم.

بهزاد: چه کمکی از دستم برمیاد؟

-شما باید دوتا کار برای ما انجام بدید اول باید با این انگشتر (همزمان

انگشتری رو از روی میز نشون داد) که توش دوربین تعبیه شده، از اون علائم و نشانه ها طی مدت یکماه عکس بگیرید. این یک و دو. بعد از این مرحله به نیروی نفوذی ما واستقرارش و شناسایی قاقاچی ها و رابط ها کمک کنید. چه بهتر میشه اگر بتونید اون کسی که این نقش هارو روی دیوار میندازه شناسایی کنید و ازش عکس بگیرید.

-باشه من مشکلی ندارم.

سرگرد اهورا: خانم اریانژاد از شما هم درخواستی دارم.

-بفرمایید.

-شما باکسی به نام زیب النساء تاگماش شنایی دارید. درواقع دوست های صمیمی هستین. درسته؟

باتعجب و ترس و نگرانی و گیجی گفتم: بله. چطور مگه؟! اتفاقی برای ایشون افتاده؟

-خیر. یه سوال ایشون از جریان زندگی شما باخبرن؟

-بله؟! شما درمورد دوستانو آشنایان من تحقیق کردین.

-خانم دکتر ما تو عملیات ویژه هستیم .بافعالیت شما در پلیس هرلحظه امکان لو رفتنمونو شناسایی شما توسط دارو دسته های ارجمند وجود داره .این خیلی عادیه که ما مراقب رفت امد های شما باشیم و این که چه کسانی دراطراف شما هستند .همه اینها لحاظ میشن .

-که اینطور .

-خب از بحث دور نشیم .چون ایشون تحصیلات باستان شناسی دارن والان در قسمت مرمت موزه (فعالیت دارند وهم از زندگی شما باخبرن میتونیم از ایشون کمک بگیریم .چون این نشان ها همون طور که حدس زده بودید زبان باستانی هستند و به قول معروف کارو باید به کاردان سپرد .تا این رمزهارو برامون بشکافند ومعنی کنند .میتونید راضیشون کنید .

-بله حتما .

-عالی شد .پس تا وقتی که اولین عکسا اماده بشه وقت دارید .

-چشم ولی چرا خانم تاگماشچرا شما از طریق کسی دیگه ای اقدام نمیکنید ؟

-چرا پرسیدید ؛مشکلی هست ؟

-خیر فقط برام سواله و مشکلی برای کسی پیش نیاد از نظر جانی ؟

-نگران نباشید اگر فقط به کارایی که من میگم درست عمل بشه خیر مشکلی نداریم .اما درمورد خانم تاگماش،این که بخوایم یه ادم جدید رو وارد جریان کنیم ریسکش زیاده .چون روابط همایون همه جا حتی همین اداره گسترده است .اما وقتی کسی که شما باهاش رابطه نزدیک دارید به علت رابطه احساسی بینتون ،کمتر لغزشی میتونن داشته باشن .هم اینکه هرچقدر ادمای کمتری وارد عملیات کنیم بهتره .خانم تاگماش از جریان زندگی شما و همکاریتون با پلیس باخبرن و همین یه پوئن مثبته .

-متوجه شدم .

-خب دیگه عرضی نیست ؟

-خیر .

-ببخشید من یه جلسه دارم باید برم .

منو بهزاد :خداحافظ

-خدا نگهدارتون

کفشامو دراورددم دمپایی پوشیدم .کفشای ستاره رو دیدم .از تلق و تلو فی که از تو اشپزخونه میومد فهمیدم اونجاست .داشت غذا درست میکرد .زیر لب اهنگ زمزمه میکرد .

-باز میخوای شفته پلو تحویلم بدی .

باصدای من شونه هاش پرید .اما از رو نرفت و گفت :اول سلام دوم کلام بیتربیت خانم .سوما حیف من که واسه تو وقت میزارم .

-سلااام اشپز نمونه .بازم از این وقتا بزار . چه خبر از شرکت ؟

-امنو امانه .

-یه سر اخر هفته میخوام برم به کندوها سربرنم .یه دوروزی نیستم .برم این صوفی پیش خودش فکر نکنه دیگه اونجا رو به امان خدا ول کردیم .برآورد کنم ببینم چند چندیم .

-اهوم .اره .حالا چه خبر از اداره،عملیات تا کجا پیش رفته ؟

همه چیزو براش تو ضیح دادم .

ستاره :پس به امید خدا کمکم داریم به یه جاهایی میرسیم ها؟

-انشالله .اووم میگم تا غذا آماده میشه من برم یکم تحقیق دارم باید اونو آماده کنم .خب ؟

-باشه .

داشتم تو نت دنبال یه مطلب میگشتم . که یه ایمیل برام امد . از طرف ارشین بود . یه سالو نیم پیش حدودا به خاطریه دوره مهم رفتم المان . تو فروشگاه لباس ،اونجا باهاش آشنا شدم .

زدم :سلام چه عجب یاد من افتادی .

تا جواب دادم ،جواب داد :علیک سلام . دخترجان بیا skype دلم برات تنگ شده .

سریع تماس تصویری رو برقرار کردیم .

-چطوری یانه ؟

-سلام تو چطوری ؟ ما همه خوییم .همه سلام میرسونن بهت .یه وقت یاد غریب غربا نیفتی .

(بازخوبه که تو تو کشور غریب غریبی .من که تو کشور خودمم غریبم چی بگم)

-شما ببخشید .سلامت باشن .سلام منم برسون .

-وایی ستایش ارش داره مزدوج میشه .

-جاان من ؟ای جان یه عروسی افتادیم ؟ حالا کی هست ؟

-تو نمیشناسی ولی بهت بگم دختر خوبیه .خیلیم خوشگله ولی خیلی خنگه .هیچی از زبان

فارسی نمیفهمه .انفدري که من باهاش فارسی کارکردم باخر کارمیکردم تاحالا فردوسی بود .

-اوووو خواهر شوهر..

-کییی من ؟

ستاره امد داخل اتاق برام شربت آورد؛ و گفت: داری باکی صحبت میکنی .

-یکی از دوستانه تو نمیشناسی .بیا باهم اشنا تون کنم .

-ارشین جان ایشون ستاره جونمه همون دوست جون جونیم که واست گفتم .

برگشتم طرف ستاره تا ارشین و معرفی کنم که تعجب تو چشمات که باعث شده بود کاملاً گرد بشه باعث شد ،منم از تعجبش ، تعجب کنم .تو صدم ثانیه غش کرد .ستاره ..عه وای ستاره ...نتونستم نگهش دارم افتاد روی زمین .

ارشین :عه ستاره .من میشناسمش ستایش !چیشدش ؟

هرچی به صورتش میزدم افاقه نمیکرد .باهول رفتم اب اوردم ریختم روی صورتش .

-ارشین بعدا باهات تماس میگیرم .

-باشه فعلاً خبرم کن .

نیم ساعت گذشته ستاره اصلاً باهام صحبت نمیکنه .نمیدونم چیشده؟

-ستارهبلاخره میخوای بگی چیشده ..جونم به لبم رسید .

-خودم هنوز گیجیم .ستایش ماخوابیم نه ؟خوابه ؟

-نه ستاره ..نه ..خواب کجا بود ؟ من نمیفهمم چی میگی ؟مگه چشیده ؟

-بگو اسم و فامیل این دختره چیه؟

-ارشین ایرانی .

-وایی خدا .

-وای خدا چه دختر قشنگی؟!

-ستایش الان وقت شوخی نیست .

-زهرمار بگو چه مرگته دیگه .

-اسم مامانش ناهید رفیعی و باباش فواد ایرانی و برادرش ارش ایرانی .درسته ؟

بابهت و شک :میشناسیشون.

-خدایا باورم ..

-ای سرطان د بنال د .بگو دیگه هی میگه ای خدا ای خدا .

-اینا خانواده ارشام راستینن .ما فکر میکردیم مردن .

با مسخرگی گفتم :جانم مردن ؟خزعبلات ؟من این خانواده رو نزدیک دوساله میشناسم .خیلی هم روابطمون نزدیکه . اما اصلا حرفی درمورد ارشام نشنیدم ازشون .اصلا حرف بچه بزرگتری درمیون نیست .نه بابا .امکان نداره .

با حرص بانگشت اشاره اش زد به پیشونیمو گفت :میگم ماما این خانواده رفت و امد خانوادگی داشتیم .

-هه ارشینم تو رو شناخت .پسس من نمیفهمم اینجا چه خبره.اما فامیلی ارشام راستینه .همه فکر کنن اینا مردن .پس اینا چرا برنگشتن ایران ؟

-منم نمیدونم.اما ارشام فامیلیشو عوض کرد بعد ازاین که فهمید خانوادش مردن .

-اصلا جریان چیه ؟

-میدونی ناهید خانم و آقا فواد قبل از اون اتفاق اختلاف داشتند جد امیشن .هرکدوم میرن دنبال زندگی خودشون ناهید خانم مهریشو گرفت اقا فوادم بچه هاشو .دیگه ناهید خانم از همون اول میخواست بره خارج همینم یه دلیل از چندتا دلیل واسه جداییشون بود.دیگه رفت خارج .همونجا ازدواج کرد بایه مرد خارجی .اینطرفم خب ارشینو ارش میخواستن مادرشونو ببینن .یه چندباری رفته بودند بهشون سرزده بودند یا اونم آمده بود بهشون سر میزد .اما بعد از چند وقت خبرش امد که ناهید خانم از شوهر جدیدش جدا شده.دفعه اخری که رفتند اقا فوادم باهاشون رفت .روز بعدش خبر امد که چی ؟(منم عین منگلا سرمو تگون دادم) هواپیماشون سقوط کرده همه هم مردن .دیگه بعدش پلیس اینترپل امد وارشام رفت و...ولی الان بااین وضعیت ..پوووفباید ته توی این قضیه رو دربیاریم .

-هیییع به ارشام میگی ستاره ؟

- فعلا بزار ببینیم چه خبره ؟بعد . پسره فکر میکنه خانوادش مردن .

آرش :ما امدیم ایران .اما هیچ اثری از ارشام نبود.هیچی .رفتیم دم خونه اما فروخته شده بود ...شرکت فروخته شده بود ...دوستو اشنا کسی ازش خبر نداشت . به پلیس خبر دادیم اما هیچی به هیچی .چندسال صبر و انتظار پدر و مادرمو پیر کرد .برای اینکه از دستشون ندیم مهاجرت کردیم .

-وای...

ستاره:ولی گفتن که هواپیما تون سقوط کرده و شما تو اون صانحه خب جونتونو از دست دادین؟

ارش: همچین چیزی نیست. ماهمه سالمیم هواپیما مونم سقوط نکرد. حالا چیشده شما درمورد ارشام ازمن میپرسین ؟

-یه چیزی بهت میگم که باید به همه بگی. یعنی اگر به کس دیگه ای میگفتیم فطعا حالش بد میشد. ما روی تو حساب باز کردیم .

ارش درحالی که اشک تو چشماش جمع شده بود ،گفت :بگین حدسم درسته ؟پیداش شده ؟اره ؟بگو ستایش .بگو ستاره تو بگو .

ستاره بینیشو پاک کردو گفت :ارشام اینجاست بیاین ایران .ارش با شتاب از پشت صندلیش بلند .تماسو قطع کردم .به هم خیره شدیم .گاهی از این بازی روزگار موبه تنم سیخ میشه .پروردگارا حکمتتو شکر .

رفتم واسه خودمون چای درست کنم .چای سازو زدم به برق .الان فقط یه چای لیوانی میچسبهلیوانا رو بردم تو بالکن .ستاره اونجا بود .لیوانشو به سمتش گرفتم .

-میگم وقتشه به ارشامم بگیم ها ؟

لیوانشو با دوتا دستش گرفتو گفت :اره ولی چطوری ؟

-لامصب غول مرحله اخره ...میگم به ارمغان بگیم یه مهمونی بگیره .هممونو دعوت کنه .اونجا نرمک نرمک بهش بگیم .ها ؟

-اوو همون مهمونی که واسه من راه انداختی کافیه .همش واسه ملت اش میپزی با مهمونی که یه وجب سهله صدوجب روغن داره .

-بیشعور بزار حرف بزنم.خب مثل تو که ضربتی عمل نمیکنیم .اینو باید اروم اروم گاماس گاماس بهش .فت طفلک سنگ کوب نکنه .

-اوو حالا شد طفلک .از اورانگوتان به طفلک ..اره ؟یه چشم غره براش رفتم که تک خنده ای زدو گفت :حالا نقشست چیه مارپل جان ؟

-تو مهمونی باید این داستانو ارمغان طوری تعریف کنه انگار برای یکی از اشناهای قدیمیشون اتفاق افتاده و در ضمن اسمیم ازشون نبره .بگه همدیگرو پیدا کردن و کلا دیگه دارن برمیگردن ایران .حالا بعدش که ارشین اینا رسیدن فرودگاه سهیل باید یه کاری کنه ارشامم تو فرودگاه باشه .تا اونجا باهم روبرو بشن .

-اخه ارشام به چه بهونه ای بیاد فرودگاه !؟

-اوووف این ارشام و سهیل که همیشه خدا کش تنبون همن .والا من هروقت اینارو دیدم باهم بودن.بعدشم این دست سهیل و میب.وسه که از مخش کاربکشه .

-هووم پس بریم به ارمغان و سهیل خبر بدیم .ها؟

-اره زنگ بز ببن خونشونن ؟

-خدا کنه همچی درست بشه .

-ناهید خانم ..خب گریه نکنین دیگه ..چرااینجوری میکنین ؟الان باید خوشحال باشین .بچه ای که فکر میکردین از دستش دادین .پیدا شده .سرومرو گنده .واسه خودش کسی شده .من اگه جای شما بودم پریده بودم ساکامو جمع میکردم .

ناهید خانم:ستایش جان عکسی ازش دارین ؟

-من نه اما دوستش حتما داره به اون میگم برام بفرسته منم واسه شما سند میکنم

با صدای تو دماغی گفت :ستایش جان من الان حال خوب نیست .ماتا دوروز دیگه ایرانیم .ساعت پروازمونو بهت میگیرم .

-باشه ناهید جون من دست پسرتونو میگیرم میارم فرودگاه .دیگه ولی اسمی از شما پیشش نمیریم که تو فرودگاه ببینتتون ولی روحیشو آماده میکنم که زیادم شک نشه طفلک .ونقشمو براش توضیح دادم .

-ایشالله دست به خاک بزنی طلا بشه مادر .هرچی از خدا میخوای بهت بده تو نمیدونی ..مادر نشدی که وقتی از

بغض دیگه نداشت ادامه بده .

-عکسشو براتون میفرستم ناهید جون .حالتون خوب نیست .فعلا .

-بای .

ارمغان درحالی که سینی قهوه رو روی میز میزاشت گفت :حکمت خدارو ببین .بیچاره مادری چی کشید تو اینهمه سال .

ستاره :حتما خیلی سخت بوده .

ارمغان :اصلا این پسرشو خیلی دوست .انگار براش همه یه طرف ...این پسر اولشم یه طرف .

داشتم میش دستی واسه کیک میزاشتم .به ارشام نگاه کردم .ما جوری بحث میکردیم که انگار این بحث بین خودمون سه تاست و هی بین اشپزخونه و پذیرایی در رفت و امد بودیم .ارشام دستو پا شکسته ..همه چیزو شنیده بود .پیش دستی رو که براش گذاشتم زیرزیرکی به صورتش نگاه کردم .خیلی گرفته بود .اصلا انگار ذهنش یه جای دیگه بود کامل معلوم بود تحت تاثیر قرار

گرفته و منقلب شده بود و اصلا توجهی به سهیل که یه بند داشت درمورد کار باهاش صحبت میکرد نداشت و فقط هر از گاهی برای خالی نبودن عریضه سرشو تگون میداد .

سهیل: آرشام دارم باتو صحبت میکنم ؟

آرشام: بسه حالا یه بار من حوصله کارندارم تو گیردادی .

ماسه تا همو یه نگاه معنی دار کردیم و رفتیم کنار اونا نشستیم .

ارمغان از پیرشدن پدرپسر موردنظر و بی تابی های مادرش ... افسردگی خواهر و برادرشون .

سهیل: چطوری همو پیدا میکنن ؟

ارمغان باشور و تب و تاب داشت میگفت . حین ادای کلمات بااون شکم برجستش و تغییراتی که تصویرتش برای حاملگی به وجود آمده بود خیلی خواستنی تر شده . همین باعث شد روی لبای هممون لبخندی هرچند تلخ بیاد .

هرکاری کردیم نتونستیم هیچ بهانه ای پیداکنیم تا آرشام و بکشونیم فرودگاه . بماند که وقتی تو فرودگاه چقدر شرمنده چهار جفت چشمای منتظر و سرخ از نبودن آرشامو بدقولی من . برای همین قرار شد که عمو فواد اینا بعد از فرودگاه بیان خونه ارمغان و سهیل آرشام و به بهانه چندتا از پرونده های شرکت که توخونه بود تا اونجا بکشونه و (بینگو)

آرشام: سلام . کجایی ؟

سهیل: سلام خونه .

-چرا امروز شرکت نیومدی ؟

-گفتم بهت که مهمون ویژه دارم . باید برم فرودگاه .

-خب بعد از فرودگاه میمودی .

-نمیشد ونمیشه .

-حسابای نیم سال دوم الان میتونی برام بیاری ؟

-الان ؟ عمر منمیشه . گیرم بخدا . ارمغانم همش حالش بد میشه .

-باتاکسی که نمیشه . اعتماد ندارم .

-ای بابا خودت بیا خب . نهار اینجا باش بعد باهم میریم شرکت .

-ن..

-نه و نه نداریم بیا نهار منتظرتم . خدا حافظ

سهیل منتظر جواب ارشام نماندو قطع کرد.

ستایش

-ناهید خانم ،ترو خدا خودتونو نگه دارین .اخه اینطوری که نمیشه .بفرما دیدی که اقا سهیل بهش زنگ زد گفت بیاد واسه نهار .

ارشین :اصلا بریم خورش ؟هان ؟

سهیل :ارشین خانم دعوتشون کردم الان میان دیگه و درضمن هیچکس جز خودش کلید خورشو نداره .اونجا برید باید پشت در بمونید تا شب چون برادرتون با کارش ازدواج کرده .

فواد خان :ارشین جان شما یکم صبر داشته باش .مادرت به اندازه کافی فشارو متشنج میکنه تو دیگه اروم باش .

ارش:این میده به مامان ،مامان به این .

ارشین :ساکت باش لطفا .

ارش:ارمغان خانم ببخشید یه لیوان چای به من میدی ؟

-ارش این هفتمین لیوانته ها ؟!

ارمغان :ستایش این چه حرفیه .الان میریزم براتون .

سهیل :نه تو بشین من میارم .

ارش :بخاطر اینه که استرس دارم .

-استرس داری که از تو خوشتیپ تر باشه .از تو سر باشه .متاسفانه این خبر غمبارو باید بهت بدم که (باحرص)ازت خیلی سره .

انگار این جلم فقط حال خودمون چهارتا رو خوب کرد که تو چشمای ارشین و ارش حسرت و تو چشمای مادرو پدرش دلتنگی و حسرت به وفور دیده میشد طوری که ناهید خانم بدتر زد زیر گریه که فوادخان برای اروم کردنش بغلش کردوتو گوش چیزایی زمزمه کرد .باشرمندگی و تاسف داشتم به صحنه روبه روم نگاه میکردم که سهیل پر به پر من دادوگفت :ابن داداشتون که اند

بروزرسانیش کنین . شما اونور بودین چندسال حرفه ای ترین . باید ببینیش خیلی (باهم) گنداخلاقه .

جمع ساکت شد . ناهید خانم باچشمای اشکی باتعجب که باعث شده بود گشاد بشن طوری که فکر کنی هر ان میفتن کف زمین نگامون کرد . بعدش فوادخانوارشین وارث و ستاره و ارمغان طوری خندیدن که ما دوتا بدتر اب شدیم رفتیم تو زمین . خدایا این سوتیارو از من نگیر .

صدای کفشای ارشام تو راهرو مثل ناقوس مرگ بود برای این دوری ، مثل نفس های اخر غول بازیای کامپیوتری و نوید شگفتانه برای روزهای آتی .

ارشام داخل خونه شد ، شوکه شوکه شدناشون ، بغل کردناشون ، گریه هاشون ، گریه هاش ، هق هق مردونش تو بغل پدرش ، انقدر صقیل و زجرآور بود که برای لحظه ای حس کردم کسی قلبمو از سینه دراورده و داره ریش ریش میکنه . قلب که نداشته باشی .. دنیات با دنیای ادما فرق میکنه . از دنیاها تون که عکس بگیری بذاری کنار هم مثل عکسای قبل و بعد میشه . هزار فرسنگ یخ بین دنیاها س . یه طرف دنیای گرم و بهاری با درختار سرسبز .. دریاچه نیلگون و چشمه های جوشان ... یه طرف دنیای یخی درختای یخ ... اربشار یخی ... زمین سردویخی ... دریاچه یخ زده که انعکاس صورتتو توش ببینی . دنیام بایه تیغه از دنیای کسایی که نفسم باهاشون یه جاست ، جدا شده . یه تیغه قطور شیشه ای ... من تو این عصر یخبندان سرنوشتم ماندم ... تنها برای رفتن به دنیای اونا برای رنگی شدن .. برای رسیدن به گرما گرم زندگی .. یخ شکن میخوام .. یخ شکن . باصدای زنگ گوشیم به خودم امدم . رفتم تو یکی از اتاق ها تاجواب بدم . سرگرد بود .

آرشام :

ناهید خانم : مادر تو کجا بودی ؟ همه جا رو دنبال تو گشتیم . من روزی هزاربار مردمو زنده شدم . همه این حرفارو داشت بالب های خشک و ترک برداشته میگفت . انقدر گریه کرده بود که دور

دهنش کف کرده بود. دوباره بغصش ترکید، گفت: الهی بمیرم برات. الهی.... محکم همو بغل کردیم. سرمو محکم به سینش فشرد. منم دوباره یه فرصت جدید به دست اوردم تا دوباره بوشو استشمام کنم. این همه سال، هر دم که نفس میکشیدم. میگفتم: بچم کجاست؟ چی میخوره؟ چی میپوشه؟ سرما نخوره؟ شب و کجا سرمیکنه؟ شکم گرسنه سر روی بالش نداشته باشه.

از مامان فاصله گرفتم. صورتشو بین دستام گرفتم و پیشونیشو ب.وسیدم: دیگه همینجام. همینجایی. پیش من.

ارشین: داداش.... امد جلو و منو از مامان جدا کردو گفت: داداشی.. داداشی... داداشی....

-جانم جانم

-کجا بودی؟

-همینجا عزیزدم.

ارشام: گفتن هواپیما سقوط کرده، اتیش گرفته تمام سرنشینان کشته شدند. من اینجا کسی رنداشتم. ادمم المان. از طریق پلیس اینترپل پیگیری کردم. یه مدت اونجا بودم بعدش گفتند: برو سردخونه خانوادتو تحویل بگیر. من موندمو دنیای خراب شدم. برگشتم ایران... به محض ورودم تو فرودگاه با همایون ارجمند روبرو شدم. اون منو میشناخت. اما من نه؟ خودشو از دوستای (روبه پدر) شما معرفی کرد و اظهار تاسف کردو منو به شام دعوت کرد. و در اخر با کلی مقدمه چینی بهم پیشنهادی داد.

فواد خان: تو که قبول نکردی ؟

ناهید خانم: جریان چیه فواد ؟

فواد خان: خودش میگه صبر کن .

-بهم پیشنهاد قاچاق داد .

ارشین: هیج

ارش لبه مبل نشستو گفت :تو چی کار کردی ؟

ناهید خانم :ارشالام ؟

-در اصل اول به بابا پیشنهاد داده بود ولی با وجود اتفاقی که افتاده بود ،دندون طمعشو برای من تیز کرد .بهم قاچاق عتیقه رو پیشنهاد داد .شلوغش نکنین .همکاری نکردم باهاش که البته درواقع .رفتم باپلیس درمیون گذاشتم .کمکم با پلیس همکاری کردم .هنوزم ادامه داره .

فواد خان :جای تعجب نداره .

-بنا به درخواست خودم فامیلیمو عوض کردم .چند تا دلیل داشت ؛اول اینکه :نمیخواستم ابرویی که پدرم اینهمه سال به دست آورده به خاطر یه عوضی به باد بره و دوم این برای جلب اعتماد همایونم یه پوئن مثبت بود .چون تو این کار کسی برنده است که کسی شناستش .هویت واقعیش پنهان باشه .

شرکتو فروختم .یه شرکت جدید ...فامیلی جدید ...ارشام جدیدروابط جدید

.دیگه بیشتر از این نمیتونم براتون توضیح بدم .به پدرم نگاه کردم .ساکت و ساکن با چهره ای که ازش چیزی نمیشد خوند بهم خیره بود .

ناهید خانم :یعنی ارشام درست جواب بده .

فواد خان :حالا تو بزار میگه دیگه .چیزی نپرس .گیرنده بهش .

ناهید خانم: گیر میدم؟! این شاخ شمشاد اگه پسر توعه بچه منم هست. میخوام ببینم
چیکار میکنه؟ خطو مشیه این پسر ت چیه؟ چیکاره است؟

رفتم قرانو برداشتم: به همین قران قسم... به همون خدایی که فکر میکردم ولم کرده قسم. من
قاجاقچی.. خلافکار.... معتاد... دزد ناموس نیستم... الانم دارم با پلیس همکاری میکنم. بیشتر
از این چیزی نمیتونم بگم. در ضمن ایرانم نمیتونم ترک کنم.

ناهید خانم: مادر تو نگران نکن خودتو. باشه پسر هرچی توبگی. حرف تو سنده واسمون. ماهم
کاری نمیکنیم که تو خطر بیفتی.

ارش: اره داداش نگران نباش. درضمن کی گفته که تو پاشی بیای بلاد کفر؟ ما جلو پلاسمونو جمع
میکنیم میایم وردل خودت.

ارشین: راستییییییی ارشامی.. خبر نداری برادرشوهر شدی.

بابروهای بالارفته ارش و نگاه کردم. اونم بیخجالت از چیزی قهقه زدو گفت: باید برم بیارمش
اینجا.

-مطمئنی میاد؟

-وقتی فهمید برادرشوهر داره دونه دونه شکایتاشو از من لیست کرده بیاد به تو بگه.

ارشین: ایش.

-چطور دختریه؟

ناهید خانم: یه تیکه ماه.. ناز طناز... قربونش برم. طراح داخلیه.. خوش قدوبالا است. ایرانیم خیلی
کم بلده.

ارشین: خنگوله بابا هیچی سرش نمیشه.

ناهید خانم: ارشین بخدا میگه....

فوادخان: بیا پسرم عکسشو ببین. نگاه به گوشیه بابا کردم. دختر قشنگی بود. بور بودو چشم زاغی.. درشت هیکل بود اماچاق نبود. پوستشم گندمی بود روی هم رفته جذاب بود.

روبه ارش که با غرور به من نگاه میکرد گفتم: خوشبخت بشی.

باخنده پرذوقی پاشد بقلم کردو گفت: میدونستم ازش خوشش میاد.

-باطن مهمه نه ظاهر.

-میاد آشنا میشین.

-منتظرم.

-پسر انگار نه انگار که من تو خارج بودم جای اینکه من سردبشم تو شدی فرمانروای سرزمین یخی.

ارشین: ارش چاره کار اینه باید زنش بدیم.

ارش: موافقم.

ناهید خانم: اینا کار منه ها. میخواین شما مادرشوهر بشین؟ هوم؟

ستایش ..

-سلام سرگرد. خوبید؟

-سلام، حال شما؟

-گفته بودید خدمت برسم.

-درسته اینا نتایج تحلیل از عکسای هست که بهزاد گرفته .

-خب الان من باید با خانم تاگماش صحبت کنم ؟

-بله همون طور که گفتم این زبان خیلی تخصصیه .

-خب پس من دراسرع وقت با خانم تاگماش صحبت میکنم ونتیجشو بهتون میگم.

زنگو زدم و منتظر موندم .بدون پرسشو پاسخ درو باز کرد .نگهبانم منو میشناخت .به طرف اسانسور رفتم و دکمه طبقه موردنظرو زدم .به طبقه که رسیدم .جلوی در با روی گشاده منتظرم بود.

-سلااام خشگل شهر قصه ها چطوری ؟

بالبخند جواب دادم :دلتنگ شما بانوی هندی بودم که مشرف حضور شدم .حال شما چطوره ؟
شال و مانتومو روی چوب لباسی کناردر اویزون کردم .

-عزیز دلم .گفتم کارات زیاده مزاحمت نشم .

-نه دیگه این حرفا چیه ؟شما مراحمی همیشه به من سربرزن .من خوشحال میشم.

-دختر خوشگلم انشالله زندگیه توام روبه راه میشه غصه نخور من همیشه برات دعا میکنم .خدا عاقبت همه روبخیر میکنه .

-خدا همیشه معجزه میکنه .گاهی معجزه هاشو قبل از اینکه بهشون احتیاج داشته باشی برات میفرسته تا بگه من هستم .

زیب النسا خانم ،داشت با کنجکاوی نگام میکرد .

دوروز بعد

-خب چرا جناب سرگرد .

-چرا نداره .ریسکش بالاست .

-من که آموزشای لازمو دیدم .حتی تیراندازی .لازم به یادآوری نیست که !؟

-خانم اریانژاد شما نمیتونین تو این عملیات شرکت کنین .

-شما که میخوایید دونفر بفرستید .خوب جو خیلی بهتر میشه اگر یکی از این دونفر خانم باشه .اصلا من میخوام باخود جناب سرهنگ صحبت کنم.

-مسئول پرونده و عملیات منم خانم دکتر .انقدر این عملیات مهم و ویژه هست که من تمام افراد عملیاتو از بین زبده ترین ها و باصابقه ترین ها انتخاب کردم .

-من تو این عملیات شرکت میکنم .انقدر خون دل نخوردم که تا اینجا برسم و شما منو کنار بزاری .

باعصبانیت وافری گفت :بفرمایید باجناب سرهنگ صحبت کنید .این گوی و این میدان .

-سلام جناب سرهنگ

-سلام خانم .بفرمایید .چه خبر شده ؟سرگرد چراشاکیه ؟

-شما که دیگه بهتر درجریانید که قرارشده دونفر به عنوان نفوذی به گروه همایون ارجمند برند .

-کاملا .

-درخواستی ازتون دارم .

-بفرمایید .

-یکی از اون دو نفر من باشم .

-امکان نداره

-چرا مگه نه اینکه من دوماه از وقتمو به طور فشرده صرف تمرینات رزمی و قبولی تئوری کردم .مگه نه اینکه اسمم به عنوان پلیس تو سیستمه .همه اینا به کنار ...من گرگ شدم برای دریدن کسایی که منو از حق هام دور کردن .ارزوهامو پرپر کردن .من پرپرشون نمیکنم ...میدرم.اگر الان این لحظه درخواستمو قبول نکنین .بعدا خرابی بزرگی به بار میاد که تمام زحمات چندینو چند سالمونو به باد دادید .چون من ساکت نمیشینم .

کارت شناسایی که دال بر پلیس بودنم میشد رو که خودشون، برای رفت و اما راحت ترم به اداره و دسترسی سریع به سرهنگ و سرگرد داشته باشم ،بهم داده بودندو دراوردمو روبروش گرفتم .
گفتم :به خصوص که من تو چند قدمی طعمه و تمام موانع از سر راه برداشته .

-داری تهدید میکنی ؟

-خیر قربان فقط گفتم بدونید من انگیزه کافی رو دارم .این لحظه رو هم اسون به دست نیاوردم پس نگران نباشید بیگدار به اب نمیزنم .میتونید روی من حساب کنید .

-انقدر از خودت مطمئننی ؟

-100%

-اگر توی عملیات اشتباهی هرچند کوچک ازت سربرزنه میکشونیمت بیرون .

-حتما قربان .مصدع اوقات شریف نمیشم.باجازه .واحترام نظامی گذاستم و امدم بیرون .

سرگرد سراج :خانم اریان نژاد میدونید شما لجبازترین و غد ترین ادمی هستین که من میشناسم

-باعث افتخاره .

سری به تاسف تکون دادو سرشو انداخت پایین .سرشو که بالا آورد ،جدی گفت :خب شما و هم گروهیتون که قرار بعدی باایشون آشنا میشد (احساس کردم حین ادای این جملش یکم لحنش بدجنسانه شد)باید با همه رمزا و نشان ها آشنا بشید، توسط خانم تاگماش .یکی از اتاق های اداره رو برای راحتی شما تا فردا آماده میکنن .

-ازکی شروع میشه ؟

-از فردا تا یه ماه دیگه .

با شک پرسیدم :هم تیمی من کیه ؟

-فردا باایشون آشنا میشید .

-بسیار خوب .من دیگه از حضورتون مرخص میشم .

-ساعت حضورتون به اداره رو براتون مسیج میکنم .

سرم وبه علامت تایید تگون دادم و خداحافظ رو زمزمه کردم و سرگرد هم متقابلا . با فکر به هم تیمیم راهی بیمارستان شدم .

روز بعد

سرگرد سراج :چه عجب ماشمارو زیارت کردیم جناب .
سرگرد ارشیا برزویی :نفرمایید کم سعادتى بنده بوده .

ارشام :بااین زبان قدیمی که بهش رسیدیم خیلی جلو افتادیم .معلوم شد همایون چجوری معامله هاشو غیر حضوری برقرار میکنه مو لادرزش نمیره .من تا قبل جریان ایرج ، فقط تو بارهام عتیقه هارو رد میکردم .اما از اون موقع به بعد اعتبارم پیشش بیشتر شده .روابطش دستم امده اما از این رمزا خبری نداشتم .

-سراج :غیر از شما و تیمتون که خیلی وقته دنبال گیرانداختن همایونید .ما هم دنبال حل پرونده ای بودیم که اوایل لاینحل بود .اما به مرور زمان فهمیدیم که با یه گروه قاچاق حرفه ای طرفیم .اما هیچ سرنخی از این که کی هستند .نداشتیم .تقریبا هیچ امیدی نداشتیم که به طور اتفاقی یکی اعضای تیم بااین نشانه ها آشنا شد .اینها رو تو محله های زاغه نشین روی دیوارا تو ساعاتی خاصی میزدن که کم تردد بود .مامور فرستادیم تا کسایی که این هارو حک میکنن رو شناسایی بکنه که کرد و مارو به همایون ارجمند رسوند .

برزویی: عجب افرادی تو تیمت داری؟ رو نمیکردی؟ خب این مرد میدان های سخت اسمی نداره ؟

سراج: مرد نیست ، دختره . بیستو دوسالشم بیشتر نیست . پلیسم نیست . دکتره .

ارشام: یه دختر بچه ...دکتر باشه اخیانا منظورت درحال تحصیل پزشکی که نیست؟ هوم؟ سراز محله های زاغه نشین دربیاره ؟بعد رمز های بزرگترین باند قاچاقو کشف کنه ؟دیگه بگو superwoman ؟

سراج: نه نیست سوپر و من نیست اما همین بچه تاحالا تو حل این پرونده سرنخهایی به ما رسونده که بهترین کارمندامونم از پسش برنیومدن .

برزویی: اخیانا هم تیمی ارشام که همین خانم نیست .

-چرا خودشه .

-دیر نکرده ؟

-میاد دیر نکرده .گفتم 9اینجا باشه . از تعجب خشکت زده جناب مهندس راستین ؟

(ارشام))نمیدونم چرا احساس میکنم لحنش یه طوریه وقتی از اون دختر

میگفت. حالا چیشده هرچی بچه اس دکتر میشه .))

دوتقه به در خورد .

ستایش

از وقتی وارد اتاق سرگرد شدم. زیر نگاه های خیره ارشام ذوب شدم. اخه این چه تقدیری من دارم خدا. حتما باید هم تیمی من این پسره میبود. تا حالا جلوش صورتمو باسیلی سرخ نگه داشته بودم. اما حالا چی؟ با این نگاه هایی که این داره حتما سرگرد از زندگیه منو چجوری باز شدن پام به این پرونده براش گفته که هیچ یه واو جا نذاشته.

وجدانم بهم نهیب زد: اخه سرگرد همچین آدمیه؟

دلم سوخت براش برای همچین قضاوتی که کردم. خوب معلومه حضورم اونجا به اندازه کافی براش تعجب آور بوده. این عکس العملشم به همین دلیله. بابلند شدن بقیه از توهما تم بیرون ادمم. ظاهرا باید همراه سرباز به اتاقی که ذیب النساء انجا بود میرفتیم. کسیم که فهمیدم سرگرد برزویی هستش داشت به اداره خودشون برمیگشت.

از در کلانتری که بیرون امدیم فقط یه سلام برسونید و خدا حافظی خشک و خالی کردیم و تمام. هیچ کدام به روی خودمون نیاوردیم. والا من انقدر از طرز فکر اون راجب خودم منقلب شدم که یادم رفت از حضور اون اونجا شگفت زده بشم. از وقتی ارشام فهمیده بود من باعث و بانی پیداشدن خانوادش شدم زیاد ندیدمش در حد نیم ساعت اونم تو جمع دوستانمون. بیشتر وقتشو با خانوادش میگذراند که

دیشب ارمغان گفت: خانوادش برای راست وریست کردنش کاراشون به المان رفتند و خیلی زود برمیگردن.

طی اون چندباری که همو دیدیم طبق معمول این چندوقت زیاد به من نگاه نمیکرد با این اضافات که مثل هوای بهاری بود. یه دم گرفته و بارونی.. گاه افتابی و لذت بخش.... گاهیم عب.وس

وطوفانی که گردوخاکش تو چشم همه میره بدون استثناء. ترکشاش به منم اصابت کرده بود که من برخلاف قدیم با جواب های معقول جوابشو میدادم تا اونو شرمنده خودم بکنم. پوووف اگه من جای این پسره بودم باعث وصال باخانواده ام شده بود والا اینجوری رفتارنمیکردم. یابو نمک میخوره نمکدون میشکنه .

حوصلم سررفته بود.

ارمغان که تا میومد تگون بخوره سهیل عین اجل معلق میومد بالاسرش . مگه میزاشت راه بره . دیگه اواخر دوران بارداریش بود . عین رادیو FM براش توضیح دادم که بابا پیاده روی برای زنای حامله تودوران اواخر حاملگی خوبه ؟ دخالت نکن تو هرچیزی ...ای بابا .

ستاره ام که طفلکی درگیر شرکت شده . هرروز فحشمون میده من که بخاطر بیمارستان و جلسه های آموزش زبان باستانی وقتم پرپر شده . یه سه هفته ای میشه که کلاس شروع شده . دیگه داره تموم میشه به حول و قوه الهی .

داشتم اماده میشدم که گوشیم زنگ خورد . ارشین بود . آ چه عجب برگشتن .

تماسو وصل کردم .

-سلام دختر خارجی .

-سلام دکی جون کجایی ؟

-خونه میخوام برم خرید . هیچکی باهام نیست تنهام میای پیام دنبالت ؟

-پایه ام .اوم یه لحظهستی مامانم میخواد بیاد .

-باشه مشکلی نیست .

-پس ماخودمون میام کدوم پاساژ ؟

-پاساژ()

-سلام ناهید جون خوبین؟

-سلام عزیزم ..ماشالله هرروز خشگل تر از دیروز .

-قربونت لطف داری .بلاخره دود از کنده بلند میشه.

بارشینم احوالپرسی کردم .

همه خریدامونو کرده بودیم .ارشین اینا میخواستند برند بوتیکی که اشنای ارشام بود .روسری بگیرن .منم وسوسه شدم .باهم به بوتیک رفتیم .یه چند دست روسری هم من گرفتم .تو فکرم بود ناهید خانم اینارو یه شب دعوت کنم .اخه اونا منو دعوت کرده بودند،همون اوایل اما من هنوز وقت نکرده بودم .از بوتیک که امیدیم میخواستیم خداحافظی کنیم که گفتم:ناهید جون خیلی خوشحال میشم که فردا شام اشریف بیارید منزل من .

-قربونت بشم دختر خشگلم مابه تو زحمت نمیدیم .

-زحمت چیه شما رحمتین، دیگه ما باهم تعرف نداریم که اب و هوای ایران بهتون ساخته تعارفی شدین ؟

ارشین :باشه عشقم مافردا شب شام رو سرت خراب میشیم .

ناهید خانم :آرشین این چه طرز صحبت کردنه !؟

ارشین :دیگه مامانجون من سن دایناسورو دارم دیگه تربیت نمیشم .خودتو خسته نکن .

به همین ورژنم بساز .

ناهید خانم ،ارشین و از چشم غره های نابش بی نصیب نداشت .

-خب دیگه فعلا با اجازه با همگی سلام برسونین .خداحافظ

پفیلا،درست کرده بودم .ونشسته بودم جلوی Tvقسمت اخر سریال اوکیا رو میدیدیم و پفیلا افاقه نکرد رفتم سراغ شکلات صبحانه .سریال که تموم شد .اف اف زدن .رفتم ایفونو نگاهکردم .نگاه کددن به ایفون همانا و وصل شدن برق w220 به من همانا .

یا جد سادات ،این اینجا این موقع شب چیکار میکنه ؟چی میخواد .دوباره اف اف زدن .گوشی رو برداشتم .

-سلام اقا ارشام اینطرفا ؟

-سلام ستایش .درو باز کن ؟

-مشکلی پیش امده ؟

-کیف پولت امروز توی بوتیک دوست من جامونده بوده .واست اوردم .

-خیلی ممنون .بفرمایین بالا .

درو زدم .

اطرافمو نگاه کروم .دیدم تیکه های پاپ کرتو و قوطی شکلات و دستمالای پاره پوره همه روی میزه .چه خوش شانسم من .

تو صفر ثانیه همه چیزو جمع کردن .تاخواستم برم لباس بپوشم دوتا تقه به در خورد ..بدون فاصله و ممتدخوب حالا چرا زنگ نزد .عجیب الخلقه.اجبارا چادر رنگی که روی چوب لباسی کنار در اویزون بود روی شونه هام انداختم و یه شال روی سرم کشیدم .در باز کردم ؛گفتم :خیلی ممنون ارشام زحمتت شد .

-خواهش میکنم از این به بعد حواستو جمع کن که دیگه زحمت نشه .

لا اله الا الله .نگاه دوبار باهاش مثل ادم برخورد کنی سریع دور برمیداره .چه ارد ناشتاییم میده این بشر .میخوام حواسمو جمع نکنم تو رو سننه مگه من گفتم گیفمو بیار که منت بزاری هان ؟ -چشم حتما .از این به بعد حواسم هست .ببخشید من نمیتونم دعوتتون کنم داخل .سرشو تکون داد .کیفمو از داخل جیب کتش دراورد داد دستم .

-خب سلام برسونید .فردا شب میبینمتون .

-فردا شب ؟

-درجریان نیستید ...من فرداشب خانوادگی شام خونه من دعوتید .

-من نمیتونم فردا شب پیام .شب بخیر .

-به هرحال خوشحال میشم تشریف بیارید شب بخیر .

دروېستم .خودشیفته ایگیری .نمیای که نمیای بهتر .خیلی از ریخ نکبتیت خوشم میاد
چندشش .

از صبح ساعت 6خونه رو تمیز کردم .بعد رفتم بیمارستان .از بیمارستان که امدم ساعت 5بود
ماهی شکم پر با شوید پلو و قرمه سبزی درست کردم .سالاد فصل و الویه .با سوپ جوانه گندم
.اخرش که سرمو بلند کردم دیدم ساعت 8:30دیگه چیزی به امدن مهمونا نبود گفته بودن 9میان
.به پنج دقیقه دراز کشیدم .کمرم داشت میپوکیدمهمونا که امدن رفتم استقبال ..اولین نفر
ناهید خانم بود ..بعدی اقا فواد و ارشین و ارش ...بعد از تعارفات معمول همرد به پذیرایی دعوت
کردم ...وتودلم گفتم :به جهنم که نیومدی غد بیشعور .وجدانم بهم متلک انداخت :نیومد تو چرا
حرصی شدی؟

شونه برای خودم بالا انداختمو با سینی شربت پیش مهمونا رفتم و با گفتن: زندگی چگونه؟ بحثو
شروع کردم .

داشتیم با ارشین ،میز شامو میچیدیم .که زنگ زدن .دستم بند بود گفتم :آرش نگاه میکنی ببینی
کیه ؟

-باشهعه داداشه .

-خب بگو تشریف بیان بالا.

ارش:میگه کلید خونه رو جا گذاشته ..کلید میخواد .

-ای بابا خب الان سرشامه بگید بیان بالا البته اگه قابل میدونن . ارش :تا اسم غذا رو شنید، امد .

فواد :انقدر این بچه مشغله کاریش زیاد شده که خودمونم کم میبینیمش .

یه پدرو مادر ارزوشون همچین بچه ایه .دیگه چی میخوام از خدا .

ارشین :وای خدا باز یاد شازدشون افتادن .

-خدا براتون نگهش داره ..سایه شما و ناهید خانم بالا سرشون باشه .

فواد و ناهید خانم :زنده باشی دخترم .

دوتاتقه بی وقفه و ممتد به در خورد .

ناهید خانم روبه ارشین گفت :عین چنار واینستا تو اشپزخونه که مثلا کمک کردی ..کارکن .

-مامان !؟؟!

ارش :یامان گوشم کرشد .

فواد :خواهر خودته دیگه هردوتون برین کمک .بچه که نیستن .از قوم تارتارن .

ارشام که ارش درو براش باز کرده بود ؛امد تو و گفت :منم اینجام ...البته که خوبمعلیک سلام

..

ناهید خانم :عه پسرم مگه این دوتا حواس برای من میزارن .رفتم جلو خیلی خونسرد سلام و

احوالپرسی کردم .

ارشام :صداتون تا بیرون میومد .

فواد خان :با ابن دوتا جای تعجب نداره .

ارشام: باز شما دوتا آتش پاره چیکار کردین ؟

ارش: هیچی به خدا

ارشین باحرص گفت: ارشام داداشتو جمع کنا .وگر نه ؟

ارش: وگر نه ..

ارشام: دوتاتون غلاف کنین ..یکی روباه مکاره اون یکی گربه نره .از اشاره بامزه ارشام به تپل بودندارش و چوب خشک بودن ارشین پقی همه با من زدن زیر خنده .

ارش: داشتیم .

-خوردین هستشو تف کنین .

ارشین: تو گلوم گیر کرد .

همه سرمیز نشستیم که بحث سر ملورین بود ..همسر ارش که کاراش تا 20روز دیگه تموم میشه و همین جا عروسی میگیرن .ارشین میخواست عکسای عقد کنونشونو نشونم بده .همش سرشام از دردسرای مسلملن شدن و سوالای دینی

بامزه ملورین میگفت .

ارشین به شوخی گفت: هعی خدا جون کی قسمت من بشه .

فواد خان: زیادم دور نیست این قسمت .

ارش و ارشام با تعجب به فواد خان نگاه کردن .و ناهید خانم ادامه داد: صفدریان واسه پسر دومیش میخوان بیان خواستگاریت .

ارشام ابرو بالا انداخت و گفت: پسر خوبیه .اما مامان به پیشنهاد دوستانه برات دارم ...این پسر که دختر مارو که نمیشناسه ..فقط ظاهر دختر شما رو دیده ..میخواه اینو رد کنی بره ،مهریه رو بالا بده وگر نه دو روز نشده برش میگردونتش پیش خودمون .

ارش: من میترسم یه چیزیم دستی بده .

فواد خان: از سرشم زیاده .

-ارشین: قربون بابا خودم .

ناهید: ولی با پسرار موافقم حتما پیشنهادتونو لحاظ میکنم .

ارشین: ممممنونم . من اصلا به بحثشون نمیخندیدن .. داشتم با روی جدید ارشام آشنا میشدم

..نمدونم قیافم چه شکلی بود که همه با دیدن روی من خندیدن . فواد خان: چیشده دخترم ؟

-والا بی تعارف انقدر افا ارشام بااتیکت و پرستیژ هستند که من حتی فکر میکردم ایشون حتی

تو خونه ام با کتو شلوارن . بلا استثناء باهمه اینطورین ولی الان با دیدن رابطه نزدیکشون با خانواده

خیلی شگفت زده شدم .

-من با همه اونجوریم ولی ادمای خاص زندگیم خیر خانم دکتر .

بقیه اونشب تو شوخیو خنده گذشت .

روز بعد

ارشام

تو دفتر خانم تاگماش منتظر ستایش بودیم تا بیاد. سابقه نداشت که دیر کنه. خانم تاگماش هرچی میگرفتش خاموش بود. هرروز ساعت 9 می امدیم تا زبانو یاد بگیریم. همیشه ان تایم بود. نیم ساعت گذشت نیومد. 45 دقیقه 1 ساعت ..

رفتم دفتر اهورا .

-چرا خانم اریانژاد نیومدن ؟

اهورا :به من اطلاع ندادن .

خانم تاگماش :با اقای راستین رمزای امروز مرور کردیم .خانم دکتر باید میومدن که هنوز نرسیدن .دراین صورت خیلی عقب میفتیم .در باز شد ؛ستایش بود .

ستایش :شرمنده دیر شد .

اهورا :ای بابا شما کجایین ؟

خانم تاگماش : بدقولی نبودیا .

اما من همینطوری داشتم نگاه میکردم .به صورتش که دوتا خراش روی گوته سمت چپش بود و دستش باند پیچی بود .گفت :دیگه شرمنده ..به کمکتون احتیاج دارم جناب سرگرد .

دلم میخواست بگم :لعنتی من اینجام ..منم ببین ...دختره پردردسر .

اهورا :اتفاقی افتاده ؟به نظر روبه راه نمیاین .

انگار تازه همه متوجه خراش روی صورتش و دست باند پیچی شدند .

اهورا :نمیتونید امروز جلسه بیاید !؟

ستایش:جلسه رو که میام حتما تاچند دقیقه دیگه اما امروز کیفمو زدن .بهخاطر همین دیر شد ببخشید .

اهورا: خیل بفرمایید بنشینید. همه چیزو تعریف کنید.

ستایش: والا من امروز میخواستم برم بانک.. مدارک شناساییمم همرام بود. تا از ماشین پیاده شدم و چند قدم حرکت کردم. که این بلا سرم امد. پلاکش رو حفظ کردم. یه برگه رو به سمت ستایش گرفتمو گفت: یادداشت کنید.

ستایش: دیگه بعد رفتم داخل بانک چون آشنا داشتم و شماره ملیمو حفظ بودم کارتهامو سوزوندن. از اونجاهم رفتم پلیس فتا گوشیمو سوزندم. واسه همین طول کشید، نرسیدم بیام. الانم که امدم پرونده تشکیل بدم. هم این که یه نامه به من بدید تا ثبت احوال زودتر المثنی صادر کنه؛ چون باید برای شرکت وام بگیرم.

اهورا: حتما پس این فرم رو پرکنین تا وسایل کیفتونو صورت جلسه کنیم و تمام اظهارتونو اینجا ثبت کنین.

ستایش: چشم.

با شنیدن این که یکی بهش زده دور خون تونم به حد Max خودش رسید. من نمیفهمم هرچی دزده باید بیفته دنبال این؟!

باصدای اهورا که میگفت: این نامه خدمت شما. یه نگاهی به برگه انداختو گفت: سویچ ماشین تو کیفتون بود.

ستایش با پکری گفت: بله متاسفانه.

سریع گفتم: سویچ یدک.

ستایش: ندارم. همین یدک بود. اصلی شکست.

سرمو انداختم پایین تا کسی برق نشسته تو نگامو نبینه. فکر اینکه فرصتی پیدا شده که بتونم جذب خودم بکنمش باعث نیش خندی شد. از سنگینی نگاه کسی به سرم به طرفی چرخید که بانگاه خانم تاگماش رو به رو شدم.

اهورا: الان میرید؟

(به توجه اخه ؟!)

وبا صدای بلند ادامه دادم: بهتره بزاری برای فردا ستایش. تا بخوای به ثبت احوال برسی وقت اداری تموم شده. من فردا میام دنبالتاول میایم اینجا تا از جلسه عقب نمونیم بعد میریم ثبت احوال و نمایندگی تا یه سوییچ دیگه بهت بدن .

توجهی به چشمای از حدقه درآمده بقیه نکردم و محو چشمایی که بیشتر از این نمیتونست باز بشه شدم. گوشیمو تو دستم گرفتم طوری که کسی متوجه نشه از صورت اعصاب خورد کنش عکس گرفتم. طوری که نگار دارم امتحان میکنم نتم کجا بهتره .

گوشیمو اوردم پایینو گفتم: خب پاشو بریم برسونمت .

اونم انگار شوک وارده زیادی سهمگین بوده که اونم انگار وارد یه دنیای دیگه شده بوده چون جلسه وار و خودمونی گفتم: جلسه امروزم چی ؟

هنوز زوده واسه تسخیر شدن دکتتر کوچولوی من .

متانت خودمو حفظ کردم گفتم: البته بااجازه خانم تاگماش ...خودم با ستایش جان جلسه امروزو کار کنم .

خانم تاگماش بالحنی اروم گفتم: مشکلی ندارم. اتفاقا این روزا سرم شلوغه. زودتر باید برم. ممنونم پسرم .

با بقبه هم خداحافظی کردیم ستایش به طرز وحشتناکی ساکت بود. منتظر جیغ جیغاش بودم .

منتظر چنگو دندونش بودم که بگه چرا منو جلوی سرگرد بااسم کوچک صدا کردی. چرا برام برنامه ریختی .

ولی در کمال خونسردی گفتم: میشه یه خواهشی ازتون بکنم ؟

باخودم گفتم بفرما ارامش قبل از سونامی .

باسکوتم رضایتمو اعلام کردم و اونم ادامه داد :خیلی ممنونم از حسن نیتتون ولی من میتونم خودم از پس کارام بریام .

-صدالبته .

-همچنین اصلا دوست ندارم اختیار زندگیم از دستم در بره ،میدونم شما بخاطر پیداکردن خانوادتون نسبت به من احساس دین میکنین و میخواین دینتونو ادا کنین ولی لازم نیست .من راضی به زحمت شما نیستم .

به ماشینم رسیدیم :سوار شو لطفا .

چه نازیم داره از این به بعد حتما باید مراقب طرز حرف زدنم باخانم باشم .انگار لحن دستوری به مزاقش خوش نیاد .

اروم سوار شد .توراه تو سکوت محض بود .رسوندمش دم خورش ...زمزمه ارومشو شنیدم .بهزاد اینجا چیکار میکنه ؟چشما به سرعت نور دم درو نگاه کردو پسردرشت اندامی رو درحال متر کردن پیاده رو دیدم .نچ اینجا یه خبراییه !عجیب اینجا بود اصلا حس بدی نسبت بهش نداشتم فقط کنجکاو بودم .خودم از خودم تعجب کردم که چرا فقط تعجب کردم؟!وجدانم:خودت فهمیدی چی گفتی ؟در جواب وجدانم خودمو با اینکه باشخصیتی که از ستایش میشناسم سمت همچین پسرای جاذب همیشه توجیه کردم

ذهنم فلش بک زد به روزی که همه خسته از یه کوه نوردی و پیاده روی طولانی ..رفتیم یه رستوران ..دختر بحثشون گل انداخته بود .ستایش داشت باهیجان از پسری که یکی مراجعه کننده هاش بود میگفت :هیکلش فیت نس ..موهاش بلند ...پوست برنزه داشتهداشت برای دخترا تعریف میکرد که دوست داره از شوهرش بخواد گاهی موهاشو بلند بزاره یا تاس کنه .یا تاتو داشته باشه .

این پسری که من دیدم ..هیكل توپری داشت اما ورزشکاری نبود .موهاش ساده بود ...لباساش مد بودصورت دلفریبی نداشت .اما به اندازه خودش بهش میمود ..سبزه بانمک بود .همه این تحلیل هام تو چتد ثانیه بود .ستاره از ماشین پیاده شد .

-بهزاد ؟اینجا چیکار میکنی ؟

بهزاد ،باشنیدن صداش با دوقدم بلند خودشو بهش رسوند و جفت بازوهاشو تو دستاش گرفت .چشمام در ان واحد سرخ شدند .اینو از دور تند پمپاز خون تو سرم فهمیدم .لعنت به منو حس هام باهم .از ماشین پیاده شدم .به طرفش رفتم .نمیدونم ستایش چی داشت بهش میگفت .میگفتم من نمیشنیدم .

با حرص غریدم :چه گهی داری میخوری ؟ها ؟

و بلافاصله یه مشت تو دماغ بی نقصش زدم .امان ندادم گردنشو فشار دادم و سرشو به دیوار پشت سرش فشار دارم .ستایش داشت التماس میکرد ولش کنم . اما من نمیشنیدم ..یاشاید می شنیدم اما قدرت درکمک از دست داده بودم..در اخر با گازی که ستایش ازم گرفت فهمیدم دارم چیکار میکنم..گردنشو ول کردم .به خرناس افتاده بود .

صورت ستایش از عرق خیس بود .

با بهت و غضب برگشت طرفم ،گفت :معلومه داری چه غلطی میکنی ؟

حرصم کامل فروکش نکرده بود که دوباره جوشیدم :این کدوم بیش...

دستشو گذاشت روی لبمو با عصبانیت گفت :حرف دهندو بفهم ارشام .تو فقط پسر ناهید خانمی نه کمتر نه بیشتر .دوست بمون ..پاتو از گلیمت دراز تر نکن .

ادرنالین خونم به بالای صد رسید ..دستشو محکم پرت کردم اونورتا خواستم چیزی بگم .

اون پسره گفت :اوووی مرتیکه حرفی داری بامن بزن .

آمد جلو تو روم وایستاد.گفت :چه نسبتی باخانوم داری ؟

-همین سوالو از تو دارم ؟

ستایش :با شما دوتام ...خودتونو جمع کنین .تو زندگی من سرک نکشین !؟

روبه بهزاد گفتم :سوار شو .

بدون هیچ حرفی رفت سوار شد .

روبه ستایش گفتم :فردا منتظرم باش

روز بعد

ستایش

همون دیروز رفتم بیمارستان مرخصی گرفتم .چه قدر دیروز حرص خوردم بماند .آخر ساعت 5عصر سروکله بهزاد خان پیدا شد .بعد انگار نه انگار که نه خانی آمده ..نه خانی رفتههیچی به هیچیخندید شوخی کرد..جک تعریف کرد ...هی من میپرسیدم میگفتم ..چیشد؟ چیگفتین ؟چیکار کردین ؟فقط میگفت به من مربوط نیست ..مردونه است .و در اخر رفتم سراغ فیلم جلسه ای که ارشام برامدفرستاده بود .

از حرص میخواستم رگمو بزنم....د اخه زندگیییه منه ..اه ...یه قاضی نون و پنیر خوردم .مانتو کتی کرمی و با شلوار دمپا گشاد کرمی و شال حریرو کفش زرشکی پوشیدم .زنگ و زدن .خودش بود رفتم دم در .قصد داشتم بابت جریان دیروز سرسنگین باهاش رفتار کنم.پس به یه سلام صبح بخیر آقای مهندس اکتفا کردم .

طبق معمول کت و شلوار بود. یه کت مشکی با شلوار کتان مشکی. یه عین افتابی پلیسی هم زده بود.

ارشام: من برای تو ارشامم. صبح بخیر ستایش جان. صبحونه خوردی؟

میخواستم جوابشو ندن ولی دیگه این بی شعوری بود، پسبه یه بله اکتفا کردم.

تو تمام مسیر تا رسیدن به اداره تو سکوت بودم. میدیدم منتظره صحبت کنم. ولی بی هیچ حرفی سرم تو گوشیم. صدای سیستم گوشیم تا آخر بدرم و رفتم تو گپ بچه ها، چت میکردم. پنج دقیقه از چت کردنم نگذشته بود که دیدم با سرعت سرسام اوری روند. اما بازم هیچی نگفتم بیخیال به چت کردنم ادامه دادم تو کم تر از نیم ساعت به اداره رسیدیم.

در کمال خونسردی برگشتم طرفش گفتم: دست فرمون خوبی دارید آقای مهندس و در مقابل چشمای خونبارش از ماشین پیاده شدم

جلسه که تموم شد ... رفتیم ثبت احوال. متصدی گفت تا دوهفته دیگه شناسنامه آماده است. داشتیم از ثبت احوال بیرون میومدیم که یکی صدام کرد. سمت چپمو نگاه کردم که نیکی رو دیدم کنار شوهرش.

-سلام چطوری؟ وباشوهرش هم احوال پرسى کردم. با اشاره به ارشام گفتم: ایشون جناب مهندس ارشام راستین هستند، از اشنایانم.... ترو خدا کی تودنیا اینطوری طرف و معرفی میکنه که من کردم؟ برای ضایع نبودنش ضمیمه کردم؛ امروز لطف کردن همراه من باشن.....

نچ انگار بدتر شد خب مگه خودشون کورن نمیبینن که همراهته به صورت ارشام نگاه کردم ..جناغ سینش که به خاطر تیشرت یقه بازی که زیر کتش پوشیده بود معلوم بود .. سرخ شده بود. گوش هاش هم همین طور. پس وقتی عصبانی میشه اینطوری میشه. بکش کم دیروز منو دق دادین توام بکش. مرتیکه ...

و روبه ارشام ادامه دادم: ایشون از بهترین دوستان من نیکی حمیدی استاد دانشگاه دکترای حفظ منابع ماک و همسرشون سهند ابرهیمی ارشیتکت هستند. ارشام نیم نگاهی از گوشه چشم بهم انداخت و با همون پرستیژ همیشگی‌ش با اقا سهند دست و برای نیکی سری تگون داد. فقط گفت: خوشبختم.

تمام. داره تلافی میکنه مثلاً

نیکی: درمورد پیشنهادی که بهت دادم کسی رو تونستی پیدا بکنی؟

باتفکر به ارشام نگاه کردم و گفتم: خبرت میکنم.

نیکی: باشه پس منتظرم. اینجا چیکار میکنی؟

-هیچی کیفمو زدن... شناسنامه تو کیفم بود... ادم المثنی بگیرم.

نیکی: نه عزیزم مراقب باش دیگه... خداروشکر خودت چیزیت نشد البته به جز دست.

خب مثل اینکه وقتتونو گرفتم ببخشید. میبینمت ستایش جان.

همه خداحافظی کردیم و به طرف ماشینا رفتیم. وقتی نشستیم. ارشام برای اینکه سر صحبتو

باز کنه.. بی ربط ترین سوال دنیارو پرسید: چرا از دوستت نپرسیدی اون اونجا چیکار میکنه؟

-مگه من فضول مردمم آقای مهندس؟! جملمو با یه لحنی گفتم که اشاره به رفتار دیروزشم باشه.

پرروتر از این حرفا بود کلا به روی خودش نیاورد و گفت: ولی دوست صمیمیت بود.

کلافه جواب دادم: دوست صمیمیم که باشه.. من به خودم اجازه نمیدم تو زندگیه کسی دخالت

کنم.. چون دوست ندارم دروغ بشنوم یا بابت سوالی که پرسبدم به خودشون اجازه بدن بیشتر از

چیزی که حق دارن تو زندگیم دخالت کنن و درضمن هرکسی مسئول رفتار خودشه آقای مهندس.

-ولی اون ازت درباره من سوال پرسید ؟

-خب حق داشت تاحالا حتی منو بایه مگس مردم ندیده بود ،اقای مهندس .

پوزخندی از خنده زدوگفت : معلومه .یه بار دیگه اخر جملت بگی اقای مهندس ..کلاهمون بدمیره توهم .

قسمت اول جملش اصلا کنایه نداشت ..لحنش صاف وتمیز بود ..واسه همین خورده نگرفتم ..داشتم میمردم فقط بفهمم این دوتا دیروز چی بهم گفتن که اینطوری شدن ..نه به اون کوه اتشفشان بودنشون .نه به الان؟!اممما قسمت دوم جملش ..خطط و نششون ...واسه من ???
-بلههه؟!

-شنیدی .

-اقای مهندس ...

پريد تو حرفمو گفت :این بحث دور باطله ستایش .

خیلی دلم میخواست از دیروز بپرسم اتقدر کنجاویم دوزش بالا بود که یادم قیافه بگیرم براش پس بالحن صمیمی گفتم :دیروز چیشد بابهروز ؟

لبخند دندون نمایی زدو گفت :مردونه است عزیزم .

چشمام از حرص ...شرم..خجالت گرد شد و زبونم کوتاه .باخودم گفتم یه چیز دیگه بگم تهش جیگرمو عمرم به ریشم میبنده .پس ساکت سرجام نشستم .اما اون انگار سرخوش بود .اییییش .

جلوی نمایندگی وایستاد .

غذاهامونو که سفارش دادیم .ارشام بی مقدمه گفت :جریان تو چیه ؟

-جریان چی، چیه ؟

-میدونی میتونم از سرگرد یا اهورا یا عرشیا بپرسم .ولی خواستم خودت بهم بگی واسه شناخت بهتر که اگه تو ماموریت یه اتفاقی افتاد یا آتویی سوتی دادیم بتونیم جمعش کنیم ؟

منظورشو گرفتم ...درواقع زودتر از اینا منتظر بودم بپرسمولی بهانه هاش برام خیلی جالب بود ؟!خه چه ربطی به ماموریت داشت ؟!خه من چه سوتی میتونم بدم درمورد گذشته ام .اصلا بدم اگه بهت بگم تو چیکار میتونی بکنی ؟!فکر میکنه سوپرمنه؟!اصلا این چرا تو زندگی من اتقدر دخالت میکنه ؟

مودبانه ترشو پرسیدم :برای چی کنجکاو شدی ؟

-گفتم که براتپریدم وسط حرفشو عاقل اندر صفیهانه گفتم :آرشام ؟!

-جان ...واقعا برای شناخت بهتر .

-شناخت به اندازه کافی ازهم داریم که اگر سوتی دادیم بدون توضیحات اضافی بتونیم جمعش کنیم .

-پس نمیخواهی بگی ؟

-دلیل مستدلی برای روضه خوندن وجود نداره .

-دلیل مستدل ار از این که من ازت خواهش کنم ؟!بهم بگو .

(یه آن با خودم فکر کردم این اولین باره که میبینم خواهش میکنه ؟؟آرشام راستین یا بهتره بگم آرشام ایرانی ...تا حالا از کسی خواهش هم کرده بوده ؟!!!!)

گارسون غذا هارو آورد . قلب و عقلم درجدال بودند . قلبم یه همدم میخواست تا بهم دلداری بده اما عقلم میگفت :خودتو خوار خفیف نکن .مثل همه دخترای هم سنم قلبم عقلمو با این توجیه که ارشام اهل قضاوت کردن نیست خفه کردم .اون انگار از توضیح دادنم ناامید شده بود که شروع به خوردن کرده بود بدون حرف و خبری از جنگ درونی من نداشت .

-خلاصه میگم برات ؛پدرم سرتیپ ارتش ..مادرم کارمند بانک ...خواهر بزرگتر از خودم داشتم که ..

-داشتی ؟

-فوت شد ؟

-خدا رحمتش کنه .

-خدا رفتگان تورم بیامرزه وسط حرفم نپر لطفا .

-باشه بگو

- خواهرم نامزد کرد .سیاوش بود اسمش یه داداش داشت که بعد از چند وقت من بااون نامزد کردم همه چیز خوب بود تا اینکه چندتا عکس فیک و تقلبی و چت و پیامک ..از من و شوهر خواهرم ..نمیدونم کی درست کرده بودکه واسه هردوتا خانواده فرستاد .بمب ...همه چیز خراب شدخودت حدس بزن چیشد ..نیایش افسردگی گرفته بود ..مامان بابام یا توصورت من نگاه نمیکردن یا ناله نفرین میکردن .یه همچین روزی دانشگاه بودم . با وجود سن کمم به خاطر جهشی های زیادی که چند سال مستمر خونده بودم تو سن 16سالگی رفتم دانشگاه .از دانشگاه که برگشتم ..یه اورژانس جلو در خونه بود ...حال منو تصور کنقلبم میزدو نمیزد(....سرمو تکونی دادم تا به خودم مسلط بشم ...)رفتم تو خیاط دیدم خواهرم روبرانکارده ...روش دارن یه پارچه سفید میکشن اما مامانم نمیزاره .. بابام موهای سرش سفید شده روی پله ها نشسته .سرمو انداختم پایین ... (سر قوالم موندم بغض لعنتیه بی صاحبمو قتل عام کردممثل انگي بابت قتل خواهرم بهم زدن)اشکی از کنار چشمم تا پایین گردنم راه پیدا کرد .تا سرش پایین

روحی دارم .مملووومفول ...سریع گوشیمو باز کردم و رفتم تو اپ قران صوتی و هندزفری به گوش روی صندلی نشستم .نیم هنوز به سمینار مونده بود که یکی جلوم انرژی زا گرفت .از نوک دماغم رسیدم یه دست طرفمردونه ..انگشتای باریک ..پوست سبزه روشن پراز مویه دست بند چرم مشکی که طرح فروهر طلایی داشتکت قهوه ای ..شلوار کتان چسب قهوه ای ...با کالجای قهوای ...پیرهن سفید یقه دمدکرات که نبسته بود.....یه لحظه بستنی کیم امد جلو چشممبالا تر رفتم رسیدم به گلویی که سیبک گلوش ادمو به فکرای خاکبرسی میرسوند که الان جاش نبود رفتم بالا تر ...ته ریشلبای قیطونیگونه ...دماغ ایتالیایی ...چشمای تیره ..پیشونی بلندمدل موهای گیربکسی ...همه اینا درکنار هم محصولی ایرانی به نام ارشام راستین بود . البته مهندسشو جانداختم . ناخودآگاه یاد اهنک تیم بکس افتاد ((کی بودی چیشدی تو ؟محصول کی بودی تو؟؟))Boaleعالیه لامصب .لبخند وامونده بی صاحبمو جمع کردم .

ارشام :نمیگیری دستم خشک شد .

-ممنون .مگه جلسه نداشتی .

-موکولش کردم به یه وقت دیگه .

-اهان برای پرستیژ کاری ؟

-نه ...برای عزیزترین تقدیرم .

لبمو گاز گرفتم ..گفتم :خوشحال شدم اینجا دیدمت .

-بعد از سمینارت ..بریم شام بیرون .

-اووم اخه اینجا جلسه معارفه است به همراه صرف شام .منم باید باشم .

خیره نگام کرد .

-الو ناراحت شدی ؟

-عالیجناب ؟

-قربان؟

دستمو جلوش تکون دادمو گفتم :واقع

-بذاراز منظره روبروم لذت ببرم انقدر پارازیت نیا .

کپ کردم شونه هام جمع شد ..گردنم به طرف پایین امد ..گفتم :اییی ارشام الان یکی میشنوه ؟

-خب ؟

-خب چی ؟

-میخواوم که بشنون البته میشنون به زودی !؟

-چ

((خانم دکتر الان سمینار شروع میشه ..تشریف بیارین))

داشتم با یکی پزشکی که برای این سمینار از فرانسه امده بود .صحبت میکردم .ارمغان خسته شده بود رفته بود .ستاره هم بایکی از سهامدارای بیمارستان مشغول بود .یعنی مشغولش کردن ...از بس که این دختر امشب شیکو پیک و نانا ز کرده کثافت .ارشامممم اگه دخترا تنهاش بزارن یا پیش ستاره است یا پیش من اگه سرم خلوت بشه .دیگه این متیکه فرانسوی داشت روده درازی میکرد ..از بس چرت و پرت گفته بود سرسام گرفته بودم .از صبح بااون همه فشاری که داشتم طبیعی بود ..یعنی راه میرفتم مغزم تو جمجمه ام قل میخورد . تا اینکه حضور کسی رو مماس باتنم حس کردم .برگشتم دیدم ارشاموبا لهجه امریکایی غلظی داره از یارو میخواد که چند لحظه مارو تنها بزاره .

تا مرتیکه رفت . گفتم: اوووف چه قدر حرف زد . حالت تهوع دارم . ای کاش تموم میشد اینهمه سروصدا .

-میخوای بریم ؟

-الان ؟

-اره .

-اره .

یواش یواش رفتیم طرف در . از سالن که امیدیم بیرون توجام پریدم .

-چیشد ؟

-ستاره چی ؟

-ماشین داره .

-عههه . نگفته بود .

-منم همین دم در دیدم .

دستمو کشید . دلم یکم دیونگی میخواست . قدمامو تند کردم . کنارش وایستادم . شونه به شونه .

بهش گفتم : میبینم که پایه دیونگی هستی ؟!

-کما بیش .

دستمو فشاری داد ؛ گفتم : یه لحظه دستمو ول کن مقنعمو درست کنم . دستمو ول کرد ...

-مسابقه 3..2..1..

تند دوییدم ...تا رسیدن به پارکینگ به گرد پامم نرسید نفسم به خس خس افتاده بود .خم شدم
پهلوهام درد گرفت .ارشام رسید بهم .

-سرتق خیره سر .

-دیگ به دیگ میگه روت ته دیگ .

رفتم سوار ماشینم شدم .اونم سوار ماشین خودش .یه نیش ترمز زد کنارم وایستادو گفت ؛پشت
من بیا .

-نیایش که مرد ..منم طرد شدمچند وقت بعد ستاره امد دم دانشگاه ..اونموقع ها خونه
ستاره روبروی خونه ما بود .یه خونه ویلایی مثل ما ،میدونستی ستاره دخار عمونه ...من هم یه
حرکتی مثل تو کرده بودم ؛فامیلیم و همون اوایل عوض کرده امستاره امد ؛گفت:اون روز وقتی
همه نبودن از پنجره اتاقش دیده که یه ون مشکی جلوی خونه ما بوده و بعد از مدتی دوتا مرد
سیاه پوشو دیده .گفته که تونسته پلاک ماشینو برداره .چون اطراف خونه اونااهم حتی بین درختای
تو خود حیاطشون دوربین بوده تو فیلم زووم کرده دیده .باهمه اینا من رفتم اداره و پرونده رو
تشکیل دادم . از طریق پلیس فتا کسی که با ایدی قلبی از طرف من چت میکرده رو سریع پیدا
میکنن .اهورا گفت :یه تل نصب کنیم با یه شماره ای که خود پلیس دادبهمون .چت که کردیم
قرار گذاشتیم .ساعت 10تووپارکینگ یه پاساژ که البته اون ساعت کسی نبود .حتی دریغ از یه
ماشین .قرارشد برای احتیاط من تو ماشین بمونم .ستاره باهاش روبرو بشه .چون احتمال میدادیم
که منو بشناسه .تا ستاره از ماشین پیاده شد به طرفش شلیک کردن .به پاش خورد .پلیسای تک
تیراندازی که روی ساختمون روبرو بودن ، مارو پشتبانی کردن .اما اون یارو هکره رو یه نفر از باند
خودشون ،همون تک تیراندازه خودشون ، با یه تیر خلاص کرده بود .پلیسم هکره رو زد .من اصلا
تو اون حولو ولای تیر متوجه نشدم کی این مرد .خب اینم صفر تا صد داستاتم . الانم که اینجا
درخدمت شمام عالیجناب .سرقولت بمونو حالا تو بگو .

چشم ازش گرفتمو به منظره روبروم نگاه کردم .خارج از شهر بودیم .من روی کاپوت ماشینم دراز..
اونم روی کاپوت ماشینش..دراز ..خیره به شب تاب های خدادای تو دریایی از بیکرانه های
دیدنی و دست نیافتنی .

-از اونجاش بگم برات که خبر بهم دادن که خانوادم و توان صانحه از دست دادم .نمیگم تا قبل
اون شوخ و شنگ بودم از دیوار راست بالا میرفتم ...نه ...به موقعش شوخیم بود تو زندگیم ..خنده
هم بود ...حوصله هم بود ..تفریح بودمسافرت بودمیگرن نبود .. سیگار نبودگوشه
نشینی نبودکارو کار نبود ...رفتم المان برگشتم تاپامو تو فرودگاه گذاشتم همایون ارجمند نامی
جلو روم سبز شد

ارشام

گفتمو گفتم ..تو نگاش دلسوزی ندیدماز شبای مست وپاتیلیم گفتمتو چشماش انزجار
ندیدماز شبایی که میگرن داشتمو بالا میاوردمتو چشماش ترحمو ندیدم .
خیلی وقت بود که داشتیم اسمونو نگوه میکردیم .میخواستیم طلوع خورشیدو ببینیم .هنوز
دوساعت مونده بود .

گوشیه ستایش زنگ خورد .

-عه سهیله .

تعجب کردم .

جواب داد :خب چرا زنگ زدی به من ؟زود سوارش کنن ببرش بیمارستان .

-اَههه سهیل من از کجا بدونم سوییچت کجاست .داد نزن ...اروم باش ..من خودم به دکترش زنگ میزنم .نگران نباش .هیچی نیست .

گوشیو قطع کردو با یکی تماس گرفت ..دکتر ارمغان بود احتمالا ...یعنی چی به این زودی ..هنوز که ارمغان هفت ماهشه ..چجوری ؟

میدونستم تو بیمارستان ستایش عملش میکنن .ستایش گوشیشو قطع کرد .بدون حرف گفت :فهمیدی ؟

-اره بریم .

-بریم .

ستایش اروم و خونسرد روی صندلی های بیمارستان نشسته بود .گاهی میرفت توی پانسیون خانما باهمکاراش میگفت و میخندید .ستاره طول راهرو قدم رو میرفت .سهیل یه گوشه وایستاده بود و پاشو به زمین ضرب گرفته بود .من روی صندلیا نشسته بود کاری که توی این چندسال نکردم و دارم الان میکنم تا وقت بگذره .سرتو گوشی ...مشغول بازی .ستایش با دستای پر امد . دیگه الان ساعت 6صبح بود . تو دستش دونات با نسکافه بود .زود امد طرف من .

ستایش :آرشام بگیر بگیر .زود باش الان میریزه .

زود سینی نسکافه هارو گرفتم .

ستاره :ستایش ...دیگه این پوکر فیس بودندت داره میره رو نروم .

چطوری تو این موقعیت انقدر ارومی ؟

-چون خیلی وقته کارم اینه .هیچ مشکلیم نیست .نگران نباشین .

سهیل: پس چرا انقدر طول کشیده ؟

-چون زایمان زود هنگامه .ببین همه چیز تحت مراقبت تو این ماه بچه فقط کیسه های هوایش به هم چسبیده است .که اونم با یه امپول و نگهداری توی دستگاه ،حل میشه .تمام .

سهیل :خدا کنه همین که تو میگی باشه .

-همینه خانم دکتر اکیپ میگه پس همینه .منم پا به پای ستایش دادم و گوشیه کنار گذاشتم .نسکافمو یه سر بالا کشیدم .

ستایش هم به تبعایت از من نسکافشو خورد که به ثانیه نکشیده جیغش درامد .با دست دهنشو گرفتو با چشما گشاد نگاه کرد ارامش کسی رو بهم نریخته باشه .

ستاره :چیشدی ؟

ستایش :سووختم .تقصیر ارشامه دیگه .

-تقصیر من ؟

-خب به ادم تلقین میکنی سرده که انقدر راحت میدی بالا .والا .

سهیل:دکتر امد .

دکتر :سلام خانم دکتر .

ستایش :سلام .خسته نباشین .حالشون خوبه ؟

دکتر :هر دو صحیحو سلامت تحویل شما .

ستایش یه تک خنده ای کرد و از دکتر تشکر کرد .سهیل دستو پاش میلرزید .اول یه تخت کوچک که روش نوزادی کوچک و لاغر مردنی بود بیرون امد .همه به طرفش رفتیم .صوتش سرخ سرخ بود .توی یه شیشه ای بود .سهیل تشنه دیدنش جلو رفت و انگار داره قیمتی ترین تابلوی تو موزه رو نگاه میکنه .همونقدر بادقت ..همون قدر باشعف ...پرستار با زور بچه رو برد .تخت

بعدی ،ارمغان بود .بدنش میلرزید .سهیل سر کنارش خم کرد و چیزی دم گوشش زمزمه کرد.سرش که بالا آمد چشماش سرخ بود .ستایش رو به من با شوخی که طرف صحبتش با سهیل بود گفت :پاشم برم پارتی بازی برای این اقا

سهیل :پارتی چی ؟

ستایش :تو فکر کردی زنتو میارن ور دلت ...نچ جونممیبرنش بخش زنان ...پای هرنوع جنس مذکری که به اونجا برسه رو قطع میکنن .چی فکریدی ...اینجا بی سرو صاحابه ؟

سهیل :چرا نمیزارن من برم ؟

ستاره با خنده گفت :یک عدد مرد گنده بین یه گله زن !؟

سهیل :من به زنای مردم چیکار دارم .

-اتاق خصوصی بگیر .

ستایش :اتاق خصوصی بگیره راهش نمیدن .

ستاره :پس تو اینجا چیکاره ای ؟

ستایش :خب منم برای همین میخوام برم پارتی بازی دیگه .

سهیل :پس چرا وایستادی ؟

ستایش :چه پروویی تو !؟

سهیل :ببخشید ..حواسم نبود .

ستایش :مهم نیست شوخی کردم باهات .انگار فشار روت زیاد بوده ها ..فیوز پروندی ..بخدا ارمغان اون تو بود .نه تو !؟

ستاره پقی زد زیر خنده . منم میل عجیبی داشتم بخندم .. اما میدونستم خندیدنم همانا و بعدا تلافی کردن سهیل همانا . انگار فقط پرنسس من میتونست با همه هر شوخی که میخواست بکنه سرتق زبون دراز .

ستاره ادامه : خب ارمغان لامصب بین اون جیغات یه دوتا داد میزدی . سهی جون هیچی نیست غش نکنی یه وقت .

ستایش : خدا بده شانس .. یه نفر ادمو اینحوری دوست داشته باشه ... خب بابا رفتم جاش نبود بگم خانمی شانست زده تو غصه نخور

ستایش

سه روز گذشته ... ارمغان تپل بود ... الان شده پوست استخون نفس راحت نمیتونست بکشه .. یه پاش بیمارستان بود ... یه پاش خونه بود خودم روزی یه بار نبینمش روزم شب نمیشه ... گوگولی خاله بهش میگم .. من که میدونم مامانت نمیداره توبری سوپری هرچی دلت خواست بخوری ، بیا پیش خودم ، هر چی بخوای برات ردیف میکنم دخی کوشولویی من . بریم پارک .. شهر بازی .. وای چقدر کار داریم جنیگیل ...

تو همین فکر بود . تو شرکت بودم مثلا داشتم قراردادها رو میخوندم بااین حساب ورشکست نشیم صلوات .

گوشیم زنگ خورد .. از بیمارستان بود .

-الو .. سلام

-سلام خانم دکتر . یه مورد اورژانسی پیش امده .

-چی شده ؟

-آم نه یعنی گلستان سیل آمده .میخوان یه تیم پزشکی ،اونجا بفرستند .استاد رحمانی گفتند به شما هم خبر بدیم .شماهم توی تیم هستین .

تا دوساعت دیگه همه باید بیمارستان باشن .

قطع کردم با استاد رحمانی تماس گرفتم .پرسیدم تا کی اونجاییم ؟

گفت دوهفته ای هستیم بعدش نیروها عوض میشنجریانمو براش گفتم و خواستم به جام جایگزین بزاره که اونم درخواستمو به دلیل کمبود نیرو رد کرد اما گفت میتونم یه هفته اونجا باشم و برگردم با سرگرد اهورا تماس گرفتم و وهمه چیز رو توضیح دادماونم گفت چاره چیه ؟ و قبول کرد ..حداقل با skype از جلسات عقب نمونم .

اکیپ بیمارستان یه ساعت دیگه راه میفتاد . میخواستم برم تو محوطه یکم نفس بکشم .یه نفر منو به اسم کوچک صدا کرد .وقتی این صدا از پرده گوشم گذشت به سلول های عصبیم رسید ،مغزم تحلیل کرد ...تحلیل کرد ..50%.....(یه چندلحظه وقتتو به من میدی خواهر زن داداش60%.(موظب باش ماشین داره میاد ستایش)...70%...(افتخار یه دور رقص به من میدی (افسانه ای).....80%...(بی جا میکنی جایی که من نفس میکشم نباشی).....90%...دستی رو روی شونم حس کردم .تمام عضلات بدنم قفل کرد .اسپاسم عضلانی ...عین هشدارای موقعیت های اظطراری اسمش روی روح و روانم مته به خشخاش میزاشت .حس میکردم تو یه اتاقم که تمام دیواراش سفیده ..هیچ دری نداره ...هیچ پنجره ای ندارهتمام خاطراتمون توی میکسر ذهنم بود انگار ..همشون دورم بودن مثل پرده های بزرگ سینما ...با احساس فشار دستش روی شونم منو از اون فضای ترسناک به این وادی ظلمت کشوند .سرمو انداختم پایین و با یه نفس عمیق برگشتم طرفش .

-سلام اقا سینا .

-خودتی ستایش .

-خودمم. احوال شما ؟!

-خیلی عوض شدی عزیزم. کجا بودی همه جارو دنبالت گشتم .

خونم به جوش امد ..رفتار کردن به این که انگار هیچی نشده احمقانه ترین کاری بود که طول زندگیم انجام دادم و تو صدم ثانیه پشیمون شدم .با این جماعت نمیشه ملایم رفتار کرد .

خروشیدم :به من نگو عزیزم .فهمیدی .نمیزارم لقبی که کسی که شده همه زندگی این روزام از دهن توی عوض دریاد راجب من .

-ستایشمن پشیمونم ...میدونم ازدواج نکردی ...میخوام دوباره باهم باشیم .

-هه دوباره ...زهی خیال باطل .

-ستایش ..من هنوز همون سینای عاشقم ..اره رفتارم خیلی بد بود ..افتضاح بود ...اما منم مثل تو بعد از گذشت این همه سال نتونستم کسی رو به قلبم راه بدم .هنوز عاشقتم .

-عاشق من بودی ...الان عاشق ستایش موفق امروزی.

-نه به خدا نهتو صفر ثانیه منو کشید تو بغلش ...به زور ازش فاصله گرفتم و خوابوندم زیر گوشش :تن و بدن کثیف تو به من نزن .توجهی به چشمای اطرافم نکردم

براق شد تو صورتم :دستتو قلم میکنم که انقدر یاغی شدی ...بیشرف اشغال ..هرغلطی خواستی کردی ...حالا من امدم توی بی پدرو میبخشم تو دی..ث منو میزنی .ادمت میکنم .

همون لحظه که دستش خواست بیاد تو صورتم تو هوا گرفته شد و پیچ خورد پشت کمرش .

ارشام : چه گهی خوردی ؟ها ؟سگ پدربرش گردوند و مشتایی بود که به صورت سینا میزد . سینا اش و لاش پهن زمین بود .هیچ کس کمک نمیکردهمه فیلم میگرفتن .ناچار خودم جلو رفتم ...بی حواس گفتم :ارشام عزیزدلم ولش کن ..بسه ..خوا....هنوز حرفم تموم نشده بود که

ارشام ولش کردرو به پرستاری که کنارش بود گفت :برانکارد بیارین بیرینش اورژانس تن لشو

گذاشتنش روی برانکارد ..هنوز جون داشت گربه صفت .سینا تاخواست چیزی بگه .گفتم :ببین منو تو رو دور انداختم .میدونی ..یه زن اگه بخواد میتونه کسیو که ازش متنفره روهم عاشق خودش بکنه ونگهش داره ولی اگه درک کنه با قلب و جونش که طرفش مرده .اما من ایمان اوردم با قلب و جونم که توی مردی نامردی .برای همین ولت کردم .به خیالت برام جذابی هنوز ...نچ ..دلمو زدی ولت کردم ..چیزیم که دلمو بزنه دیگه به دردم نمیخوره ..پس دیگه دورم نبینمت ..والسلام .

مات موندسریع بدون توجه به ارشام رفتم طرف پارکینگ .دستم از پشت کشیده شد .

ارشام :این نسناس کی بود ؟

-نامزد سابقم .

-به چه حقی آمده دنبال تو ؟

-اون همیشه خیلی حق ها به خودش داده .

-تورو از کجا پیدا کرده ؟

-از بعد جریان سمینارم که توی اخبار پخش شد ...دیگه هرکسی که حتی تو پیاده رو از کنارم رد

شده بود بهم زنگ میزد ..بالاین حساب پیدا کردن من به عنوان نامزد سابقش براش کاری نداره .

-لعنتی ...عوضی .

-حالا اعصاب خودتو خورد نکن .اون حتی ارزش اخم کردنم نداره .

-اطرافت پیدا بشه قیامت میکنم چه برسه به اخم این یک . دو خوشم امد .

-از چی ؟

-از تویی که برات شدم همه زندگی این روزات .

تو صدم ثانیه شدم لبو . بروم آورد . این بشر انگار صفر تا صد منو حفظ بود .

-شدی لبویی که روش شکر پاشیدن .

خودمو جمع کردم :من اون حرفو برای بستن دهن سینا گفتم .

-باشه ...من به همینم راضیم .

-ارشام ؟

-جانم عمرم ...اعتراض کردی به این که قانع نباشم .من گوش به فرمان توام ..

باحرص گفتم :آرشام .

-عاشق اسمم شدی ؟

-دارم میرم گلستان .

نگاهش سخت شد .ادامه دادم :خبر داری که .سیل آمده یه اکیپ از طرف بیمارستان میفرستن اونجا که منم توش هستم .یه دوهفته ایی نیستم اما با skype درجریان تمام جلسات هستم .عقب نمیومم .

همون طور سخت میلی متری سرشو تکون داد ؛زمزمه کرد :مگه اونجا انتن میده؟

-دقیقا کنار سیل زده ها که کمپو نمیزنن یه جایی که دسترسی کامل به راه و جاده داشته باشه و امن باشه .سیل زده هارو به اونجا انتقال میدن .گوشیم به صدا درامد .

وکیلیم بود ..ازش خواسته بودم تو تهیه سوله های بادی کمکم کنه .

اونم گفت :تونسته که دوتا از اونا رو تهیه کنه و مبلغ پرداختی بهم گفت. ..ازش خواستم بسته بهداشتی رو لیستشو براش میل میکنم رو هم کاراشو انجام بده .بعد از قطع کردن رو به ارشام که داشت خیره نگام میکرد

گفتم :طفلیانمیخوای استین بالا بزنی مرد مومن !؟

خوب منظورمو گرفت ...از حرفای چنددقیقه قبل شیر شده بود که لپمو با جسارتو خباثت تمام کشید.

غرزدم :دردم امدا

-میخوای منو امر به معروف کنی .

شصت دستمو گرفتم طرفشو گفتم:یک وظیفه انسانی ...هم وطنی ...مسلمانیته ...انگشت اشاره بردم بالا ..دو جمع کردن کمک های مردمی طول میکشه ...انگشت بعدی ..سه .حالا لاحمر هم انقدر بودجه نداره که هم غذا تهیه کنه هم لباس هم پتو ولوازم دیگه ...چهار توام که توی مزیغنه مالی که نیستی ...ادم خرده پایی بودی لاشم بالا نمیکشیدم ولی همچین یلی هستی برای خودت .پس دست بجنبون .

-جونم رک بودندت خانمی .

چشمامو گرد کردم وگفتم :خیلی پررویی .

-معلومه .نباشم که تو منو میخوری ؟

-بی ادب .

دیگه نتونست تحمل کنه غش غش خندید ...دیوانه شده رسماهمینجور انگار موجود ناشناخته ای هست ..نگاش کردم نگاش کردم ...خندیدنشو ندیده بودم که دیدم .

-تاحالا خنده بلندتو ندیده بودم .

-وقتی کنارم تو باشی ،خنده خیلی بلندمو میبینی .چشمکی زدو گوشیشو دراورد .زنگ زد به کسی ... طی صحبت هاش فهمیدم وکیلشهازش خواستبه تعداد قابل توجهی پتو و موادغذایی کنسروی تهیه بکنه .تمام امرو نهی هاشو که کرد بعد قطع کرد .

برگشت طرف من و گفت :رئیس میشه منو تا دم عابر بانک همراهی کنین ؟باید یه چند بار حواله انجام بدم .

- منم اتفاقا باید برم دم عابر بانک اما ارشام ناراحت شدی ازت خواستم ؟

-نه چرا حرف حساب ناراحتی داره گلی .

-گلیییی اخه !؟

دستشو با فاصله پشت کمرم گذاشت چون عابر بانک اونور خیابون جلوی بیمارستان بود .سوار ماشینامون نشدیم .

آق قلا وضعش خیلی خراب بودمردم باقایق رفت و امد میکردند .تا یه وجب پایین تر از پلاک کوچه ها اب بود .مردم بیشتر برده بودند جاهای مرتفع .شغل بیشترشون کشاورزی و دامداری بود .الان باخاک یکسان شده بود .به معنی واقعی کلمه .مردم بعضا کشته شده بودند بعضی ها هم از غم از دست دادن فرزند یا از دست دادن جانشون سخته کرده بودند .شوخی نیست تمام عمرتو ..سرمایتو ...جونتو ...اسایشو راحتیتو بزنی ...کار کنی ...سختی بکشی بعدش خیلی راحت یه سیل بیاد همه چی رو نابود کنه .پسر یکی از خانواده ها به طرز فحیعی کشته شده بود .قشر ضعیف جامعه بودند .پسرشون عمله بوده و موقعی که سیل میاد میله گرد میره توی قلبش .جنازشو که پیدا کردند مادرش میله گرد و دراورد .خون بود که فواره میزد .از خونی روی زمین

جمع شده بود ..دستش و مشت کرد و خورد .این صحنه برای منی که خجالت میکشم گریه کنم پیش کسی ..فضایی رو به وجود آورده بود که باعث شده بود خودم و خالی کنم .بغض چند ساله که گریبان گیرم شده بود بلاخره شکستم .بعضی ها تو خلوت خودشونم گریه نمیکنن چون با خودشون ..غرورشون ...اون ادم بزرگه درونشون حسابی خرده برده و رودربایستی دارن .به هر دلیلی این بغض سرکوب میشده ولی وقتی توی همچین موقعیتی قرار میگیری شاید اون ته ته دلمون برای عقده های خودمون داریم گریه میکنیم نه برای جوونی که ازدست رفته ..یه بهونه محکم پیدا میکنیم به اسم انسانیت و خوش قلبی که هم نشون بشریت بدیموکه بگیم اره ماخوبه ایم ..هم به ادم بزرگه درونمون که بگیم بله من انسانم .ولی انسان واقعی اونیکه احساساتشو قفلو زنجیر نمیکنه ..از بقیه پنهون نمیکنه ...بغض هامون ..خندهامون ...جوش خروش عواطفمون ..جلای روحمون هستند ...مهمون این کالبد بی جانن ..مهمونامونو اذیت نکنیم زشته مهمون حبیب خداست .

امروز روز دومی هست که اینجام ...داشتم دستکشای خونیمو درمی اوردم .با پشتیبانی ارتش اطراف محل سیل درمانگاه سیار درست کرده بودند .با تمام تجهیزات ..میگم تمام تجهیزات به این معنی که تو درمانگاه تمام وسایل برای عمل جراحی باضریب ریسک بالا وجود داشت .دلم میخواست برم بین ارتشی ها بپرسم بابام آمده یا نه .این همه درجه دار آمده حتما اونم هست .اخه تو این بلبشو کی جواب منو میدی .بگم سرتیپ اریایی اینجاست ؟میگن چیکارش داری ؟اونوقت چیبگم ..ای کاش فقط از دور ببینمش .خدا جونم خواهش میکنم .

بین خودمون دوازده نفر زمان بندی کرده بودیم که کیا شب بیدار بمونن حالا بنا به شرایط اگر متخصصین دیگه روهم نیاز داشتیم میگیمن بیان . اگرهممون بی وقفه بیست چهار ساعته کار میکردیم راندمان درمانمون پایین میومد .

ساعت 9 شب بود وقت شام . از خستگی پاهام میلرزید هنوز شاممو نگرفته بودم روی پله های ورودی درمانگاه نشستم . داشتم مچ پامو ماساژ میدادم . قلنچ کمرم گرفتم . میخواستم انگشتمو بشکونم .

که ارشام گفت :دکتری هنوز نمیدونی که انگشتاتو نباید بشکنی !؟

-ای بگی نگی کوزه گر از کوزه شکسته اب میخوره .دکتر هرکاری به بقیه میگن نکنن خودشون بدتر میکنن .

-عجب ..وپرس غذایی رو به طرفم گرفت ..خودشم کنارم نشست و ظرف غذاشو باز کرد .

-تو اینجا چیکار میکنی ؟

-دلیل زیاد داره . یکیش خب برای اینکه خودمم تو کمک باشم ..نمیشد یکی رو بذارم بالاسر اینهمه وسیله الان سودجو تو این وضع زیاده ...دوم اینکه دوست نداشتم تو اینهمه سختی بکشی من هرشب تو تختم راحت بخوابم .سوم اینکه نمیشه که یه دختر تو این جای بی درو پیکر بمونه اگر از نظر بقیه بشه از نظر غیرت من نمیشه .از دیروز سایه به سایتم و تو نفهمیدی انقدر که سرت شلوغه .

ازاین ادغام لطافت وزمختی حرفاش تو این بهبوهه ، دلم مالامال ازملسی نابی شد .

سرمو انداختم پایین تا چند دقیقه سکوت بود که گفت بی مقدمه رگباری بدون اون احساسات زیباگفت :پدرتم اینجاست .

سرم جوری بالا امد که گردنم رگ به رگ شد .لقمه توی گلمو با زور دوغ پایین فرستادم .نگاش کردم ..دوباره خودمو مشغول غذا کردم .اونم دیگه چیزی نگفت .من سکوت کردم اون بیشتر بگه چرا نمیگه ؟با ارامش تمام داره غذاشو میخوره .خب چرا نخوره اون الان خانوادشو داره .آی آی

دارم بی انصافی میکنم. اونم مثل من با هر داستانی، غم دوری از مادرو پدرو چشیده. الان حالمو از هر کسی بهتر درک میکنه. بعداز اینکه غذامو کامل خوردم جرات دادم به خودم پرسیدم: بابا الان تو کدوم قسمته؟ فردا برای سرکشی میاد؟

-قسمت جنوبی فردا برای بازدید میاد قسمت شرقی..اونجا میتونی ببینیش. از جاش بلند شد. چند قدم دور شده صداش کردم: ارشام؟

برگشت؛ گفتم: بابت غذا ممنون. خوشحال شدم اینجا دیدمت. شب بخیر
-شب بخیر.

(در باز شد رفتیم داخل. نیایش امد تونور.

گفت: مامانو بابارو ببخش ستایش..چیزی نمونده انتقام بگیری. اونا هم مثل تو مثل من بی قرارن. یکم مکث کردو گفت: فقط صبر کن و به کسی که دلت میگه اعتماد کن.)

....خانم دکتر؟ خانم دکتر؟....

-هیج ..

-حالتون خوبه؟ داشتن خواب میدیدین. چیزی لازم ندارین؟

-نه میتونی بری. دوباره دراز کشیدم

نیروهای ارتش با کانال قسمت اعظم اب روخارج کرده بودند. سربازا خونه های مردم رو داشتند باسازی میکردن. رفتم بین جمعیت که دور فرمانده های ارتشی جمع شده بود ند. خودمو کشیدم ردیف اول .. دیدمش به زن داشت با لحجه محلی اه و ناله میکرد .

بابام داشت بهش قول میداد . ستایش همبن یه فرصته .. طلایی طلایی..... کم کم خودتو تودلش دوباره جا کن .. اون یه پدره ... برو ببین بعد اینهمه مدت چجوری تورو نگاه میکنه ... نیایشم گفت: بی قراره ... اخ من به فدای بابا غدم .. تو میتونی برو جلو برو بهش سلام کن .. دلتنگیتو رفع کن ... دلبری کن باباته ... الانم که بین همکاراشه هیچی نمیتونه بگه . بین مردم هیچکاری نمیتونه بکنه . از ترس ابروش . برو خودتو معرفی کن به همکاراش خدا روشکر از همکاری من اینجا کسی نیست .. خودمم که جیم زدم ادمم قسمت شرقی ... اکیپ اینجا برای یه بیمارستان دیگه است یه نفس عمیق رفتم کنار بابام و ایستاده با فاصله اما انگار برای روح تشنه من فاصله ایی نبست ... نگاه خیره و متعجبشو روی خودم حس میکردم .. البته توام با عصبانیت رو به اون پیرزن گفتم : حاج خانم ما کاملا حال شما رو میفهمیم . همه مردم برای کمک استین بالا زدن چه جانی که بیان کارگری کنن ... خاک پاتونو سرمه چشماشون کنن چه بیان از لحاظ مالی حمایت ... اما غیر اونا ارتشی ها از روی غیرت وظیفه دونستن امدن ویرانی رو اباد کنن خیلیا مثل شما سرمایشونو ازدست دادن خیلیا عزیزانشونو .. بچه هاشون یا پدرو مادرشون سرماییه به کمک

مردمو ارتش و سپاه برمیگرده ولی این حس امید به داشتن عزیز که از خون خودتون باشه مثل اولاد یا پدرو مادر زیر یک سقف مشترک حتی با اینکه خونه خودتون نباشه حتی با در های جدا از هم قابل مقایسه با هیچ چیز نیست . شما خدا رو شکر کنین داریدشون هنوز .. فقط مالتون رفته که اونم دوباره برمیگرده . پدرم قول داده . برگشتم رخ به رخش و ایستادم ..

-سلام بابا.....

بابام داشت خیره خیره نگام میکرد. باچشمای وق زده که باشنیدن صدای سلامم خودشو جمع وجور کرد. رو به همکاراش خودمو معرفی کردم. سرمو بالا گرفتم و گفتم: سلام من دکتر ستایش اریایی فر هستم. دختر جناب سرتیپ. رو به مردم ادامه دادم من هم از طرف همکارانم قول میدم باتمام دقت عزیزانتون رو درمان کنیم.

همکارای بابا آمدن جلو ابراز خوشحالی کردند و خش و بش. در مورد کاستی ها و کمی های کوچکی که وجود داشت مثل مشکل رفت آمد صحبت کردیم. بابام ساکت گهگاهی برای خالی نبودن عریضه صحبت میکرد و یا سرشو تگون میداد، به معنای تفهیم یا بله و خیر... پوووف تو این چندسال خیلی بداخلاق شده بداخلاق خان.

به سرم زد مثلاً دوقدم که راه برم.. خودمو شل کنم و بزنم زمین که بابام کمکم کنه ولی گفتم جلوی همکاراش زشته. هزارتا ری اکشن تو ذهنم بود. ولی نتونستم هیچ کدومشونو اجرا کنم. ترسیدم. به جاش تمام احساساتمو ریختم تو چشمام. نگاه کرد.

پررویی کردم جلوی همکاراش گفتم: پاشدی امدی اینجا بابایی دیگه دل منم طاقت دوریتو نداشت ادمم. دلم واست تنگ شده قهرمان زندگیم.... همون لحظه یه پاجیرو امد دنبالشون. بابام چشمم ازم گرفت و برای حفظ ظاهر گفت: منم همینطور عزیزم. کم بود برای روح تشنم ولی گوشه چشمی ازش جام شوکران دلمو مالامال از نبات الماسی کرد. نوش شد به یاخته یاخته وجودم. همین طور داشتم با چشمام بدرقش میکردم که آرشام از بین جمعیت پیداش شد رفت کنار بابام و باهاش صحبت کرد. از پاجیرو فاصله گرفتند. یه ربع... نیم ساعت.... چهل و پنج دقیقه داشتند باهم حرف میزدن. آرشام یه کارت از تو جیبش دراورد و بابامم کارتو گرفت یه چیزی گفت و رفت.

چشمام گرد شده بود. دلم لرزیده بود... نکنه ارشام چیزی از عملیات و کارام داره بهش میگه.... چه غلط بیجایی کردم... راز دلمو باهاش گفتم... به طرف ارشام پاتند کردم با حرص و غضب سرش داد زدم... نمیفهمیدم چی میگیم فقط هرچی تو دلم بود و گفتم... عاصی شد از دستم. با دوتا دستاش ناغافل زد تخت سین مو هلم داد عقب. شوک شدم و تلویحا دندون روی جیگرم گرفتم تا دفاعیشو بشنوم.

فقط گفت: د دختره دیونه ..مگه فقط تویی که زجر کشیدی از دست همایون ...ها خر نفهم بفهم من نیام که خودمو لو بدم ...همین جملش ابی بود روی اتیش دلم ...واقعا غیر منطقی فکر کردم

سرشو به سمت اسمون گرفت و دستاشو روی صورتش کشید و گفت: صحبتتم با بابات سر یه موضوع دیگه بود که به تو مربوط میشه ..ولی فقط به تو نه پرونده و عملیات ...فعلا چیزی نمیتونم بهت بگم ...رفتم سراغ گزینه بعدی که اگه اینکارو کرده بود هر دلیلی براش میاورد عذر بدتر از گناه بودهتا خواستم دهنمو باز کنم.

گفت: نه خیر دلمم واست به رحم نیومده برم التماس بابات تا ببخشتت برای گناه نکرده خودت ادم زنده ای به تو مربوطه نه من این مورد .شک نگاش کردم ..نگاش کردمو گفتم: پس چیکارش داشتی .

دادزد: به تو مربوط نیست و بعدم راهشو کشیدو رفت .

داد زدم: خیلی بی تربیتی اورانگوتان .

سرجاش وایستاد ...تا برگرده بدوچه طرفم مثل میگ میگ خودمو بین جمعیت انداختمو والفرار .

طبق معمول هرشب منتظرم بودم تا ارشام شامونو بیاره تا باهم بخوریم .آمد ..هردومون شامونو خوردیم .ارشام بلند شد رفت .

دوتا لیوان چایی آورد ؛گفت: میخوام ازت یا چیزی بپرسم ؟

-پرس از کی تا حالا تو برای پرسیدن اجازه میگیری ؟

چشم غره رو خندش باهم مخلوط شد و باعث شد یهو تو دلم یه چیزی هری بریزه .

ولش کن یه سوال دیگه ازت میپرسم ..دستشو پشت گردنش کشیدو ادامه داد ...چند وقت پیش یه برنامه تلوزیونی دیدم ..جونارو جمع کرده بودند و داشتند ازشون درمورد ازدواج میپرسیدن ...نظر تو چیه ؟

خیلی دلم میخواست بپرسم چرانظر منو میخوای اما سعی کردم با سیاست تر رفتار کنم ؛جواب دادم :خب به نظر من ازدواج بستگی به زمان داره .ازدواج سنتی مساعد دهه هایه که مردم نسبت به هم با مرام تر ..بامعرفت تر بودند .انقدر ...دورو و دو رنگ نبودند .این قدر گرگ نبود .

ازدواج سنتی اسمش روشه دیگه ...اون زمان یا حتی بعضا الان ..مادرا دخترا رو یه جایی تو مهمونی ...سفره ابوالفضلی ...ختم قرانی ..عروسی میدین ..زیرو بمشو خوشو خانوادشو درمیآوردن .60اطمینان داشتن که ادم خوبیه ..40%مربوط به اون لایه های رفتاری پنهان فرد ..منظورم ذات ادمه که راحت نمیشه شناخت حتی خود اون ادمم از انجام بعضی کار تو بعضی جاها تعجب میکنه که این همون ذات ادمهبعد میرفتن خواستگاری که بیشتر مواقع با صلاح دید بزرگتر میشده ..اما الان چیبا رواج تجملات و تکنولوژی وچشم و هم چشمی ها و دغل بازی که الان فامیل به فامیل رحم نمیکنه ...غریبه رحم میکنه ...پس ازدواج سنتی الان جواب نیست .ازدواج مدرن هم

هم خب وقتی دونفر باهم دوست میشن اول رابطشون میگن به قصد ازدواج امدم جلو البته بعضیام میخوشونو میکوبن میگن من تو خط ازدواج نیستم خیال پردازی نکن که حالا تو بحث ما نیست ولی بنظرم این ادما میان خودشونو سانسور میکنن پیش هم ..اخلاقای بدشونو فقط برای منفعت خودشونبعد از ازدواج که خرشون از پل گذشت اخلاقای واقیشون و رو میکنن که عمدتا به طلاق میکشه .

هم این هم خلاء های روحی و بیماری هایی روحی که تو اکثر این روابط به چشم طرف مقابل
نمیاد یا خاطر عاشقی که عشق چشمو کور میکنه یا به خاطر همون پنهان کاری ..یا بخاطر بی
اطلاعی از اسیب های اجتماعی و حقوق شهروندی که این تو خانما بیشتر .خب چی میشه
بعدش یا طلاق یا مرگ روح و احساس .

-خب پس چجوری ازدواج کرد تو که هردوتا حالت و رد کردی .

-اره اما اگه باهم تلفیق بشن میشه روش حساب کرد .

-یعنی میگی دو طرف که باهم دوست بودند ...همون اول رابطه که بهم گفتن برای ازدواج بعد یه
مدت تحت نظر خانواده ها پیش برن .

-آره باید به این درک برسیم که پدر و مادر خوبی مارو میخوان حالا شاید جیغ جیغ کنن خانواده
های سنتی اما به خاطر بچشون قبول میکنن که روی رابطه نظارت داشته باشن تا شناخت از هم
به دست بیاد .

-جیغ جیغ چی بود این وسط !؟

فقط خندیدم .اون دوباره پرسید ..پس به قول تو اون لایه های پنهان رفتاری فردی چجوری رو بشه
؟

-کاری نداره ..مشاور خانواده ...روانشناس ...البته اگه انقدر برای هم ارزش قائل باشن مطمئنا
اینکارو میکنن .

-حالا اگه قرار ازدواج گذاشتن بعد پسر یا دختره زد زیر همه چی اونوقت ..اصلا تو خودتو بزار
جای دختره ،چیکار میکنی ؟

-اول زبونتو گاز بگیر ..دوما من نیمه پر لیوانو اول میبینم ..مشکلی پیش نیومده رو براش مویه
نمیکنم سوما اون موقع که اتفاق افتاد ..خودمو دوباره میسازم ..میدونم شعاره ..حرفه ..سخته
..ولی چاره چیه زندگیهزندگی میگردد با من ؟بدون من ؟

حالا چیشد این بحث ازدواجو پیش کشیدی ؟

-میگم بهت بعدا .

-خب اون سوال اولتو بپرس.

-بعدا .

-عه اینکه همش شد بعداارشام ؟

-جان ؟

-بگو خب ..منکه از فضولی درد میمیرم .

-خانم محتاط فضول صبر کن .

کج کوله نگاش کردم گفت پاشو یکم قدم بزنیم .

-بزنیم

یکم اونطرف تر مردم اتیش درست کرده بودند و چایی میخوردن .یه مرد نقال بین جمعیت بود داشت نقالی میکرد .دوتامون باهم گفتم :بریم اونجا .

زیر لب زمزمه کرد :جونم تلپاتی .

گفتم :چیزی گفتی ؟

-نه .

قدم از من جلو زدو گفتم :من که شنیدم .

...نقال صدای خوبی داشت .گرم...پر حرارت ...بین حرفاش سکوت داشت ..سکوتش گیرا بود .راه میرفت و نقالی میکردو وایمیستاد و خیره میکرد .یه چوب دستی دستش بود از جنس منتشا میگم منتشا چون روش گره داشت و تو رو به فیلم های ارباب حلقه ها میبرد .مست و شور و گرم گفتن بود . گاهی اوقات صحنه رو تند گاهی آرام و جب میکرد .به جرات میتونم بگم اکثر مردم دورشون جمع شده بودند .مثل صدف ددر مروارید ...سرتا پا گوش ..میگفت))هفت خوان را زاد سرو مرو

یا به قولی ((ماخ سالار))ان گرمی مرد

ان هریوهء خوب و پاک ایین -روایت کرد ؛

خوان هشتم را من روایت میکنم اکنون ،....

من که نامم ماث))

همچنان میرفتو می امد .

همچنان میگفت و میگفت و قدم میزد .

((قصه است این، قصه ،اری قصه درد است

شعر نیست

این عیار مهر و کین و مردو نامرد است

بی عیار و شعر محض خوب و خالی نیست

هیچ -هم چون پوچ -عالی نیست

این گلیم تیره بختی هاست

خیس خون داغ سهراب و سیاوش ها،

روکش تابوت تختی هاست))

اندکی وایستادو خاموش ماند

پس هماوای خروش خشم ،

باصدایی مرتعش ،لحنی رجز مانند و دردالود ،

خواند :

اه ،

دیگر اکنون آن ،عماد تکیه و امید ایرانشهر ،

شیرمرد عرصه ناورد های هول ،

پورزال زر ،جهان پهلو ،

آن خداوند و سوار رخس بی مانند ،

آن که هرگز -چون کلید گنج مروارید -

گم نمیشد ازلبش لبخند ،

خواه روز صلح و بسته مهرا را پیمان ،

خواه روز جنگ و خورده بهر کین سوگند

آری اکنون شیر ایران شهر

تهمتن گردسجستانی

کو کوهان ،مرد مردستان

رستم دستان ،

در تگ تاریک ژرف چاه پهناور ،

کشته هرسو برکف و دیواره هایش نیزه و خنجر ،

چاه غدر ناجوان مردان
 چاه پستان ، چاه بی دردان ،
 چاه چونان ژرفز و پهنانش ، بی شرمیش ناباور
 و غم انگیزو شگفت اور ،
 آری اکنون تهمتن با رخس غیرتمند ،
 دربن این چاه ابش زهر شمشيرو سنان ، گم بود
 پهلوان هفت خان ، اکنون
 طعمه دام و دهان خوان هشتم بود
 و می اندیشید
 که نبایستی بگوید هیچ
 بس که بی شرمانه و پست است این تزویر
 چشم راباید ببندد ، تا نبیند هیچ
 بعد چندی که گشود چشم
 رخس خود رادید
 بس که خونش رفته بود از تن ،
 بس که زهر زخم ها کاریش
 گویی از تن حسس و هوششش رفته بود و داشت میخوابید
 او
 از تن خود - بس بتر از رخس -

بی خبر بود و نبودش اعتنا با خویش

رخش را میدید و می پایید

رخش، آن طاق عزیز، آن تای بی همتا

رخس رخشنده

باهزاران یاد های روشن و زنده

گفت در دل ((رخش! طفلک رخس!

آه!))

این نخستین بار شاید بود

کان کلید گنج مروارید او گم شد .

ناگهان انگار

بر لب آن چاه

سایه ای را دید

او شغاد، آن نابردار بود .

که درون چه نگه می کرد و میخندید

و صدای شوم و نامردانه اش در چاهسار گوش میپیچید

باز چشم او به رخس افتاد -اما....وای!

دید ،

رخس زیبا، رخس غیرتمند

رخس بی مانند ،

با هزارش یادبود خوب، خوابیده است
 انچنان که راستی گویی
 آن هزارن یادبود خوب را در خواب می دیده است
 بعد از آن تا مدتی، تا دیر
 یال و رویش را
 هی نوازش کرد،
 رو به یال و چشم او مالید
 مرد نقال از صداش ضجه می بارید. از چشم ما اشک
 تو نگاهاش خنجر بود .. تو نگاه ما حلقه اشک
 ((و نشست آرام، یال رخس در دستش،
 باز با آن آخرین اندیشه ها سرگرم
 جنگ بود این یا شکار؟ آیا
 میزبانی بود یا تزویر؟
 قصه میگوید که بی شک میتوانست او اگر میخواست
 که شغاد نابردار رادبدوزد -هم چنان که دوخت -
 با کمان و تیر
 بر درختی که به زیرش ایستاده بود،
 و بر آن تکیه داده بود
 و درون چه نگه میکرد

قصه میگوید

این برایش سخت آسان بود و ساده بود
هم چنان که میتوانست او اگر میخواست
کان کمند شصت خم خویش بگشاید
و بیندازد به بالا، بر درختی، گیره ای، سنگی

و

فراز اید

ورپرسی راست، گویم راست
قصه بی شک راست میگوید .

می توانست او ،

اگر میخواست .

لیک))

دو روز بود برگشته بودیم تهران و من این دو روز رو فقط خواب بود .

امروز امدم بیمارستان ...داشتم از تو بخش زنان بیرون میوندم که ارشام و به علاه رئیس بیمارستان
دوشادوش هم دیدم ..وااوووف این پسر خیلی مشکوکه ..نم پس نمیده ..

متوجه من شدند به طرفم امدند .بعد از سلام و احوالپرسی های معمولی ،رئیس بیمارستان .اقای
سنجرانی ،گفت :خانم ارایان نژاد اگر بازم اشنای دست و دلباز در جهت امر خیر دارید ما

خوشحال میشیم. از شما هم خیلی ممنونم به خاطر پیشنهاد اندیشمندانتون به جناب مهندس

ابروهام بالا پرید. ارشام، به رئیس بیمارستان گفته بود من اشناس هستم.

کدوم امر خیر؟

کدوم پیشنهاد؟

کشک چی؟ آش چی؟ واا

ارشام که سردر گمimo دید... ماست مالیشو شروع کرد: البته خانم دکتر فقط یه اشاره کوچک کردند. من خودم در مورد بیمارستان شما تحقیق کردم و زمانی که از سابقه درخشان و اعتبارتون مطمئن شدم و فهمیدم شما سهامتون رو میفروشید... تصمیم گرفتم اینجا سرمایه گذاری کنم. دیگه چشمام بیشتر از این تو باز نمیشد. یا خود خدا... اینجا سرمایه گذاری کرده... بشر خب من ادم نبودم بگی بهم.

خیلی اروم دستشو گذاشت روی شکمش. دکتر سنجرانی رو چند نفر از رزیدنتا دوره کردند از ما معذرت خواهی کردو رفت.

اروم و محتاط گفتم: معدت درد میکنه؟ ضخم معده داری؟

-از دیروز چیزی نخوردم.

-باریکلا جناب سرمایه گذار مرحبا.

تو چشمات از حرفام خنده بود.

-ناراحت شدی؟ بهت نگفتم؟

-ناراحت شدم بهم نگفتی.

-خواستم سوپرایزت کنم .

-آرشاااااام ؟

جدی جواب داد :خواستم اینجا باشم که نزارم تو رو دوباره تو همچین معمولیت هایی بفرستند .
احساس کردم تو دنیای یخیم داره یه گل همیشه بهار غنچه میزنه .اروم اروم داره خودشو به
سختی بالا میکشه .

-بریم رستوران .

داشتیم ناهار میخوردیم .یاد نیکی افتادم .زودار کارشو راه بندازم .تاحالام کلمو نکنده خیلیه .

-آرشام شرکتت چیه ؟

-قطعات کامپیوتری .

-آهان .

-چطور ؟

-نیکی رو یادته توی ثبت احوال با شوهرش دیدیش ؟

-خب ؟!

-یه طرح برای حفظ منابع پاک داره .که طبق اون از یه الیاف گیاهی نسوز برای در و دیوار و حفاظ
پنجره ها استفاده میکنه .یه سبک جدید .ازم خواست تا براش تبلیغ کارشو بکنم ..طرحش مورد
تایید دانشگاهشون قرار گرفته و توی چند تا خونه مسکونی به اجرا درآمده .به من که پیشنهاد
داد رد کردم چون هنوز پانگرفتم خیلی .هزینه های هنگفت تا این حد ریسکه برامون .پس

ترجیح دادم به کس دیگه معرفی‌ش کنم .

دیگه حالا تصمیم با توعه ؟اگر مشتاقی باهاش بگیرم .

-فکرامو میکنم .اما باید طرح دوستتو از نزدیک ببینم .

-بهش میگم .

-خوبه .

همه چیز خیلی فشرده شده بود .من درگیر بیمارستان بودم کلاسا تموم شده بود .شرکت ارشام با نیکی قرار داد بست .ارمغان همچنان درگیر رفتن به

بیمارستان و شیر دادن به بچه اش .ستاره درگیر و دار شرکت .ولی بازم با این وجود رشته دوستی ما نا گسستنی بود کاه هرروز باید یکی دوساعتو کنار هم میبودیم سه تایی .سهیل درگیر شرکت بود اما پا به پای ارمغان هم میومد .از رابطه ام با ارشام با بچه ها صحبت نکرده بودم .که چی به خاطر دوتا محبت ریاضتی و چمیدونم ؟از سرشنایی نزدیک و معرفت خودش ، من برای خودم خیال بافی کنم ؟!اصلا بیشتر از اینا هم بوده باشه ؟تا وقتی چیزی نگفته ؟نشده ؟چرا از هول حلیم بپریم تو دیگ ؟مادر من برای ساخته شدن قلبم نه ماه سختی کشید ..درد کشید ...یه بار شکستنش اما این بار نه تا از چیزی مطمئن نباشم ، نه .

تو مطب بودم. مریضام تموم شده بود اما خودم یه سری تحقیق داشتم. منشی امد تو خدا حافظی کردو رفت. داشتم نظریه اگوست وایزمن رو میخوندم که در به ضرب باز شد. شونه هام پرید. با شوک سرمو از مانیتور بالا اوردم. دوتا مرد هیכלی که صورتاشونم پوشونده بودند. امدن طرفم. از ترس دست و پام فلج شده بود.

-پول میخواین بهتون میدم به قران.

یکیشون از زیر کتش یه چوب بزرگ دراورد. بگم سخته کردم. دروغ نگفتم. یکی دیگه شوکر دراورد. میخواستم بلند شم از خودم دفاع کنم اما انگار نابلدو مبتدی بودم. داشت گریم میگرفت. میخواستم گریه کنم. مرگم رسیده یعنی.... یکی شون که قد بلند تر بود یقمو گرفت از جلوی میز.. پرتم کرد این طرف.. روی زمین. اون یکی با چوب زد به شکمم. جیخ نمیزدم. شبیه جنین جمع شدم. سرمو بین دستام گرفتم. آماج ضربه هایی بود که به بدنم میزدن. کمرم.. پهلوهام... پاهام.. دستام..... صدای خاموش مغزم فرمان میداد تحمل کن.. اخرشه... یا اخر زندگيته یا اخر این ضربه... هیچی نیست تحمل کن... و بعد چشمام بسته شد.... وقتی چشمامو باز کردم با یه سقف سفید روبرو شدم حدس زدن اینکه بیمارستانه سخت نبود. هوا تاریک شده بود. ستاره کنارم نشسته بود

ولی خواب بود. ستاره جنازمو جمع کرده و آورده بیمارستان؟! چرا خب میزاشت میمردم دیگه بهتر نبود؟

خواستم بلند شم اما دستو پای چپم و گچ گرفته بودند. کلا از یه ور تعطیل بودم. کمرم انگار باند داشت. چون احساس خفگی میکردم. تمام بدنم درد میکرد. سرم.. گردنم.. بدنم. سلول به سلول تنم دردو فریاد میزدن. حالت تهوع امانمو بریده بود. خدایا همین الان منو بکش.... دیگه بسممه هرچقدر کشیدم.. مگه من همش چند سالمه بیست و دو سالم که بیش تر نیست. این آخرین خواسته. رحم کن و اجابت کن. مثل همیشه بزرگی کن. خدا ترو خدا.

یه لحظه لرز به تنم نشست... کفر گفتم؟

تو کارت دخالت کردم ؟

ببخشید ...یه نور امید تو زندگیم بنداز ..شدم مثل قهرمانای فیلما که اخر داستان کلی تیر و نیزه و زخم شمشیر دارن .تو مرهم برام بفرست .ندایی درونم انگار منو ملامت میکرد:تو هنوز خیلی راه داری به این زودی میخوای بری ؟تو از خودت که هیچ از خدای خودتم خجالت نمیکشی ؟

همچین درخواستی میکنی ؟تو نبودی سینه سپر کردی رفتی به سرهنگ گفتی پی همه چیزو به تنم مالیدم ؟هان ؟!اون الدرم بلددرمات چیشد ؟من از هیچی نمترسمو ...گرگم که انتقام میگیرمو .. ها ؟بلوف بود ؟با یه حرکت پاک خودتو باخت دادی ؟مغزم انگار تاره لود شده بود ...اینا کی بودن امده بودند ...از طرف همایون اگه باشه یعنی عملیات لو رفته به همین کشکی ..به همین اسونییی ... شانس به اون بزرگی مگه میشه انقدر راحت از دست بره .. شانس تو سرم بخوره .. این همه سال ..صبر ...ترساعصاب خوردی ..تلاش ...هیچی به هیچی ...

نه من نمیتونم صبر کنم .

-ستاره ؟...ستااره ؟

با ضرب تو جاش پرید .

-جان ...جان ...جانم عزیزم ...دردی داری ..چیزی میخوای ؟

-ستاره .بدبخت شدم .وای ..وای ...برو اهورا یا ارشامو زنگ بزن بیان .

ستاره سریع بلند شد ،رفت بیرون .تو سیم ثانیه ارشام و اهورا امدن .

ارشام : درد داری ؟الان دکترو پرستار میان .

-ارشام ..ارشام ..ماموریت لو رفته ؟

اهورا ،چشماش گرد شد ،شونه هاشو کشید عقب و گفت :خدا نکنه .لو نرفته .ولی شما دوتا شناسایی شدین .

رو به ارشام بدون اینکه بفهمم کی امد کنارم وایستاد....بدون اینکه متوجه باشم ستاره و اهورا هم تو اتاق هستن گفتم :توام ؟حالت خوبه ؟

.چشمام گرد شد ،گفت :خوبم عزیزم .یه نفوذی تو پلیس بود .که شناسایی شد .ازش اعتراف گرفتن ..گفته فقط ماهارو لو داده .اینکه عملیات چه زمانی ...چجوری انجام میشه رو نگفته .

اهورا :ماباید به فکر یه عملیات غافلگیرانه باشیم .ضربتی باید انجام بدیم .

-البته اگه جاشو نو میدونستیم زودتر از اینا همین کارو میکردیم .

اهورا داشت میگفت .

سعی کردم حواسمو بدم به اهورا ، داشت میگفت :اینجا میریزن شرکت ارشام وقتی تنها بود ..سهیل تازه رفته بوده ...خدایی میشه که گوشیشو تو شرکت جا میزاره ..برمیگرده برداره . ارشام تنهایی ازپسشون برنمیومده تا اینکه سهیل میاد .اینارو کت بسته تحویل ما میدن .دوتا از نیروهای قوی همکار و زبده رو با گریم اون دو نفر میفرستیم تو گروهشون .

- خب حالا که جاشونو فهمیدین چرا دو نفر باز نفوذی فرستادین .؟

-چون مدارک بازم کمه .حواستون کجاست .

ارشام :تو لباس چند تا برق کار امده بودنداحتمال میدادیم سراغ توام امده باشن ...زنگ زدیم به ستاره گفت :این ساعت اینجاایی .

وقتی رسیدیم هنوز تو مطبت بودند .اونارم گرفتیم .

نگاه مملو از قدردانی و تشکرمو بهش دوختم :ممنون شما اینجا نبودی من الان اینجا نبودم.

-من همیشه هستم .

ستاره :جناب سرگرد یه لحظه تشریف میارید سوال خیلی مهمی دارم .

اهورا و ستاره از اتاق بیرون رفتند داشتم با کنجاوی نگاشون میکردم، ستاره چه کاری با با سرگرد داره ؟!

ارشام :بهت گفتم امروز وقتی انجوری بغلت کردم سرت و دستات اویزون شدن چه به روزم امد ...تا مغز استخوانم تیر کشید.با حالت افسار گسیخته ای که انگار من عادت به خود زنی دارم یا چی ؟

(احساس کردم قلبم تیر کشید)

ادامه داد :ستاییش ...به خدای احد و واحد اگه از امروز خار به پات بره یه مو از سرت کم بشه یا هرچی ..با من طرفی به سادگی امروز ازت نمیگذرم .شیرفهم شد ؟

با بهت و عاصی گفتم :با منی ؟

-با خود شمام ،نفس به نفست متعلق به منه .مال منه ..من از دزد یاغی مال و اموالم نمیگذرم .

-این چه طرز صحبت کردن با منه ؟برای من خط و نشون میکشی ؟

-تو چرا هیچیت به دخترا نرفته ؟

-تو چرا هیچیت به پسرا نرفته ؟

-کدوم پسرا ؟

-کدوم دخترا ؟

-لجباز

-هستم ؛خیلی ممنون منو نجات دادین اما همه چیز من متعلق به خودمه .به شما چه ربطی داره .شما چیکاره منی برای من خط و نشون کش شدی ؟

-همه کارت .

-برو بابا لفظ میاد برای من ..اینا حرفا دیگه عتیقه شده .

همه کاره ؟هههه .

-منو ببین از این به بعد عملی نشون میدم چیکارتم ،خب عملی .یکی طلبت .

چشمام گرد شد ..این اعصاب معصاب نداره ...رد داده .بی ادب ...اصلا این چه طرز صحبت کردنه ...در بازشد .ارمغان امد .به ارمغان سرم وصل بود .نیش ستاره تا بناگوش باز بود فیهاخالدونشو به نمایش گذاشته بود .ارمغان یه چیزی بین خوشی و نگرانی .

ارمغان :الهی من بمیرم برات .

-عه خدا نکنه .

-سیصد بار کشتار جمعی راه انداخته ..میبینی که سرم به دسته .

ارشام گفت :من دیگه میرم .زیاد نذارین بیدار بمونه .

خواستم بهش بتویم مگه بچه ام ؟!دلم میخواد بزمنش عین خورشبت بشه .از بس که نفهمه و شخصیت ادمو خورد میکنه یا میفهمه و میخواد کرم بریزه .از حرص پشت سرش انگشت اشارم تا بند دوم تند تند خم کردم براش ...به حالت حرکت کرم .ستاره و ارمغان چشماشون گرد گرد شده بودداشتن میپوکیدن اما نمیتونستن تا بیرون شدن کامل ارشام بخندن .ارشام با شک برگشت نگام کرد یه نگاه به اون دوتا ضایع انداخت و سرشو به معنای تهدید تکون داد .رفت ...ییییییی فهمید نکنه .الفاتحه مع الصلوات .

ستاره :این چش بود انگار با سنگ زده بودی شیشه خونشو پایین آورده بودی ؟

-ولش کن خرو که گوشاشم ببری اسب نمیشه بازم خره .

ارمغان: خوبی عزیزم ..بهتری ...حالت خوبه ؟

-حال ادمی رو دارم که خودشو از طبقه دهم پرت کرده ..واحد های طبقات پایین میشنون می پرسن :حالت خوبه ؟

میگه :تا اینجاش که خوبه .

ارمغان :الهی من بمیرم .

-اری یه بار دیگه بگی با همین دستو پای چلاغم میام براتا .

-تو ..تو این وضعم ادم نمیشی ؟

-آخه این مرتیکه اعصاب واسم نمیزاره .

ستاره :چیشده ..بگو ..چرا واسش انگشت تگون دادی ؟مهلت نداد گفت :هی اری نمیدونی وقتی منو اوهورا تو اتاق بودیم،چی کار کرد ؛نبودی بشنوی ؛ چی گفت:این میگه مرسی منو نجات دادی اون میگه من همیشه هستم .

(خبر ندارن کار به جاهای باریک کشیده بود)

ارمغان :جان من ؟یعنی ..

-اره اقا برمیداره به من میگه از این به بعد خار به پات بره با من طرفی و از این اسکول بازیا .

ستاره :من غششش

ارمغان :شیرم خشک شد !

-بعد میگه این دفعه به سادگی ازت گذشتم دفعه بعد باهات برخورد میکنم .

ارمغان :وایستا وایستا هضمشش سخته .

ستاره :تو چی گفتی ؟حتما زر زدی !

همه چیزو با جزییات تعریف کردم براشون ،اینا رفتند رو منبر که چی تو خلی ، ناز بیا ...بهش چراغ سبز نشون بده و تو چه شانسی داری این دنبالت راه افتاده وحالا تو داری کلاس A میای؟! از این زرتو پرتا .برای خلاصی از دستشون به ستاره گیر دادم ..خیلی وقت بود به رفتاراش مشکوک بودم ..اسمس بازی میکرد ..گوشبشو زیاد چک میکرد ..دوقیقه ازخودش دورش نمیکرد ..اینکه پای یکی دیگه وسط باشه رو منو ارمغان همون اول فهمیدیم .اما گذاشتم خودش بگه که اینم بدتر از من تودااار .نم پس نمیده خرمگس سگ مصب .

ستاره :خب باشه میگم بابا ...هووووف منو اوهورا باهمیم .

دیگه یکی باید من و ارمغان و جمع میکرد .

صبح که از خواب بیدار شدم تاجشمامو باز کردم کنارم پر از گلای شیپوری بود. یه نفس عمیق ازشون کشیدم یه صدای کنارم گفت:صب خیر عزیزم بهتری که باعث شد یک متر بپریم هوا

دیگه گلای شیپوری رایحه مطبوع نداشتنمسموم و سمی بودن .

شک شدم دستشو گذاشت روی شونم واروم پیشونیمو ب.وسید .

شوک دوم و وارد کرد ازم فاصله گرفت وگفت :صبحونه میخوری؟حلیم برات گرفتم .

-تو باچه حقی اومدی دیدن من برو بیرون گوه خور عوضی

-خانمم بامن راه بیابابت رفتار اون روزم ازت معذرت میخوام

-گوه نخور سینا بلند میشم میام میزنمت صدای هرچیز زنده ای روبدیا !

سینا بطرفم هجوم آورد و وحشیانه گفت: جفت ننداز گرگ بچه اومدم یه فرصت دوباره بهت بدم

-من چیزی که بالا اوردم دوباره نمیخورم الانم، برو وگرنه به ارشام میگم اینجا

بودی تا پدرتو دربیاره که فک کنم تجربه حرف منو داری یادته که ???

-این پسره چیکارست اینی که هرجامیری همراهت هست ??

-همه کاره به تو چه ؟

-دهنتو اب بکش ستایش وگر نه سرویسش میکنم الانم بهت میدون دادم یاغی شدی؟

یهو یکی از پشت یقشو کشید پرتش کرد سینا هم باباسن پخش زمین شد ارشام به طرفش یورش برد و مشتش های پی درپی بود که به صورتش میخورد اما بااین تفاوت که این دفعه سرو صدای نبود سینا حتی یه داد کوچیک هم نکشید ارشام که از روش بلند شد سینا بیهوش بود ارشام با عصبانیت کومپوسشو(جنازشو) برداشت برد بیرون دلم خنک شده بود ودر عین حال گرم انگارکه هات چاکلت خورد باشی اونم بعد از یه مدت طولانی که هوسشو کردی

ارشام اومد تو صورتش خیس بود یه اخم غلیظ روی صورتش بود استین هاشو بالا داد بود واب از روی صورتش چکه میکرد نفسم حبص شد .گفتم الان منم یه فس میزنه یه راست رفت سمت حلیم ریختش توی سطل اشغال اومد طرفم روم خم شد زنجیر فروهرش خورد به صورتم داغ بود انگار تو اتیش انداخته بودنش گلای شیپوری رو از کنارم برداشت انداخت سطل اشغال دوبار رفت بیرون بعد بیست دقیقه اومد. تو دستش غذای بیمارستان بود با یه شاخه گل رز ابی هنوز رگای کنار شقیقه اش ورم کرده بود احتمال دادم اروم تر باشه اما تاخواستم چیزی بگم انگشت اشارشو گذاشت روی بینیش صندلی کنارم کشید روش نشست و صبحانه بیمارستانو برام لقمه گرفت .سینی غذا رو برد بیرون تو سرم فکرای گوناگونی بود متوجه نشدم که کی اومد تو دوبار ع اما باصداش که میگفت :ازمن میترسی ؟

وبانگاه به چشم های خونابش تو فاصله چند میلی متری باعث شد سکسکه کنم .

-من نمیدونم سینا اینجا چیکار داشت چ.....

سرشو خم کرد گذاشت روی سرم دم عمیق گرفت وکنار گوشم گفت :منم میترسم

-از چی ???

خیلی عمیق نگام کرد فاصله گرفت و گفت: هنوز زوده میفهمی.

خم شد روی صورتم و خواست تا پیشونیمو بب.وسه سرمو دزدیدم و چشم غره ای رفتم با پروی
گفت :گفتی من همه کارتم

شکار از دستش زانوی راستمو خم کردم کوبیدم به پهلوش اصلا انگار نه انگار باتفریح نگام کرد و
یهو جدی شد با خودم گفتم بیا فاز نولش قاتی کرد ارشام گفت:عملیات بل کل تغیر کرد .

-میدونم

-طبق اعترافاته کسای که به قصد جون ما اومدن تا سه روز دیگه یه تبادل بزرگ دارن

-تا چه حد ؟؟؟؟؟چه تبدالی ؟

-انگار میخوان به یه موزه دست برد میزنن الماس سکه توی موزه در عوض چند تن شیشه تبادل
کنن و تا اون جایی که فهمیدیم مشتری هاشون افغانستان ،عمارات، هند هستش به تمام واحد
های مرزی و نوپو اماد باش دادن

-مگه تو موزه دست گیرشون نمیکنن؟

-نه میخوان طرف معامله رم گیر بندازن تا حداقل چند سالی ایران تاحدودی از دست این دیو
صفت ها راحت باشه تا اون موقع ما توی برنامه حفاظت از شاهد هستیم و باید از اینجا بریم .

ناخودآگاه زمزمه کردم: در فراخنای شکوه های تنهایی تو، حجمی از دلتنگی و زمزمه و اشک فراهم است. وقتی تو میخوانی، عطر ترانه هایت، ترنم غزل های نگفته است. دشت پراز سبزینه های شیرین زندگی است. فصل های خدا همه، دیدنی است. من اما در زخم های های ناگذیر هستی، در هزاره های وحشت و اسطوره های غفلت، در استوای فاجعه همانند شب‌نم های بامدادین تبخیر میشوم. من در انزوای سایه های پرچین ناگاه بغض میشوم و برگ های تمشک و پلهم و موره پراکنده می گردم. شانه های زمین از شبان بی ستاره غمگین نیست و منظومه های درد در نهایت سکوت ها شکوفا می شوند. از عبور نسیم های ناگهان، شب‌نم های برگان تمشک پرنورست و چشمان گل های مریم و میخک و شب بو و یاس پر لحظه های سبز و شفاف بودن ها. من تشنه ی این احساس های ناب بودم اما دریغ که خسته ام .. آهه

تو حال و هوای خودم بودم وقتی به خودم امدم ارشام کنارم نشسته بود.

ناخودآگاه چشم‌ام باز شد .

-آرشام !

-جانم ؟ خانم ادبی

سوال تو چشم‌ام و فهمید و نگفته جواب داد :آره عزیزم بلند فکر کردی .

-مسخره نکن .

-مسخره نکردم برام جالب بود . زیاد کتاب میخوانی ؟

-وقت کنم آره .

-من اما زیاد اهل کتاب نیستم اما جدیداً دارم یه کتاب میخونم هر روز متفاوت تر از دیروزه، منو میبره به ماورا، از خودم جدام میکنه...میبره به عالم وهم و خیال .

-همچین کتابی هست ؟

-هست !

-اسمش چیه ؟

-ستایش .

تو قلبم انگار به دختر بچه بود . تو یه مزرعه گندم پر از گل گندم . تو این لحظه کلی سنجاقک پر زد . خواستم چیزی بگم اما ارشام پیش دستی کرد و گفت :تو ستایش...تو کتابی برام...داستان بی پایان...با یک کلمه منو میبری به عرش...با یک کلمه میبری به قعر ..گاهی از دستت انچنان حرص میگیره ..انقدر عصبانی میکنیم که دلم میخواد سرمو به دیوار بکوبم ...گاهی انچنان عاشق که

از خودم تعجب میکنیم که تو روح زخمی و خسته من این پتانسیل نبود تو به وجود آوردیش .
با یه کلمه ...با یه حرکت...کیش و ماتم میکنی .انگار دیگه اون ادم سابق نیستم .میدونی این طور مواقع یاد چی میفتم ؟

مسخ شده زمزمه کردم :چی ؟

-یاد ستاره ای که با برخورد ستاره ی دیگه منفجر میشه اما بزرگتر درخشان تر وارد صحنه یکتای هنرمندی خدا میشه .

مکث کرد ،انگار میخواست یه چیزی بگه اما نمیتونست ..من از فرصت پیش آمده استفاده کردم و گفتم :بدو بگو دیگه . به من رحم کن .به من که زخم خوردم .من دوست داشتم شدم ..من طرد

شدم. من گناه دارم.. دلمو شکستن. اگر حتی بازیه 90% دوستم داری، 10% ازم بدت میاد.. مرد باش بگو.. من دخترم خیال بافی میکنم؟ هر شب قبل خواب با خودم رویای دخترونه میبافم.

شوکه شد، ناباور از این حجم رک گویی من بود، شونه هامو گرفت و گفت: توو توکه از همون روز اول با اون ناز و عشوه ذاتیت. کشتیم هرباره.. هزارباره زندم کردی. تو تواین مدت پدر منو دراوردی. بازی.. تو فکر کردی من انقدر بیکارم؟ دله ام؟ که با این سنو سال که حوصله ی دیگران که سهله حتی خودمم نداشتم. الان دارم به یه دختر که انگار اسمون پاره شده امده وسط زندگیم تاچند وقت رو مخم پاتیناژ میرفت. نروسم میکرد. دلم میخواست دهنشو با مشتش پیاده کنم.... یکاری کرد باهام.. یواش یواش اهسته اهسته که... که خودمم نفهمیدم دارم بهش میگم دوستش دارم. عاشقش بعد میگه بازیه اگر حتی 10% دوستم نداری ولم کن برو. از روی تخت بلند شد و چند قدم راه رفت. اروم صداسش کردم: آرشام؟

تیز نگام کرد غرید: هوم.

تو دلم گفتم: اینطوری که تو نگام میکنی و میگی هوم من به هفت جدم بخندم چیزی بگم.

خوی سرکشم زبانه کشید: جناب راستین من از احساسات دخترانم گفتم... شما که از لطافت زنانه بویی نبردین چطور دم از عاشقی میزنین. میدونید یکی از ملاکای من از جنس مخالف چیه؟

منتظر جوابش نمودم و درمقابل اون که مثل گراز وحشی نگام میکرد، گفتم: عقل.... رشد عقلی مردا از خانوما دیرتره.. خیلی دیرتر... کسی توجه منو جلب میکنه که عاقل باشه، اشتباه نشه من دیگه بعد اینهمه سال تنهایی فرق دودوزه بازی زیرورو کشی و دغل بازی رو خوب میفهمم.

کسایی رو که ادای ادمای عاقل و سیاستو در میارن رو هم زیاد دیدم.. من بیشتر ازین که برام دوست داشته شدنم مهم باشه.. عاقل بودن طرفم... من شناس بودنم بیشتر برام ارزش داره.

که شما متاسفانه انگار نمیتونید منو جذب کنید !

ولی من به رسم ادب روی پیشنهاد تون بیشتر فکر میکنم .

اصلا انگار که انگار که بدترین توهین های دنیا رو بهش کردم ...هیچیانگار که قربون صدقش رفتم ...یا براش لالایی قبل خواب همزمان دست تو موهاش کشیدم ...صورتش با لبخند ملیحی ..ملیح نه عصبی و حرصی ..

راحت گفت :عاشق همین صلابت ...بودنت عاشق همین خوی وحشیت شدم8امروز مرخصی .درضمن بانو شما به پیشنهاد من فکر نمیکنی ..به خود من فکر میکنی این یک .. دو...به سمت کسی جذب نمیشی جز من در حین ادای کلمات این جمله ژست شیکی گرفت ،پاشو راستشو گذاشت روصندلی و دست چیشو با کمرش زد که کتش عقب رفت .دست راستشو روی زانوی راستش گذاشت و دریده نگام کرد .

دریده تر نگاش کردم و گفتم :راست و حسینی دارم بهت میگم ..عقلم نمیخوادت .

یکم خم شدو گفت :راست و حسینی دارم بهت میگم دلی میخوامت .

-کششش ندارم بهت .

-رنگ رخساره نشان میده از سر دورن .

شوکه نگاش کردم .اون ناغافل عکسشو گرفت ،خودم از تغییر رنگی که کردم جا خوردم .عکسو بهم نشون داد که با غیض رو بر گردوندم .حرصی از این بی جنبه بودن خودمو ویه دستی که خورده بودم، توپیدم :تو کارو زندگی نداری ؟

-چرا دارم ...دارم میرم بهشون برسم ..ولی اصلش تویی ..باید از تو خیالم راحت میشد .

-شد ؟

گفت: شد .

و من نفهمیدم کی ضربان قلبم با ریتم ضربان اون یکی شد .

گفت: چیشد نفسم ؟

دلم ریخت اما خودمو جمع کردم .

بهش محترمانه و اروم و مودبانه گفتم: آرشام تو این پروسه عاشق کردن من، میتونی هرکار دلت خواست بکنی ،من مثل دخترای امروزی نیستم ..اصلا تو فکر کن املم اما بهت اجازه نمیدم تماس بدنی با من داشته باشی .

-چشم همه هستی من .هرجور تو بخوای ..تا وقتش صبر میکنم .جدی شدو گفت :به ستاره زنگ میزنم برات لباس بیاره و یه ساکم برات آماده کنه چون به محض خروج از بیمارستان از شهر خارج میشیم ..تا پروژه حفاظت از شاهد اجرا بشه هر دقیقه وقت تلف کردن مساوی با به خطر افتادن جون من و تو و پرونده است .

فاصله گرفت و گفت: 8اینجام .میبینمت عشقم خداحافظ.

عقب گرد کردورفت .

-کجا میریم ؟

-به منم اطلاع ندادند .

ودر بسته شد .

روی شیشه نم زده نوشتم :خدا منو ببین .

هنوز پژواک خنده هامون تو گوشم طنین انداز بود . رفتم تو برهوت ذهن قحطی زدم و سراب زندگی شیرین گذشتم پیش چشمم به اکران درآمد ،انگار من دوتام ،یکی من ستایش بیست و چند ساله ،اما با روح سالخورده ...یکی ستایش 14ساله با روح 14سالهوقت امتحانات نهاییهاولین امتحان دین و زندگی ..داشتم آماده میشدم ...رفتم طرف میز خودکار برای امتحان بردارم که نیشی به پشت انگشت پام که نه انگار به تخم چشمش فرو شد .درد مند پامو بالا گرفتم دیدم یه زنبور گنده سیاه زیر پام بوده و نیششو زده .انگار فلج اطفال شدم ..تمام اندامامو انگار ازکار انداختن ...از درد جیغ خفیفی کشیدم اما همون جیغ خفیف باعث شد خانوادم ترسیده خودشونو به من برسونن .ناز پرورده بودم دیگه ...لوس نانا زی ...مامانم هیچی نگفت ؛سرزنشم نکرد که حواست کجاست ؟مگه چشم نداری ؟

پدرم اما با گفتن بی نظم سربه هوا نگرانیشو اعلام کرد که جمله اش هیچی ربطی به اتفاق پیش امده نداشته ،خواهرم جورابمو دراورد و نیشو کند ..با ملایمت ...

با صدای نگران آرشام پا این دنیا گذاشتم :ستایش پات درد میکنه عمرم ؟عرق کردی ...چیشدی ..دستشو با فاصله گذاشت پشت کمرم رفتم روی تخت نشستم گفتم :فکر کنم به خاطر گرسنگیه .

باور نکرد چند ثانیه نگام کرد ،انگار ذهن خونی بلد بود که من این حس بهم دست میداد که صدای درونیمو میشنوهاما به روی خودش نیاورد و گفت :تو که ابروی منو بردی ؟هنوز ساعت هفته ..درضمن دستورتون انجام شد ملکه

..شام حاضره بفرمایید تشریف بیارید همه منتظر شما .

زود بیا که نخوری عمرت برفناست ؟

-چون تو؟

با لبخند و چشم غره گفت: چون من. البته سربان دلدارو درخشانی آگه تا الان برامون گذاشته باشن.

امروز، سه ساعتی میشد که تو یه کلبه جنگلی کوهستانی مستقر شده بودیم. عملا زندانی چون اطراف خونه کاملاً محافظت شده بود.. اگر جایی میرفتیم هم محافظ داشتیم. انقدر این عملیات حساس بود که نفراتی رو بین مردم این منطقه به عنوان عامل گذاشته بودند که اگر زمانی کسی از ما سراغی گرفت پرسو جویی کرد... عملاً ردشونو بزنی و بگیرنشون. از بین این محافظا دونفرن یه خانم یه آقا... سربان مرضیه درخشانی.. سربان حمید دلدار....توی خونه باما بودند.. به عنوان پوشش هم اینکه خب منو ارشام هنوز نامحرم بودیم، از این جهت هم بود. همراه با ارشام رفتیم روی تراس. بادیدن صحنه پیش روم چشمام اندازه پرتقال تامسونی شده بود. مگر یه مرررررر میتونه انقدر هنر به کار ببرد؟ حسابی محو تابلوی بی نظر روبروم شده بودم..عجب سفره ایی چیده بود. آب دهنم عین ابشاد نیاگارا راه افتاده بود. رو به ارشام که با اون لبخند که سی و دوتا دندونشو نشون میداد با اون چشما تیزبین عقابیش تمام حالاتمو زیر نظر داشت، گفتم: واقعا خالصانه و با تمام وجود اعتراف میکنم که تو حقت بوده که ترشیدی..پیر پسر. مرضیه خانم و اقا حمید خندیدن و لقمشونو پایین فرستادند. ارشام درجا نیشش واموندش بسته شده بود. ادامه دادم:

غذات این بود..این همه میگفتی یه کاری کنم گفت ببرد تهش اینبود؟همه منم منمات به ماست رسید؟

-یه جوری میگی ماست..انگار از این ماستای صنعتیه؟نشست روی زمین. و ادامه داد:نچ جونم.

استین دستمو کشید که بیشینم .کنارش جاگیر شدم .اون گفت :زحمت کشیدم رفتم از محلی های اینجا ماست گرفتم اونم چه ماااستی ..ولقمشو با لذذذت وافری بلعیید ..میگم بلعیید به معنی واقعی کلمه .

ناله کنان گفتم :خب دو ساعت نشده دوباره گشنه میکنه ماست اخه مگه ته دل ادمو میگیره ؟

ته کاسه دوممو بی هیچی خجالتی دراوردمو گفتم :روحمو جلا داد .

ارشام :زکی همه زحمتشو من کشیدم اونوقت ماست جلا داد .

حمید اقا :حتما ماست جلا داده دیگه ..دستت نمک نداره داداش .

خجالت زده رو به ارشام گفتم :دستت دردکنه خیلی زحمت کشیدی تا عمر دارم لذت شام امشب یادم میمونه .

-نوش جونت .

مرضیه خانم :اقایون انگار تو این مدت میخوان بازمو سوپریز کنن با دست پختشون !؟

ارشام منو نگاه کرد ..مرضیه خانمو نگاه کرد :حالا جنبه داشته باشین دیگه .

خندمون گرفت ..ظرفای باقی مونده رو جمع کردم .ارشام پشت سرم قدم براشت ...نمیدونم اینروزا صدای قدماشو از همه کس میتونم تشخیص بدم حتی اکه شلوغ ترین پاساژا هم قدم برداره و هزار نفر مثل خودش لباس بپوشن من اونو میتونم از بقیه تفکیک کنم .

پیش بندو دستکش پوشیدمو روبه ارشام گفتم :بسم الله .

-جان ؟انتظار داری منن پشت سینک وایستمو ظرف بشورم .

-چی ازت کم میشه؟ مردونگیت؟! اصلا مردی که تو کارای خانم کمک نکنه مردنیست؟

با صدای وحشتناکی کنار گوشم گرید: اونوقت چیه؟

اب دهنمو قورت داده نداده با جسارت نداشته گفتم: هویج.

دستش امد بالا. چشمامو بستمو هیچ خبری نشد. باخم غلیظ زل زل نگام میکرد و انگار من تازه فهمیدم چی زر زدم.

دلم میخواست هرچی فحشه تو دنیا به خودم بدم.

کلمو به دیکار بکوبم.. د اخه بی عقل.. نفهم خنگ....یه همچین ادمی میفهمی ادمم با یه همچین پرستیژی امده برای شاد کردن دل توی خنگ خدا این همه زحمت کشیده، که ازقضا به مزاق توام خوش امده، تو دلت اعراف کردی این مرد خشن قدیم.. خش خلق امروز که میدونه کی کجا با طنزای لایتش حالتو خوب کنه بد دلتو برده بعد تو اینطوری میزاری تو کاسش. اصلا در شان و شخصیت تو هست؟ داری تسمه پاره میکنی ستایش.. جمع کن خودتو... خودم گوش خودمو پیچوندم که من میتونستم این بحث بیخود بی سروتھو با سیاستم روبه راه کنم اما لجبازی بچگانه کردم. به خودم که ادمم جای خالیش بهم چشمک میزد. از خودم شرمنده شدم.

خب سستی باید بری منت کشی. ایندفعه گند زدی حسابی. دپ شد رفت طفلی. سیریش بازی جوابه.

رفتم از اشپزخونه بیرون دیدم روبه روی Tv نشسته. پاهاشو عصبی تگون میده. ریموت Tv تو دستش در حال چرخش... با یه من اخم دهشتناک. هرچی جرات واسه خودم جمع کرده بودم.. دود شد رفت هوا. خب من سایمم حتی طرف این بره که واویلاست. چه برسه به خود نگون بختم. رفتم روی دسته مبل نشستم که تا خواست حمله بکنه، زود فرار کنم. یه نیم نگاه بهم کردو سخت نشست. سعی کردم صدامو مثل پیرزنا کنم. بیشتر فکر کنم مثل صدای ساعت رومیزی بود.

-چرا سگرمه هات تو همه ننه؟ نکنه چشمای سگ دارمنه پیرزن پاچتو ورمالیده

؟هوم؟

تو جوونی باید ظرفیتتو ببری بالا .

بااین حرفم یه پوزخند ناب خورد تو صورتم .انگار باید زیرشو زیاد کنم غلظتش بره بالا.

-ننه جان از من به تو نصیحت ...بخند جوون تا همه بدونن عددی نیستن تو قدرتمندی .

این حکیمای امروزی چیچی میگن؟ ها؟میگن اگر بخوای بخندی 14عضله اما اگه بخوای اخمو تخم کنی 41عضله باید منقبض بشن مادر .حالا من چیکار کنم تو بخندی باید برات زن بستونم؟تا صبح به صبح اینحوری بیدارت کنهمن نگاه ننه ...یه نیم نگاه با کنجکاوی بهم انداختپخخخخخخ.

تو جاش پریدو گفت :مرریض روانی چته مخمو خوردی حالا کرم داری ؟

-تو لازم داری ؟

فکر کنم دلش میخواد یه فس بزنتم ..تا قبل از هر عمل تلفات باری ،مثل ادم ،گفتم :ببخشید .اشتباه حرف زدم .میشه دوباره اشتی کنیم .لطفا وگرنه من از عذاب وجدان به ملکوت اعلا میپوندم .

خب توام منو درک کن من الان تو استرسو امپاسم ..البته توام همینطور .اما اینبار واقعا برای حرف بچگانم معذرت میخوام .

-خوب گوش کن ستایش .عشقمی درست .داری به پیشنهاد ازدواجم فکر میکنی درست ولی من به احدی اجازه نمیدم به مردانگی من شک کنه یا بخواد زیر سوال ببرتش .

کسی که من عاشقشم زنم میشه بی برو برگرد. من انقدر هستم که زنمو توهردوتا موقعیتش ساپورت کنم چه تو زندگی اجتماعیش چه تو خانه داریش. درضمن زن من، زن من میمونه، تو فکر میکنی میزارم جایی به جز خونه من باشه.

هم داشتیم تو لفافه هم رک و پوست کنده صحبت میکردیم از موقعیت استفاده کردم پرسیدم: منظورت چیه ساپورتش میکنی؟

-براق نشو مچ بگیری خانم.....منظورم این من باید تمام همکاری خانممو بشناسم چون به احد ناسی اجازه نمیدم امنیت زن منو به خطر بندازه. ودر مورد زندگی خانوادگیش که وابسته به اجتماعیشه...من دوست دارم زنم وابستم باشه...خواستم اعتراض کنم نداشت...دستشو به نشونه صبر بالا آورد و گفت: به این معنا که چون اون جایی برای موندن نداشته پیش من مونده نه.. باب طبعمه که بخاطر اینکه نمیتونه بدون من شبو صبح کنه پیشم باشه...نمیتونه بدون اینکه منو روزی چند بار نبینه روزشو شب کنه. درواقع روح واقعیش ومركز فرمانرواییش روح و قلب من باشه متوجه شدی. گل خانوم.

-کاملا...ولی خب مگه تو به زنت اعتماد نداری، که میخوای همکاریشو بشناسی؟

-چرا اگر اعتماد نداشتم که کلا نمیزاشتم سرکار بری...به ادمای دیگه اعتماد ندارم برای همین توی بیمارستان سرمایه گذاری کردم.

-آرشام به فعل جملت دقت کردی؟

-اره...تو فکر کردی دارم راجب کی صحبت میکنم؟زنم تویی دیگه....چه زن خنگی نصیبم کردی خدا.

دستم آوردم بالا که بزمن پس گردنش جا خالی داد و از روی مبل بلند شد و گفت: تو چطوری پزشکی قبول شدی؟

با حرص خواستم جیغ بزnm گفت: اروم باش حمید صداتو نشنوه میخوای جیغ بزنی کوسنو بگیر جلو دهنت ..

حرصم بدتر درامد . کوسنو گرفتم تا جاییی که تونستم جیغ کشیدم .. بیشعور .. سرمو باحرص بالا اوردم .. خنگ خودتی بیشعور احمق .. با قهقهه رفت تو اتاقش از همونجا داد زد : شب بخیر همگی .

رفت بخوابه مرغ مگه

روز بعد

امروز با اسرار زیاد و خواهش هام اول مرضیه رو راضی کردم بعدم ارشام و که بریم بگردیم . اگه طرف حمید اقا میرفتم سرمو میراشت لای گیوتین .

ارشام معلوم بود هم دلش میخواد بره بیرون چون از بس مونده بود تو خونه احساس فسیل ها رو داشت اما دلشم راضی به بیرون رفتن نبود . قرار بود تا قبل غروب تو جنگل بگردیم . شنیده بود اینجا یه ابشارم داره . وای که من کشته مرده این طبیعت های بکرو نابم چه شود .. با مرضیه جون وسایلو تو سبد میچیدیم اوایل فکر میکردم سربان مرضیه خیلی ادم بی روح و پیچیده ایه .. اخه از بس عین عصا قورت داده ها راه میرفت و خشک صحبت میکرد . من میترسیدم یه چیزی بگم درجا ازش بخورم چه فیزیکی چه لفظی چون دیده بودم با سربان حمیدی چطوری رفتار میکنه وقتی از بیخیالیش عاصی میشه .

تو ذهنم مثل مار اناکوندا بود . اما الان میبینم .. نچ طفلک همچین بچه باحالیه که نگو . ازدواج کرده دوتا بچه داره و شوهرشم تو یکی از ماموریت ها شهید شده . ولی با وجود سوزوگداز زندگیش خیلی با روحیه و سرحال بود . میگفت من اصلا احساس نمیکنم که تو زندگیم باختم . یا الان بیوه ام . میگفت من بردم ، همین که دلم قرصه روز حساب از شوهرم بخوام شفاعتمو بکنه اونم انقدر جا پاش سفته که بتونه و میتونه . و من هرنازم همینو دعا میکنم و مطمئنم اون کمکم میکنه

پس من بردم . چیزی رو ازدست ندادم . برام حرفاش عجیب نبود ... اما با این روحیه شگفت انگیز
ش تنهائیش برام عجیب بود . پرسیدم با این تفاسیر چرا ازدواج نمیکنی ؟ احساس تنهائی نمیکنی
؟ شما هنوز جوانی ؟

در واقع متوجه علاقه سربان حمید دلدار به مرضیه خانمون شده بودم . میخواستم فقط بدونم
علاقشون دوطرفه است یا نه .

بهم گفتم : همیشه عید سالا احساس تنهائی همه وجودمو میگیره حس میکنم قلبم غار عنکبوت
ها شده .

حرفش خیلی معنا ها داشت .. وقتی بیشتر بهش فکر کردم دیدم از همه نظر حق بااونه .

فقط تا یه جایی تونستیم با ماشین بریم . برای رسیدن به ابشار باید یه مدت پیاده میکردیم . من
جلوتر از بقیه افتاده بودم .. سرم پایین بود داشتم یکی از شعرای نیما رو زمزمه میکردم .

آی ادمها که بر ساحل نشسته شادو خندانید !

یک نفر دارد در اب میسپارد جان .

یک نفر دارد دست و پای دائم میزند .

روی این دریای تندو نیره و سنگین که میدانید .

آن زمان که مست هستید از خیال دست یابیدن به دشمن ،

آن زمان که پیش خود بیهوده پندارید .

که گر گرفتید دست ناتوانی را

تا توانی بهتر پدید آرید ؛

ان زمان که تنگ میبندید

بر کمر هاتان کمر بند

درچه هنگام بگویم من ؟

یک نفر در اب دارد میکند

بیهوده جان قربان !

آی ادمها

که بر ساحل بساط دلگشا دارید !

نان به سفره ، جامه تان برتن

یک نفر در اب میخواند شمارا .

موج سنگین را به دست خسته میکوبد ،

باز می دارد دهان با چشم از وحشت دریده ،

سایه هاتان راز راه دور دیده .

آب را بلعیده در گود کبود و هر زمان بی تابیش فزون .

میکند زین اب ها بیرون ، گه سر ، گه پا ، آی ادمها .

از راه دور این کهنه جهان را باز میپاید ،

میزند فریاد و

اممید کمک دارد .

آی ادمها روی ساحل در حال تماشایید! (خسته روی تخته سنگی نشستم تا بقیه هم به من برسند)

موج میکوبد بر روی ساحل خاموش

میرود نعره زنان، وین بانگ باز از دور می آید :

((آی ادمها))

و صدای باد هر دم دلگزا تر ،

در صدای باد ،

بانگ او رها تر ،

از میان ابهای دورو نزدیک

باز در گوش این نداها :آیی ادمها .

-جانم خانم خشگله .

با شک سرمو بالا اوردم و یه پسر با موهایی که تماما دورشو زده بود و سفیده سرش پیدا بود با

چشمای زاغی مشتاقش کنارم نشسته .البته خودشوجا داده بود .با فاصله چند cm.

جوابشو ندادم از جامم تگون نخوردم .اون همچنان داشت حرف میزد و حرف میزد .

اما من ساکت و ساکن داشتم به منظره روبه روم نگاه میکردم .

ناخودآگاه و انعکاسی از داد وحشتناک کنار گوشم نیم متر تو جام پریدم .

صورتشو با دست پوشونده بود و با دیدن ارشانو مشت های گره کردش حساب همه چی دستم

آمد .

خیلی ذوق زده از جام بلند شدم .از غیرت کسی که دوستش دارم لبخند عریضی پهن لبام شد .

شاید دختری هم سن و سالم از کسایی که همش تو خیابون دعوا میکنن زده بشنولی من که تا عمق وجودم از همچین حمایت های محروم بودم برام از اب فرات لذیذ تر بود..درثانی من دختری نبودم که به حمایت هر مردی تن بدم یا نیاز داشته باشم اما اگه از نیت طرفت باخبر باشیمیشه اینطوری خرده نگرفت و ذوق کرد نه ؟

چشمای ارشام قرمز و رگ های روی دست و بازوهاش و پیشانیش ورم کرده بود .برعکس من که ریلکس بودم اون غیض کرده و آماده دورخیز بود انگار .غریذ :اگر یه بار دیگه از این گوه خوریا بکنی مرتیکه کاری میکنم به خر بگی خان داییی .شیبیر فهمه یا نه ؟یا حالیت کنم ؟هان ؟

پسرک تند تند سرشو تکون داد مثل شصت تیر صحنه جرمو ترک کرد .

ارشام با همون غیضو غضب کنارم نشست بی فاصله بدون همون cm چند ...مماس تنم .

گفت :دیگه چی گفت ؟

نتونستم خودمو کنترل کنم و زدم زیر خنده .خندم به قهقهه رسید .

سربان دلدارو مرضیه هم بهمون رسیدند .همینطوری که روی ارشام ولو بودم میخندیدم چون تخته سنگ لیز بود .

یهو هردمون لیز خوردیم افتادیم روی زمین .آرشام نشست ولی مگه این خنده من بند میومد لامصب بیصاحب .

اونام زدن به در بیخیالی و آی بخند آی بخند .فکر کنم هردوتاشون متوجه علاقمون به هم شده بودیم که اذیتمون نمیکردند والبته همش هم پیش چشمشون بودیم پس غلط اضافه هم نمیتونستیم بکنیم .همش میپرسیدن اون خنده واسه چی بود ؟که اخر گفتم خصوصی بود .

ارشام و نگاه کردم تو چشمش انچنان ترقه بازی بود که دلمو برد ...دلم میخواست همون آن چشماشو بب.وسم ...خودم به خودم نهیب زدم ..پاک حیا رو قی کردیا .

به جاش لبخند تحویل ارشامو خودمو ودلامون دادم .والا کار دیگه ای در انتظار عموم از دستم برنمیومد .

کسی نمیدونیت اما خودم خوب میدونستم بد دلمو باختم به مرد جذاب عوضی شیک پوشه روبروم .دلمو غارت کرده بود بی پدر قرمساق
یه ان موندم بااین ارشام گشتم خیلی بی چاک دهن شدم !!

داشتم میرفتم بالای ابشار .بچه ها داشتن اون پایین ماهی کباب میکردن .من و مرضیه ماهی هارو تمیز کردیم اونا کباب کنن والا .

مرضیه همون پایی روی تخت سنگ نشست و پاشو توی اب فرو کرد.اما من دلم میخواست یکم بین حماسه ها طبیعی بکر اینجا بگردم .و روحمو با پژواک پرنده ها غسل بدم .اما صدای تیری که به هوا رفت و منی که توی یه بغل امن و دلپذیر محب.وس شدم ،منو از اون دنیای وارونه بیرون کشید .

شلیک گلوله بود که مارو هدف گرفته بود .نفهمیدم چجوری خودمونو پشت درختا انداختیم .سربان دلدارو مرضیه و چند نفر دیگه از نیروها با لباس شخصی بهمون رسیدند .با پوشش نیروها خودمونو با فلاکت به ماشینا رسوندم

.خداروشکر جلیقه ضد گلوله تنمون بود .تو همین حین متوجه شدم که تک تیراندازی که مارو هدف گرفته بودو تونستن بزنن .

با سرعت داشتیم میرفتیم سمت کمربندی و دیگه به اون کلبه خشگل چوبی برنمیگشتیم .دوتا ماشین دیگه هم رفتن تا کلبه رو پاک سازی کنن و وسایلمونو بیارن .دیگه اینجا برای ما امن نبود

یه فرعی به کمربندی وصل میشد تا ازش گذشتیم دوتا جیپ دنبالمون افتادن. من ارشام عقب نشسته بودیم. رفتیم تو سربالایی.....یه طرف کوه...یه طرف دره بود. هر یه متر هم پیچ خطرناک داشت. قلبم تو گلوم میزد.

بی مهابا شلیک میکردن. شیشه عقب امد پایین .. ما کف ماشین نشستیم. محافظی که روی صندلی کمک راننده بود بهشون شلیک میکرد. تونست به لاستیک یکی از ماشینا شلیک بکنه. جیپ رفت تو دره. محافظی که پشت رل بود درو درجا زد و تو چند صدم ثانیه جیپ بعدی توسط محافظی که روی صندلی کمک راننده بود به سرنوشت جیپ قبلی دچار شد. با اسودگی از ماشین پیاده شدیم. تمام بدنم میلرزید. ارشام میخواست کمکم بکنه با اشاره نامحسوس با اون دوتا گفتم: نمیخواد...خودم میتونم. رفتم طرف درخت کنار جاده. دستش با فاصله از کمرم بود و همراهیم کرد. نشستیم روی خاکی افتابی جاده نشستیم. بطری ابی که ارشام به طرفم گرفته بود رو یه سره سر کشیدیم. بطری بعدی، روی خودش خالی کرد.

-دیوونه سرما میخوری !؟

بدون جواب ازم گذشت. انگار این اعصابش از ما قاطی پاتی تره. رفت به طرف یکی از محافظا که داشت شیشه هارو از روی صندلی ها پاک میکرد.

یکم باهاش صحبت کرد. از روی زبان بدنش معلوم بود. محافظه با تلفن صحبت کردو بعد به ارشام یه چیزایی گفت. اگر همایون دم دستش بود یکاری میکرد که خودش قبر خودشو بخره بره توش بخوابه.

ارشام امد پیشم گفت: تحمل گرما رو داری ؟

چشمام گرد شد گفتم: جان ؟

خوب میدونستم الان قیافم بشدت خنگ شده . با دیدن حالتم لبخند پتو پهنی زد و خم شد
بینیمو بین دوتا انگشتاش گرفت و کشید .

-د اینکارارو با دل من نکن فسقلی .

سرمو کشیدم به عقب وگفتم :آرشام منظورت چیه ؟

-ایندفعه میخوان بفرستنمون جنوب جزیره خارک .بالگرد داره میاد دنبالمون .بیمارستان دولتی
تو شهر ،اونجا میشینه .باید خودمونو اونجا برسونیم .پس فردا روز مهمیه .

-عملیات ؟

چشماشو محکم بازو بسته کرد .

امروز همون پس فرداییه که ارشام گفت .از صبح حالم بده .سرمعدم تیر میکشه .حالت تهوع و
استفراغ دارم .آرشام که خاکستر زیر اتیشه .جرات نداریم نه من نه محدفطا بریم طرفش .تاحالا
به هرکدوم از محافظا گیر داده دعوا شده بینشون وساطتت شده دوباره روز از نو روزی از نو .

اوووف فقط خدا نکنه پرش به پر من گیر کنه اونوقت میشم مرحومه والا .

به جز دعواهایی که ارشام راه میندازه بقیمون سمفونی نفس هامونم به زور میشنویم .

مرضیه و حمید اقا هم بودن باما اما اونا هم هرچند کارکشته اما استرسی مشهود داشتند .

رفتم تو اشپزخونه تا سرخودمو گرم کنم .هیچی جای یه کیک وانیلی رو نمیگیره .خوشبختانه
اینجا از شیر مرغ تا جون ادمیزاد پیدا میشد البته به جز اعصاب .

داشتم موادو هم میزدم ...همه به یک جهت ... بعد ازاین که کیکو گذاشتم تو فر

رفتم سراغ شربت .از تو فریزر بستی وانیلی رو برداشتم .با شیر عسل همه تو میکسر ریختم .
نگاه کردم از تو اشپزخونه ببینم ارشام تو چه حالیه ..بد تر از قبل داره خونه رو متر میکنه .حال
بدش ..حالمو بد کرد ...به قلبم وزنه چند تنی اضافه شد .
به طرفش رفتم روبروش وایستادم .خواست رد بشه نذاشتم .دستاشو چلیپا کردو شاکی نگام کرد
د بیا من که تو زندگیم بااین یارو پدرم درمیا د .
تصمیم گرفتم امروز که به یاد موندنی سه ستاره است پنج ستارش کنم .خودمو به موش مردگی
زدمو گفتم:نگاه اعصاب هممون خرده .هنوز اهورا یه خبر
-سرگردسراج .
خندم گرفت از تعصبش .
-خب همون سرگرد سراج ،هنوز یه خبرم نداده .بیا تا وقت بگذره بریم لب دریا هوم ؟باش .کیک
و شربت درست کردما .
نزدیک یه دقیقه جدی نگام کرد :فکر کنم داشت میگفت :تو این شرایط وقت گیراوردی نابغه
.اخه من به تو چی بگم ؟
خواستم برم تو اشپزخونه به کیک سر بزنم ..لبو لوچم اویزون شد .دستمو کشید برم گردوند .
-چه خبره ارشام ؟
-مگه جواب دادم بهت که همین طوری میری ؟
-خب تو
-آماده شو .
برای خودم هجی کردم که چی گفت ؟!از شدت ذوق پریدم بالا و گفتم :دوست دارم عشقم .
همزمان شد با حرف ارشام :فقط زود برمیگردیم .

ارشام با چشمایی که پلکش میپريد گفت: چی گفتی ؟
 خاک بر سرم با این هول بودم . لبخند شیرینی زدم و گفتم : دوستت دارم عشقم .
 شوک زده نگام کردو قدمی که بینمون فاصله بودو پر کرد .
 -فدای دوستت دارم گفتنت .

کنار دربا زیرانداز پهن کرده بودیم . پاچه های شلوارمو زده بودم بالا . موج میومد میرفتم عقب ...
 اون عقب کشی میکرد من پیشروی میکردم . ارشام با تاسف سرتکون میداد . خانواده های زیادی
 اون اطراف نبودن . بعد از چند روز دوباره امدم تو اجتماع ... احساس کردم مومیایی هستم که از
 تو باند درش آوردن . والا میخودستم یکم راه برم . ارشام هشدار میداد نرو ... دور نشو ... بشین ...
 اخرش طاقتم طاق شد و اعتراض کردم : بابا اینجا پر محافظه .

-نمی خوای از این کیک خوشمزت به من بدی ؟

ای بابا مرتیکه قلدرو نگاه ؟

-حتما عزیزم .

-چی گفتی ؟

تخس گفتم: حتما عزیزم .

لبخند باحالی زدو سرشو تگون داد و گفت: فدای انگشتات عزیزم .

داشتیم کیک میخوردیم ..محافظا یکی دومتر دور تر از ما نشسته بودند .به ارشام دادم براشون کیک برد .

-ارشام جونم ؟

شنیدم زیر لب گفت :یا خود خدا .

به روی خودم نیاوردم ..ادامه دادم :میدونی الان چه احساسی دارم ؟

گنگ و پرسشی نگام کرد .ادامه دادم :احساس اون بچه ای دارم که مادرش اونو دست پدرش سپرده ..پدره هم نامردی نکرده ..گرفته خوابیده ...بچه هه دیده موقعیت طلاییه تا خواست بره به اکتشافاتش برسه دید ای دل غافل از باباهه پاتک خورده ...پاش بایه بند به دست بابا هه وصله .

ارشام یه خمیازه کشیدو گفت :ستایش بانو ،اسمون و ریسمون نباف .سرانگشتاشو به هم چسبانندو و همزمان دستشو پایینو بالا بردو گفت :چی میخوای ؟

نه گذاشتم نه برداشتم :بریم قایق موتوری سوار بشیم ؟

گفتن این حرف همانا و تیر اندازی کردن به سمتون همانا .ارشام ناغافل دستمو کشیدو با همون پاهای برهنه بردتم سمت قایق موتوری .مردمی که اون اطراف بودند ترسیده فرار میکردن .سوار شدیم .متصدیشم از ترس فرار کرده بود .

میون اون همه جیغو بلبشو با حرص داد زدم :دلمون خوشه محافظ داریم که پلیسه .اه نیروهای پلیس انگار آمده بودند ..چون به سمت ما دیگه تیراندازی نمیکردن ..صدای درگیری ها هنوز

میومد .وسط ابی دریا وایستادیم .برد تفنگاشون به ما نمیرسید.آرشام سرشو آورد بالا و ازم پرسید :با من ازدواج میکنی ؟یه چیزی تو دلم هری ریخت پایین .ضربان قلبم از اون موسیقی پر طمطراق جاشو به موسیقی لایت طبیعت داد .دیگه انگار صدای جیغ و فریاد نبود .تو سرم ای ادمهای نیما نبود .انگار من و ارشام تو یه قایق چوبی بودیم ؛هیچ صدایی نبود ؛به جز گه گاهی صدای مرغابی ها که نوید زندگی میدادن

.دلفین ها که باهم روی اب امدنشون به کالبد ارزوهام روح تازه میدمیدن .

همچنان منتظر نگام میکرد .لبمو با زبون تر کردم و گفتم :آره .

عمیق نگام کردودستش برای لمس صورتم بالا امد .اما بین راه هم دستش هم صورتشو انداخت پایین .باتیری که به اب نزدیک قایق خورد .به خودمون اندیم بازم موتورو روشن کردو تو ابی ابها دور شدیم

نمیدونم تا کجا رفتیم که صدای تیراندازی قطع شد .

اونقدر همونحا موندیم که ماشین های پلیسو نوپو رو دیدیم .عامت دادن که برگردیم به ساحل .چندتا قایق موتوری هم امدن تو اب .ارشام موتورو روشن کردو وانا هم مارو همراهی کردند .

با رسیدن به ساحل یه بالگرد هم دیدیم که داشت مینشست .اهورا ازش پیاده شد.

با دهن باز گفتم :اهوراست .

ارشام چشم غره نابی نسیم کردو گفت :اره خودشه سررگرد سراجه .

همین که پام گرمی ساحلو لمس کرد ..دللم گرم شد .

اهورا با لبخند عریضی آمد طرفمون .حس من الان شبیه کسایه که پشت در اتاق عمل منتظر نتیجه عمل یکی از بستگانشون هستند .گر چه خود وجود اهورا اینجا خودش یه نشونه است برای

اهورا :سلام بر شاهدان گرامی خودتونو برای شاهدت تو دادگاه آماده کردین ؟

و رو به من ادامه داد : چیزی نمونده به جواب سوالاتت بررسی خانم دکتر .

باهیجان گفتم :دستگیرش کردین ؟

اهورا :به درک واصل شد .

ارشام :خدایا شکر .

ولی من پیسم خوابید و گفتم :اونوقت من با مردن اون به جواب سوالاتم رسیدم ؟

اهورا :از من گله نکنین ،خدا خودش اون لجنو از روی زمین برداشت .علامت سوال تو چشمامو که دید گفت :درواقع از دستم فرار کرد.

یکی از سربازا کفشامونو برامون آورد .طرف ماشینا راه افتادیم .

اهورا ادامه داد :بچه ها میگن کنار کیوسک پلیس راه وایستاده بوده .میخواسته ماشین خطی بگیره .که سربازی که توی کیوسک بوده بیخبر از همه جا داشته اسلحشو تمیز میکرده .وحواسشم نبود خشابو برداره و ناغافل شلیک میکنه و تیره قشنگ میخوره وسط خال .درست تو قلب همایون .به درک واصل شد .

دوباره رو کرد به منو گفت :میگم به جواب سوالاتتون میرسین چون دست راستش که پسرش باشه الان باز داشته ...یاشار ارجمند .

یاشار: چند سال پیش یادم نمیاد کی؟ یه دختری بود خبرنگار بود. ردمونو از مهمونی هایی که توش موادهای تازه ساختمونو پخش میکردیم و خیلی از دختر پسرای جونو کشته بود زده بود. یواش یواش داشت موی دماغ می شد. ولی خب ماهم کم کسی نبودیم.. نفوذ گسترده ای داشتیم. متوجه شدیم، خانواد سرشناسی داره.. پدرش نظامی بود فکر کنم. یه خواهر داشت و مادره هم دقیق یادم نیست. به هر حال پدرم میخواست از شرش خلاص بشه. از بین بردنشو سپرد به برادرم. ولی زدو عاشق اون دختره، نیایش شد. دختره شوهر داشت ولی داداش من میخواست راضیش کنه باهاش ازدواج کنه. به دختره خودشو بایه هویت جعلی نزدیک کرده بود. دختره زیر بار نمیرفت.. از اون طرف صدای بابام در آمده بود که پس چی شد؟ آخر سر پدرم عاصی اون کارو به من محول کرد. یاسر، داداشم امد گفت: دست نگه دار که عشقمه. اما برای من حرفه ام.. پدرم مهم بود نه عشق و عاشقی برادرم. فکر کردم هوسه یا تب تنده از سرش میپره پس خودم دست به کار شدم. متوجه شدم

خواهر کوچکترشم نامزد داره. ایمیل و فیس بوک خواهره رو خیلی راحت با استفاده از روابطم هک کردم. براش پاپوش درست کردم که به شوهر خواهرش چشم داره و میخوان خواهررو دور بزنن. برای محکم کاری عکسم درست کردم.. یکی کپی برار دختره.. یکی کپی برابر شوهر خواهره با یکم گریم.... عین ساکانس های فیلم.. ازشون عکس گرفتیم طوری که پسره مبرا از گناه و دختره گناهکار جلوه بشه.

برای هردوتا خانواد فرستادیم... محل کار شوهر دختر دومیه هم فرستادیم تو یه روز همه چی نابود شد. چند روز گذشت اما هیچ خبری از خودکشی نیایش نشد. من نمیتونستم صبر کنم تا تنور داغ بود نونو چسبوندم و به این که الان شکست عشقی خورده و دست از کار میکشه نمیشد

بسندۀ کرد . اما من نمیتونستم ریسک کنم . صبر کنم . معلوم بود از اون پوست کلفتاست . پس
یه روز که هیچ کس خونشون بود به جز اون .. از فرصت استفاده کردم و چند تا از غل چماقای
خودمون و که کارشته بودند فرستادم تا دخلشو بیارن و جوری صحنه سازی کنن که با قرص برنج
خودکشی کرده و مدارکم دختره ساده گذاشته بود تو گاوصندوق خونش و همه چیزو صحنه سازی
کردیم .

اما حساب اینجا شو نکرده بودم که برادرم با شنیدن مرگ اون دختر سنگ کوب میکنه .

ستایش

اون هنوز داشت میگفت ولی من این طرف شیشه اتاق باز جویی داشتم جون میدادم ... نفس
نبود ... اکسیژن نبود . هیچی نبود . انگار یکی دست گذاشته بود روی خرخره ام .

در من دختری هست غرق در خون تو یه اتاق تماما اینه که هیچ راهی برای ورود و خروج نداره انگار
از ازل بوده و بودم توش .

اغوش امنی رو احساس کردم که باعث شد زار بزنم . اغوشی که از ابتدای امدنم به اداره و پشت
شیشه های اتاق باز جویی ساعتها ایستادن ازم دریغ شده بود .
اغوش مادرم .

مادر و پدری که به خواست سرگرد امده بودند اداره و همراه من به فاصله یک قدم خرناس های
یه خوک کثیفو میشنیدن .

اما در تمام این لحظات مردی بود که شونه به شونم وایستاده بود. تحمل نکرده بودم تو گوشم دلداری داده بود. نفس کم آوردم نفس کم آورده بود.. زجر کشیدم زجر کشید. بغض کردم.. لرزیدم.. ستون شد.

نمیدونم حالم چطوری بود. صورتم چه شکلی بود که پدرم منو از بغل مادرم کشیدم بیرون. میزد تو صورتم و اشک میریخت و در اخر بغلم کرد. اما من همه رو تو مه میدیم. ارشام اب ریخت تو صورتم ازم خواست نفس بکشم ولی من نمیتونستم.. التماس میکرد: کبود شدی ستایش. نفس بکش عزیزم. گوشام سوت کشیدو بسته شد.

دلم نمیخواست چشمامو باز کنم. صداهای اطرافم تو صدم ثانیه اول بهم یادآوری کرد که کجام و تمام امروز چه اتفاقی افتاده. بغض کردم. اشک چشمام پلکامو خیس کرد. دستی رو روی سرم احساس کردم که دشت نوازشم میکرد.

دستاش بزرگ بود. حامی بود. صداش روح نواز بود: دخترم نمیخواهی چشمای قشنگتو باز کنی؟
هق زدم خدایا چند دقیقه.... چند ساعت... چند روز.... چند سال بود که این لقبو

از زبونش نشنیده بودم!؟

اشک به سرعت پهنای صورتمو خیس کرد اما هنوز چشمام بسته بود.. دلم میخواست به جای تمام این سالها نازمو بکشه.. عزیز دوردونش باشم بازم.

فهمید ناز میکنم ، نازکش شد :امروز اینجوری دیدمت عمرم کم شد چشمتو باز کن زندگیمو بهم برگردون نفسم .

دیگه نتونستم عذابش بدمنشستم بی معطلی بغلش کردم .

-بابایی دلم برات تنگ شده بود .نمیدونستیم کجای صورت همو ب.وس کنیم .هق هق میکردم ..سینم انگار میخواست خودشو از غم چند ساله راحت کنه ..بندازتش بیرون ..خونه تکونی کنه نونوار بشه .بابامم انگار غد بودنشو از دست داده بود که لرزش شونه هاشو حس کردمهمون جا بود که فهمیدم گریه مرد طاقت فرساست .زهر بدون پادزهره .

بابا :گفتی گفתי کارتونیست ...بی گناهی ...نامردی نکردی ..اما من باور نکردم ..منی که همیشه ادعا میکردم تو بگی شبه حتی اگه روز باشه قبول میکنم میگم شبه.

اما من تمام این سالها جگر گوشمو به ناحق اذیت کردم .من حتی لایق نیستم تو صفتتم ببینی .

لیاقت ندارم بابا صدام کنی .امااما تو هنوز نمیدونی من بدون نور چشمیهام چی کشیدم ..غم از دست دادن نیایش یه طرف ..نبود تو یه طرف .

دستم گذاشتم روی دهنشو گفتم :نگو بابایی ...مگه میشه تو لایق نباشی ...تو تمام این سالها ،هر موقع خواستم پامو کج بذارم چهره تو میامد جلو چشمم ...اون صورت اون ابهت ..اون صلابت ...مگه میشه تو لایق نباشی ..تویی که راه و چاه ادم بودن ..موندنزندگی کردن حتی بااینکه ازم دور بودی بهم یاد دادی مگه میشه ...میدونی گاهی اینقدر دلم برای صلابت موقع راه رفتن تنگ میشد که وقتی میرفتی پیاده روی هرشب ..من از دور نگات میکردم .تو پدرمی ..پدرمم میمونی..چون من بدون تو مامان نمی تونم نفس

بکشم حتی ..دیگه توان ندارم .

به یاد قدیم با لحن بچه گانه گفتم :بابایی کمبود محبت دارم .
و اون لحظه بود که سرو صورتم غرق ب.وسه و نوازشاش شد .
وقتی کمی تا قسمتی سیراب شدم گفتم :مامان کجاست؟
لبخند خسته ای زدو گفت :اونم مثل تو زیر سرمه .

ارشام

یه چیزی عین ابریشم روی ته ریشم کشیده شد . نرم و سبک .
چشمامو باز کردم .پرستش بود .لبخندی زد که دوندونهای خرگوشیش هویدا شد.
بینیشو کشیدم .با اون صدای نازش گفت :نکن بابایی .ببین برات چی اوردم ؟
تو دستاش به سیب پلاسیده نگاه کردم .کار همیشه اش بود .
ادامه داد :ممنی دیسب منو زود خواب کرد وگرنه من بهت زودتر میدادمس.

-کی بهت میوه داد ؟

-دیروز وقتی باب اسفنجی نسون داد ...تازسم سکلاتم داد .

-دندوتانو مسواک زدی .

خیره سر نچ کرد و اند روی شکمم دراز کشید .

-منو بیدار کردی خودت بخوابی ؟

سرمو برگردوندم و با زیباترین صحنه هرروزم مواجه شدم .ستایش طاق باز خواب بود ..لباش نیمه باز بود و بادهن نفس میکشید .پرستش کنار مادرش خزیدو اروم نازش کرد؛با اون دستای تپل کوچولوش .

-خانم خانما ...ملکه بیدار نمیشی؟

بیدار شو الان سال تحویل میشه ها ؟ اهورا و ستاره الان میانا .

پرستش سرشو زودی برگردوندو گفت :اغوان و داله امغان میان ؟

-اره .

-عمو سهيلم میاد ؟

ستایش که تازه بیدار شده بود گفت :اره مامان جون .

پایان

سارا ابراهیمی

یک رمان مرجع رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و می خواهید که رمان ها و شعر هایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند می توانید به وب سایت ما مراجعه کرده و با ما تماس بگیرید.

پیشنهاد می شود

رمان رآسیزم (بانوی شب) | نسترن محمودی

رمان دیباچه ی شیفگی | nazy.8

محکوم به حبس ابد | علیرضا شاه محمدی